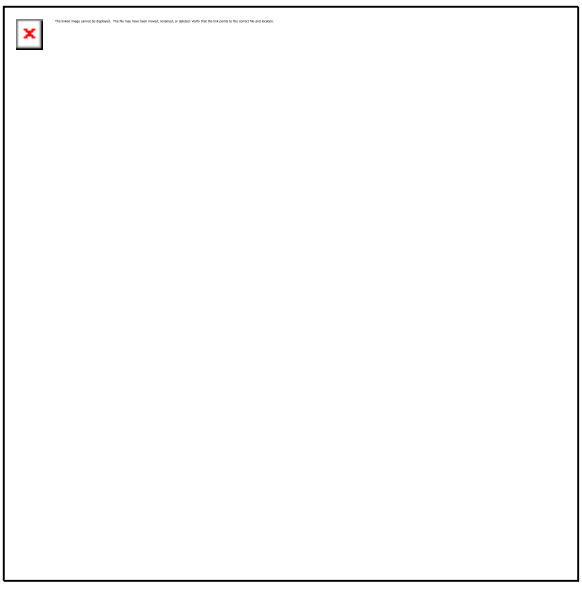
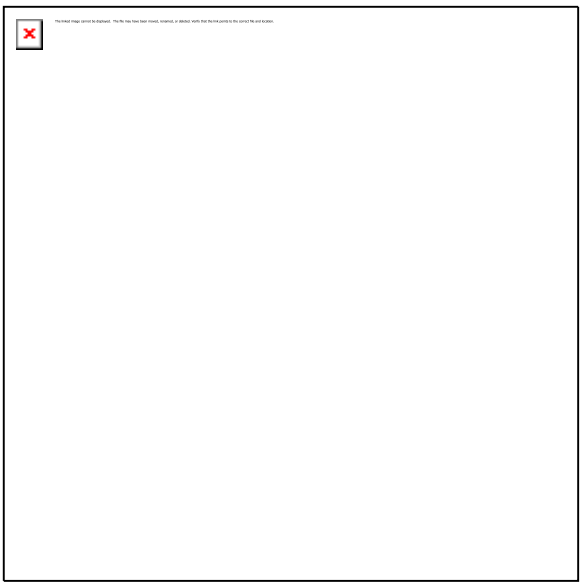

The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

دوره علوم و معارف اسلام ۲

هو العلیم

امام شناسی

جلد نهم

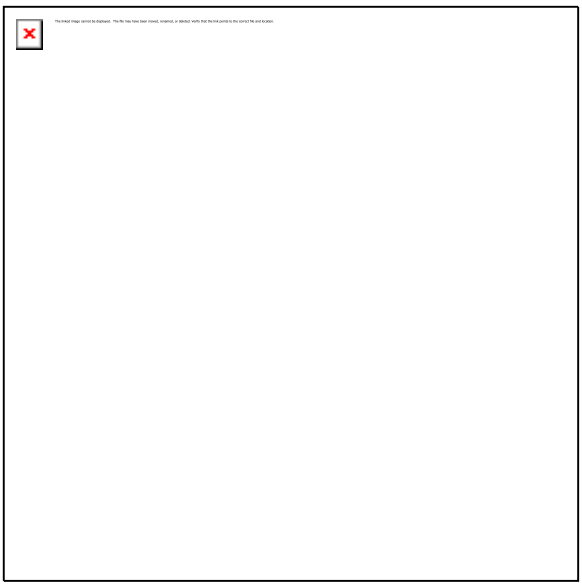
(غدیر: ٤ ـ احتجاج‌ها به حدیث غدیر ـ عید غدیر)

تألیف:

حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین

حسینی طهرانی

قدّس الله نفسه الزّکیة


The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هُوَ العَزیز

إمام شناسی

بحث‌های تفسیری، فلسفی، روائیّ تاریخی، اجتماعی

دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّی

و دربارهٔ إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیّ بن

أبی‌طالب

و أئمّهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین بالخصوص

درس‌های استدلالی علمیّ متّخذ از قرآن کریم

و روایات وارد از خاصّه و عامّه؛ و ابحاث حَلّی و

ونقدی

پیرامون ولایت

لمؤلّفه الحقیر:

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

عُفِیَ عَنه

هُوَ العَلیم

دورهٔ علوم و معارف إسلام

جلد نُهُم

از قسمت

إمام شناسی

شامل مطالب:

۱ ـ استدلال و استشهادها به حدیث غدیر(حدیث ولایت)

۲ ـ شان نزول آیهٔ سألَ سَآئلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ؛ و آیهٔ فأمطِر عَلَینا حِجارةً مِنَ السَّمآء أوِ ائتِنَا بِعَذابٍ أَلیم، دربارهٔ إنکار کننده حدیث غدیر.

۳ ـ عید غدیر، عید بزرگ إسلام و روز تهنیت است.

٤ ـ عِمامَه بستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بر سر امیر المومنین علیه السلام در روز عید غدیر.

درس صد و بیست و یکم تا درس صد و سی پنجم

درس صد و بیست و یکم تا صدو بیست و هفتم : استدلال‌ها و استشهاد ها به حدیث غدیر (حدیث ولایت)

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمد و آله الطّاهرين؛ و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين؛ من الآن إلى قيام يوم الدّين؛ و لا حول و لا قوّة الّا باللَه العلىّ العظيم.

قال الله الحكيم فى كتابه الكريم:

وَ تِلْكَ حُجَّتُنا آتَيْناها إِبْراهِيمَ عَلى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ.[1]

«و اينست حجّت و برهان ما، كه آن را به إبراهيم داديم تا بر دليل قومش فائق آيد. ما هر كس را كه بخواهيم به درجات و مراتب رفعت مى‌دهيم، بدرستى كه پروردگار تو حكيم و عليم است».

أشعار ابن مكّى نيلى مؤدّب در وصف أميرالمؤمنين عليه السلام

[1] آيهٔ هشتاد و سوّم از سورهٔ انعام: ششمين سوره از قرآن كريم.

۱۰

۱ ـ «آن ماهی که بواسطهٔ زیبائی أندام و حسن قامت خود، قیامت مرا بر پا کرده است؛ چرا به حقّ خود و به حرمت خود، این فعل پسندیده را برای روح من و جان من نمی‌کند؟

۲ ـ من جگر خود را به او سپردم و او با جمال بهجت و شادابی و سرور و تازگی چهره‌اش و نیکوئی گفتارش خون دل مرا ریخت.

۳ ـ و نیز با دندان‌های ثنایای دلنشین و خوشایندی که گویا با آب دهانش همچون منظرهٔ عسل تصفیه نشده را که با مخلوط شرابش ذوب شده، و بهم درآمیخته بود، حکایت می‌کرد،

٤ ـ و با دیدگان پرکرشمه و ناز و چشمان سیاهی که سیاهیش در سپیدیش می‌درخشید، چون به نگاه مداوم نظر می‌کرد، دل‌ها را با تیرهای مژگان خود، به دام خود می‌انداخت.

۵ ـ و گویا که خطّ عذار و موئی که بر محاذات گوشش روئیده است؛ در زیبائی و

جمال چهره و سیمای او، خورشید طالع و متجلّی است که در زیر حجاب لثام و نقاب، درآمده است.

٦ ـ و بنابراین صبح که طلوع می‌کند و در افق، پرده از رخ برمی‌گیرد، از نور رخشان پیشانی اوست. و شب تار که روی می‌آورد، از سیاهی و مشکینی موهای فراوان و پرپشت سیه‌فام اوست.

٧ ـ نگاه چشمان زیبای آهوی وحشی، همانند نگاه چشمان زیبای او نیست؛ و نیکوئی و اعتدال شاخهٔ نیکوی درخت، همانند نیکوئی و اعتدال قامت رعنای او نیست.

٨ ـ ماهی است که از شدّت زیبائی، گویا هر جزو از أجزاء او، عاشق یکدیگرند و بعضی از آن بر بعض دیگر عشق می‌بازند. و بنابراین، این حسن و

زیبائی بر قسمت کنندهٔ او را به أجزاء و أعضاء معاونت دارد.

۹ ـ و بنابراین، حسن و زیبائی از مواجههٔ با او، و از پشت سرش، و از سمت راستش، و از سمت چپش، و از طرف جلو و مقابلش، و از همهٔ أطراف و جوانب اوست.

۱۰ ـ و از شدّت تنعّم و نازپروردگی، آن‌قدر کمر باریک شده است که گویا چون بخواهد برپا بایستد استخوان‌های خاصره‌اش بشکند.»

این ابیات از ابن مکّی نیلی متوفّی در سنهٔ ٥٦٥ هجری است. سعید بن أحمد بن مکّی نیلی مؤدّب از أعلام شیعه و شعرای عالی مقام و راقی کلام و متفانی در محبّت و ولاء عترت طاهره و أهل بیت رسول الله است، و دربارهٔ غدیر گوید:

٤

٦

۱ ـ «آیا شما نمی‌دانید که پیامبر: محمّد، هنوز نمرده بود و در میان قبر

ساکن نگشته بود که دربارهٔ حیدر وصیّت کرد؟!

۲ ـ و به مردم گفت: درحالی‌که قوم قریش در غدیر خمّ همگی حاضر بودند و پیامبر می‌خواند آنچه را که دربارهٔ او بود؛ و درحالی‌که قوم با یکدیگر به پنهانی سخن می‌گفتند و إظهار آراء خود را نمی‌کردند:

۳ ـ علی بن أبی‌طالب، آن قدر به من نزدیک است که همانند تکمهٔ من است که در پیراهن من است، و او نصیر و یاور من است، و مثال او با من مثال هارون وصیّ حضرت موسی است نسبت به موسای پیغمبر.

٤ ـ آیا شما ندیدید آن مار عظیم را که نزد علی آمد و علی را شفیع خود در نزد خداوند قرار داده، استشفاع می‌نمود، و آن حیوان معصوم زبان خود را درآورده و به علی می‌مالید و می‌لیسید.

۵ ـ و به برکت شفاعت آن حضرت به مقام أولیّهٔ خود برگشت و همانند طاووس زیبائی پرواز کرد. گویا او در میان پادشاهان استعلا و بلندپروازی کرده بود و بدین جهت مستحقّ حبس گردیده بود.[1]

---

[1] و این داستان را ابن حمّاد، بنابر نقل ابن شهرآشوب در «مناقب» ج ۱، ص ٤۵۷ در ابیات خود ذکر کرده است:

وَ مَنْ نَاجَاهُ ثُعْبَانٌ عَظِيمٌ ** بِبابِ الظُّهْرِ أَلْقَتْهُ السَّحابُ

٦ ـ آيا على آن دست را بعد از جدا شدنش ردّ نكرد و به جاى خود متّصل

رَآهُ النَّاسُ فَانْخَفَلوا بِرُعْبِ ** وَ اُغْلِقَتِ الْمَسَالِكُ وَ الرِّحَابُ

فَلَمّا أنْ دَنَا مِنْهُ عَلِيٌّ ** تَدانىَ النّاسُ وَانْحَشَدَ الْحُبَابُ

فَكَلَّمَةُ عَلِيٌّ مَسْتَطيلًا ** فَأقْبَلَ لاَ يَخافُ وَ لاَ يَهابُ

وَرنَّا رَنَّةً وَ انْسَابَ فِيهِ ** يَقُولُ وَ قَدْ تَسَتَّرَهُ الثِّيابُ

أَنَا مَلِكٌ مُسِخْتُ وَ أنتَ مَوْلىً ** دُعاؤكَ إنْ مَنَنْتَ بِهِ عُجابُ

أَتَيْتُكَ تَائِبًا فَاشْفَعْ إلَى مَنْ ** إلَيْهِ مِنْ جِنايَتِىَ الْمَتَابُ

فَأقْبَلَ داعِيًا وَ أتَى أخوهُ ** يُؤَمِّنُ فِى الدُّعآءِ لَهُ انْسِكابُ

فَلَمّا أن أجيبَ أظَلَّ يَعْلُو ** كَما يَعْلُو لَدَى الجْو العُقابُ

نَبَتْهُ بِريشِ طاووسٍ عَلَيْهِ ** جَواهِر زَانَها التِّبْرُ الْمُذابُ

يَقولُ لَقَدْ نَجُوْتُ بِأهْلِ بَيْتٍ ** بِهِمْ يُصْلَى لَظَى وَ بِهِمْ يُثابُ

ننمود؟! و آیا آن چشم را پس از آنکه نورش رفته بود و نابینا شده بود، بازنگردانید و بینا نکرد»؟! و صاحب بن عبّاد گوید:

۵

۱ ـ «علی آن کسی است که پیغمبر در دوران کودکی کفیل او بوده و تربیتش نمود و به علم و حکمت او را غذا داد.

۲ ـ و در فتح مکّه بر روی دوش خودش او را بلند کرد و در مسجد خودش او را سهیم کرده و با خود مساوی قرار داد.

۳ ـ و در روز غدیر خمّ او را بر روی دست بلند کرده و ندا در داد درحالی‌که بازویش را برافراشته بود؛

٤ ـ و گفت: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست.

۵ ـ بار پروردگارا، صاحب اختیار آن‌کس باش که علی را صاحب اختیار خود داند، و دشمن آن‌کس باش که علی را دشمن دارد.»

أشعار مهیار دیلمی دربارهٔ بیعت غدیر

و مَهیار دیلمی[1] گوید:

٤

١ ـ «و من از ایشان می‌پرسم که: در روز غدیر خمّ که پیمان ولایت را با علی بستند، چرا آنها خیانت کردند؟ و چرا آن قائد را قبول نکردند و محور ولایت را تغییر دادند؟

٢ ـ گفتارشان در آن روز صحیح بود، ولی در نیّت‌هایشان فساد و خرابی بود البته صیقل به شمشیر کار نمی‌کند و فائده‌ای نمی‌بخشد آنجا که شمشیر را زنگار فرا گرفته است.

٣ ـ ای أمیر مؤمنان، إنکار ایشان ولایت تو را پس از آنکه اعتراف کرده بودند، همچون جامهٔ ننگی بود که پوشیدند، و اعتراف آنها چون زرهی بود که در تن خود کرده و روی عیوب خود را می‌خواستند با آن بپوشانند.

٤ ـ و شکستن ایشان وصیّت رسول خدا را

---

[1] «مناقب» ج ١، ص ٥٣٠.

دربارهٔ تو بواسطهٔ انحراف و میلی بود که در آنها پدیدار شد سوگند به جان تو، دین و شریعت تازه‌ای بود که برای خود

ساختند پس از آنکه رسول خدا برای ایشان شریعت آورد.»

ابن شهرآشوب گوید: صاحب «جُمهرة» در باب خاء و میم گفته است که: خُمّ موضعی است که در آنجا پیامبر صلّی الله علیه و آله نصّ بر ولایت علی علیه السّلام کرد. و این داستان را عَمْرُو بْنُ أبی‌رَبیعَة در مفاخرت خود آورده است، و حَسَّانُ بْنُ ثابِت در شعر خود ذکر کرده است.

و در روایتی از حضرت باقر علیه السّلام وارد است که قَالَ: لَمَّا قَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ خُمٍّ غَدِیرٍ بَیْنَ ألفٍ وَ ثَلاَثِمِأةِ رَجُلٍ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ ـ الخبر.

«فرمودند: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر خمّ در بین یکهزار و سیصد مرد گفت: هر کس که من مولای او هستم علی مولای اوست...» تا آخر حدیث.

وَ عَنِ الصَّادِقِ علیه السّلام: نُعْطِی حُقُوقَ النَّاسِ بِشَهادَةِ شَاهِدَیْنِ، وَ مَا أعْطِیَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ حَقَّهَ بِشَهَادَةِ عَشَرِ آلاَفِ نَفْسٍ یَعْنِی الْغَدِیرَ ـ.[1]

«و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که فرموده است: ما حقوق مردم را به

[1] «مناقب ابن شهرآشوب» ج ۱، ص ۵۲۹.

شهادت دو شاهد می‌دهیم؛ و لیکن حق أمیرالمؤمنین به شهادت ده هزار نفر یعنی مجتمعان در روز غدیر داده نشد.»

احتجاج‌ها به حدیث غدیر در برابر منکران و اعتراف ایشان

باری، اینک بحث ما در احتجاج‌هائی است که در پیرامون حدیث غدیر که به حدیث ولایت مشهور است، تحقّق پذیرفته است، یعنی استدلال‌ها و استشهادهائی که به حدیث ولایت نموده‌اند. و این البتّه خود مستقلا سند مهمّی، چه از جهت ورود و چه از جهت دلالت، برای حدیث غدیر است.

ما در جلد سوّم از «امام‌شناسی» ضمن مجلس چهلم تا چهل و پنجم که از آیهٔ تطهیر بحث می‌نمودیم، از جملهٔ مطالب، فصلّی دربارهٔ احتجاج‌ها به آیهٔ تطهیر آورده شد که در آن مبیَّن شد کسانی که از زمان رسول خدا تا سایر زمان‌ها به این آیه دربارهٔ طهارت خصوص أهل بیت علیهم السّلام که عبارتند از مُحَمَّد، عَلِیّ،

فاطِمَه، حَسَن و حُسَیْن[1] استدلال کرده‌اند چه کسانی بوده‌اند؟ و احتجاجی همچون احتجاج رسول الله و أمیرالمؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و بسیاری از صحابه و تابعین، خود مدرک عظیمی برای مفاد و مدلول آیهٔ تطهیر است. و علماء و بزرگان نیز همانند مجلسی رضوان الله علیه و شیخ طبرسی صاحب «احتجاج» فصل مستقلّی در احتجاج‌ها دارند. و علاّمهٔ أمینی هم در کتاب ارزشمند و نفیس «الْغَدِیر» در ج ۱، از ص ۱۵۹ تا ص ۲۱۳ در بیست و دو مورد که به حدیث غدیر احتجاج و استدلال شده است، از طرقی که در نزد عامّه مقبول است و از کتابهائی که در نزد آنها مسلّم است ذکر کرده است؛ و لیکن ما در اینجا به چند احتجاج مهم که در کتب شیعه و عامّه آمده است اکتفا می‌کنیم، و امید است به حول و قوه الهی موجب ارشاد و هدایت برادران سنّی ما گردد.

---

[1] ما در آن بحث آورده‌ایم که: روایاتی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چه از طریق شیعه و چه از عامّه، وارد شده است؛ أصحاب کساء را که آیهٔ تطهیر برای خصوص آنها وارد شده است، منحصر در پنج تن می‌داند. و لیکن به ضمیمهٔ اجماع قطعی و مناط کلّی، و روایات متواتره، همهٔ ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین را فرا می‌گیرد.

حدیث ولایت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ از صدر أوّل إسلام و در قرون أوّل تا این زمان از اصول مسلّمه بوده است. موالیان و شیعیان به آن در بحث و مناظره پناه می‌بردند، و دشمنان و معاندان را یارای إنکار در صدور آن نبوده است، و به استشهاد و استدلال به این حدیث، مجادله‌ها و مخاصمه‌ها پایان می‌پذیرفته است. و به همین جهت می‌بینیم که: احتجاج‌ها به این حدیث از بدو أمر بسیار بوده است و در میان صحابه و تابعین رواج داشته و در عهد خلافت أمیر مؤمنان علیه السّلام و پیش از آن و بعد از آن، احتجاج به این حدیث، شایع و ذایع بوده است. و تا امروز که در احتجاج‌ها مشاهده می‌کنیم: این حدیث در عنوان استدلال‌ها و در مطلع استشهادها، همچون خورشید طالع از پس افق درخشش دارد و پرتو می‌افکند.

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السلام به حدیث غدیر در نزد ابوبکر

آنچه تاریخ نشان می‌دهد اوّلین احتجاجی که به این حدیث شد، از خود

أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از رحلت رسول الله صلّی الله علیه و آله در مسجد در حضور جمعیّت در وقتی که از دستگاه ابوبکر و عمر آن حضرت را برای بیعت به مسجد آوردند، صورت گرفته است. و سپس احتجاج‌های دیگری تحقّق یافته و تاریخ ذکر کرده است.

احتجاج أوّل: در کتاب «سُلَیم بن قَیْس هِلالی کوفی»[1] است که چون قضایا و وقایع پس از

---

[1] سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی از أصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است و در حدود سنهٔ ۹۰ فوت کرده است از نقطه نظر جلالت و وثاقت و ورع در بین اصحاب تراجم و رجال شیعه و عامّه جای تردید نیست، همگی او را به عظمت و عدالت و زهد توصیف می‌کنند. کتابی دارد که به نام «کتاب سلیم» معروف و در بین اعاظم مشهور است و بزرگان از شیعه و عامّه از کتاب او روایت می‌کنند. از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: مَنْ لَمْ یَکُنْ عِنْدَهُ مِنْ شَیعَتِنَا وَ مُحِبّینا کتابُ سُلَیْمِ بْنِ قَیْسٍ الْهِلالِیِّ فَلَیْسَ عِنْدَهُ مِن أمْرِنا شَیءٌ وَ لاَ یَعْلَمُ مِنْ أسْبابِنا شَیْئًا

وَ هُوَ أبْجَدُ الشيعَةِ، وَ هُوَ سِرٌّ مِنْ أسْرارِ آلِ مُحمّدٍ صلّى الله عليه وآله وسلّم.

سلیم در این کتاب خود، بلاواسطه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از سلمان و مقداد و أبو ذرّ و نظائر هم از اصحاب رسول خدا روایت می‌کند، و روایاتی را که از یکی از اصحاب نقل کرده است به نظر دیگران رسانیده و آنها نیز صحّه گذارده‌اند. سلیم علاوه بر حضرت أمیرالمؤمنین، حضرت امام حسن و امام حسین و امام سجّاد و امام باقر علیهم السلام را ادراک کرده است و در سفری که به مدینه نمود این احادیث را به نظر حضرت سجّاد رسانیده و گواهی بر صحّت آنها را گرفته است. و چون حجّاج بن یوسف ثقفی به عراق آمد و او را تعقیب کرد او فرار کرد و به أبان بن أبی عیّاش وارد شد و ابان او را پناه داد و در منزل او بود تا وفات یافت. سلیم کتاب خود را به أبان می‌دهد و به او اجازهٔ روایت می‌دهد که به ثقات از شیعه و حفاظ روایت کند. فلهذا تمام روایاتی را که أبان از سلیم روایت می‌کند از این کتاب است. کتاب سلیم از مهم‌ترین اصول شیعه محسوب و در عصرهای قدیم کتاب او مورد اعتماد در بین محدّثین شیعه و عامّه بوده است.

بسیاری از قدماء اصحاب در کتب خود مثل کتاب «إثبات الرجعة» و «احتجاج» و «عیون المعجزات» و «من لا یحضره الفقیه» و «بصائر الدرجات» و «کافی» و «خصال» و «تفسیر فرات بن إبراهیم» و «تفسیر محمّد بن عبّاس بن ماهیار» و «الدرّ النّظیم فی مناقب الأئمة اللهامیم» از سلیم نقل کرده‌اند با سَندهای متعدد، و از اعاظم عامّه مثل حاکم حسانی در «شواهد التنزیل» و امام حموئی در «فرائد السّمطین» و سیّد علی شهاب الدین هَمَدانی در «مودّة القربی» و قندوزی حنفی در«ینابیع المودة» و غیر از ایشان از کتاب «سلیم» روایت کرده‌اند.

دربارهٔ این کتاب محمّدبن اسحق ورّاق معروف به ابن ندیم در کتاب «فهرست» خود ص ۲۷۵ طبع دانشگاه طهران گوید: «سلیم از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که چون حجّاج او را طلب کرد که بکشد فرار کرده و به أبان بن أبی‌عیّاش پناه برده و چون وفاتش رسید، به أبان گفت: تو بر من حقّ داری، و ای پسر برادر من اینک مرگ من فرا رسیده است. از جریان رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم چنین و چنان شد! و به ابان کتابی را داد که همان کتاب سلیم بن قیس هلالی مشهور است. ابان این کتاب را از سلیم روایت می‌کند و غیر از آن را روایت نمی‌کند. و سلیم پیرمردی بود که نور از چهرهٔ او ساطع بود؛ و اوّلین کتابی که برای شیعه ظهور کرد کتاب سلیم بن قیس هلالی بود». انتهی.

و مسعودی در کتاب «التنبیه و الإشراف» ص ۱۹۸ و ۱۹۹ گوید: و قطعیّه

رحلت رسول خدا را شرح می‌دهد و داستان بیعت أبو بکر را بیان می‌کند، شرح مفصّل به مسجد بردن أمیرالمؤمنین علیه السّلام را ذکر می‌کند تا می‌رسد به اینجا که: چون علی علیه السّلام را به نزد أبو بکر آوردند و علی

می‌گفت: سوگند به خدا اگر شمشیرم در دستم بود می‌دانستید که شما هیچ یارای دست‌رسی به من را نداشتید! سوگند به خدا که من خودم را در جهاد با شما ملامت نمی‌کنم، و اگر متمکّن بودم که چهل نفر را با خودم همدست کنم تمام جمعیّت شما را می‌گسستم و متفرّق می‌نمودم. و لیکن خداوند لعنت

کند قومی را که با من بیعت کردند و پس از آن دست

یعنی کسانی که به امامت موسی بن جعفر توقّف نکرده و از آن گذشته‌اند دوازده امام قائلند. و أصل ایشان در حصر امامان در این عدد، روایتی است که سلیم بن قیس هلالی درکتاب خود که أبان بن أبی‌عیّاش از او روایت می‌کند روایت کرده است؛ و آن روایت اینست که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم به أمیرالمومنین علیّ بن أبیطالب علیه السّلام فرمود: أنتَ وَ أثنَا عَشَرَ مِنْ وُلْدِکَ أَئمَّةٌ الْحَقِّ. واین حدیث را غیر از سلیم کسی دیگر روایت نکرده است. و امام ایشان که انتظار ظهورش را دارند در این زمان که همزمان با کتابت این کتاب است (التّنبیه و الاشراف) محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن‌علی‌بن أبی‌طالب رضوان الله علیهم أجمعین است». وقاضی بدرالدین سبکی درکتاب خود «محاسن الوسائل فی معرفة الأوائل» گوید: اوّلین کتابی که برای شیعه تصنیف شد کتاب «سلیم بن قیس هلالی» بوده است. انتهی.

از یاری من برداشتند. و چون أبو بکر چشمش به علی افتاد، فریاد زد: او را رها کنید!

فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: یَا أَبَابَکرٍ مَأ اْسرَعَ مَا تَوَثَّبْتُمْ عَلَی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم! بِأیِّ حَقٍّ وَ بِأیِّ مَنْزِلَةٍ دَعَوْتَ النَّاسَ إلَی بَیْعَتکَ؟!أَلَمْ تُبَایِعْنِی بِالأمْسِ بِأمْرِاللهِ وَ أمْرِ رَسُولِ

الله صلّی الله علیه و آله؟!

«پس علی علیه السّلام گفت: ای أبابکر چقدر زود شما را در استیلاءِ عُدْوانی بر رسول خدا سرعت کردید! و چه به سرعت ظلم و ستم خود را بر رسول خدا فرو ریختید! به کدام حقّ و به کدام منزله و درجه، تو مردم را به بیعت خودت دعوت می‌کنی؟! آیا تو دیروز با من به ولایت من، به أمر خدا و امر رسول خدا صلّی الله علیه و آله مگر بیعت نکرده‌ای؟!»

و این گفتار حضرت در حالی بود که قنفذ ـ لعنه الله ـ فاطمه سلام الله علیها را که می‌خواست بین او و بین شوهرش فاصله شود و ممانعت از بردن به مسجد کند با شلاّق تازیانه زده بود. و عمر به قُنْفُذ پیام فرستاده بود که: اگر فاطمه بین تو و علی حائل شد، او را بزن! و قنفذ فاطمه را به چهارچوب در خانه‌اش زد و او را دور کرد و فشار داد و استخوان پهلویش را شکست، و فاطمه از شکم خود جنینی را سقط کرد. و از این به بعد فاطمه مریض و بستری شد تا اینکه از دنیا رفت شَهِیدة مظلومة صلّی الله علیها.

و چون علی را به نزد أبو بکر رساندند، عمر او را زَجْر نموده و گفت: بیعت کن و دست از این أباطیل بردار! علی گفت: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟! گفتند: می‌کشیم تو را از روی

ذلّت و مسکنت و حقارت! حضرت فرمود: در این صورت بندهٔ خدا، و برادر رسول خدا را کشته‌اید!

أبو بکر گفت: أمّا بندهٔ خدا را قبول داریم؛ و امّا برادر رسول خدا را، ما به این أمر إقرار نداریم.

قَالَ: اَتَجْحَدُونَ أنَّ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آخَی بَیْنِی وَ بَیْنَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ. فَأعَادَ ذَلِکَ عَلَیْهِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ. ثُمَّ أقْبَلَ عَلَیْهِمْ عَلِیٌّ علیه السّلام فَقَالَ: یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ وَ الْمُهَاجِرِینَ وَ الأنْصَارِ أُنْشِدُکُمُ الله أسَمِعْتُمْ رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ کَذَا وَ کَذَا؟ فَلَمْ یَدَعْ علیه السّلام شَیْئًا قَالَه فِیهِ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلاَنِیَةً لِلْعَامَّةِ إلّاَ ذَکَّرَهُمْ إیَّاهُ!

قَالُوا: نَعَمْ! فَلَمَّا تَخَوَّفَ أبُوبَکْرٍ أنْ یَنْصُرَهُ النَّاسُ وَ أنْ یَمْنَعُوهُ، بَادَرَهُمْ فَقَالَ: کُلُّ مَا قُلْتَ حَقٌّ قَدْ سَمِعْنَاهُ بِآذَانِنَا وَ وَعَتْهُ قُلُوبُنَا وَ لَکِنْ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ الله یَقُولُ بَعْدَ هَذَا: إنَّا أهْلُ بَیْتٍ اصْطَفَانَا الله وَ أکْرَمَنَا وَ اخْتَارَ لَنَا الآخِرَةَ عَلَی الدُّنْیَا، وَ إنَّ

اللهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلاَفَةَ.

«علی علیه السّلام گفت: آیا شما انکار می‌کنید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بین من و بین خودش عقد اُخوَّت بست؟! أبو بکر گفت: آری إنکار می‌کنیم! و حضرت سه بار این گفتار را برای أبو بکر تکرار کردند.

و سپس علی علیه السّلام رو کردند به مردم و گفتند: ای جماعت مسلمین و مهاجرین و أنصار؛ شما را به خداوند سوگند می‌دهم آیا شما شنیدید که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خمّ چنین و چنان گفت. و حضرت هیچیک از مناقب و گفتاری را که رسول خدا دربارهٔ او در روز غدیر فرموده بود، رها نکرد مگر آنکه همه را به آن جمعیّتِ مستمع تذکّر داد و یادآوری نمود.

همه گفتند: آری. در این حال چون أبو بکر ترسید که مردم او را یاری کنند و از او پیروی نمایند و از او دفاع کنند، مبادرت کرده گفت: آنچه را که می‌گوئی حقّ است، ما از رسول خدا با گوش‌های خود شنیده‌ایم و دل‌های ما آن را پذیرفته و حفظ کرده است. و لیکن پس از این از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: ما أهل بیتی هستیم که: خداوند ما را برگزیده است و ما را

گرامی داشته است و برای ما آخرت را بر دنیا اختیار کرده است، و خداوند هیچوقت سنّتش بر آن قرار نگرفته است که برای ما أهل بیت، نبوّت و خلافت را جمع کند.»

علی علیه السّلام به او گفتند: آیا از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله غیر از تو کسی هست که در این مطلب با تو گواه باشد؟!

عمر گفت: خلیفهٔ رسول خدا راست می‌گوید، من هم از رسول خدا شنیدم، همانچه را که أبو بکر گفت. و أبو عبیده و سالم مَوْلَی أبی‌حذیفه و مَعاذ بن جَبَل هم گفتند: ما به همین نهج از رسول خدا شنیده‌ایم.

فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: لَقَدْ وَفَیْتُمْ بِصَحِیفَتِکُمُ الَّتِی تَعَاقَدْتُمْ عَلَیْها فِی الْکَعْبَةِ إنْ قَتَلَ اللَهُ مُحَمَّدًا أوْ مَاتَ لَتَزْوُنَّ هَذَا الأمْرَ عَنَّا أهْلَ الْبَیْتِ ـ الحدیث.[1]

«در این حال علی علیه السّلام فرمود: آری سوگند به خدا که شما به صحیفه و نامه‌ای

[1] «کتاب سلیم» ص ۸۵ و ۸٦.

که در کعبه نوشتید و با یکدیگر هم‌پیمان شدید که اگر خدا محمّد را بکشد و یا محمّد بمیرد، ما أمر ولایت را از أهل بیت او برمی‌گردانیم، وفا کرده‌اید!»

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در روز شوری

احتجاج دوم: در روز شورائی است که عمر برای تعیین خلیفه پس از خود ترتیب داد:

ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: این مطلب، إجماعی است که روز هجدهم از ماه ذوالحجّه روز غدیر خمّ است و پیامبر أمر کرد که ندا کنند: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ، و گفت: مَنْ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟ قَالُوا: اللهُ وَ رَسُولُهُ. فَقَالَ: اَللَّهُمَّ اشْهَدْ. و سپس دست علی را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالَ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. و مؤکّد این مطلب آنست که: أمیرالمؤمنین علیه السّلام در یوم الدّار (روز شوری) بدان استشهاد کردند چون فضائل خود را می‌شمردند گفتند: آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا دربارهٔ او گفته باشد: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ گفتند: نه. و همگی به این فضیلت و منقبت اعتراف کردند و ایشان جمهور

اصحاب بودند.[1]

أَخْطَبِ خُطَبَآءِ خَوارَزْم: مُوَفَّقُ بْنُ أَحْمَد در کتاب «مناقب» خود أبونَجیب سَعْد بن عَبدالله هَمَدانی مَروْزَی با دو سند، یکی از حافظ ابوعلی حسن بن أحمد، و دیگری از حافظ سلیمان بن محمّد روایت می‌کند، و هر دو سند را متّصلاً به أبوطُفَیْل: عَامِرِ بن وَاثَلَة می‌رساند که: قَالَ: کُنْتُ عَلَی الْبَابِ یَوْمَ الشُّورَی مَعَ عَلِیٍّ فِی الْبَیْتِ وَ سَمِعْتُهُ یَقُولُ لَهُمْ: لأَحْتَجَّنَّ عَلَیْکُمْ بِمَا لاَ یَسْتَطِیعُ عَرَبِیُّکُمْ وَ لاَ عَجَمِیُّکُمْ تَغْییرَ ذَلِكَ! ثُمَّ قَالَ: أُنْشِدُکُمُ اللهَ أَیُّهَا النَّفَرُ جَمِیعًا أفیکُمْ أَحَدٌ وَحَّدَ اللهَ قَبْلی؟! قَالُوا: لاَ!

قَالَ: فَأُنْشِدُکُمُ الله هَلْ مِنْکُمْ أَحَدٌ لَهُ أَخٌ مِثْلُ جَعْفَرٍ الطَّیَّارِ فِی الْجَنَّةِ مَعَ الْمَلاَئِکَةِ؟ قَالُوا: اللهُمَّ؛ لاَ!

قَالَ: فَأُنْشِدُکُمُ الله هَلْ فِیکُمْ أَحَدٌ لَهُ عَمٌّ کَعَمّی حَمْزَةَ أَسَدِ الله وَ أَسَدِ رَسُولِهِ سَیِّدِ الشُّهَدَاءِ غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

---

[1] «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۵۳۰.

قَالَ: فَأُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ لَهُ زَوْجَةٌ مِثْلُ زَوْجَتِى فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ سَيِّدَةِ نِسَآءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَيْرِى؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

قَالَ: أُنْشِدُكُمْ بِالله هَلْ فيكُمْ أَحَدٌ لَهُ سِبْطَانِ مِثْلُ سِبْطَىَّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ سَيِّدَىْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ غَيْرِى؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

قَالَ: فَأُنْشِدُكُمْ بِالله هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ نَاجَى رَسُولَ الله مَرَّاتٍ قَدَّمَ بَيْنَ يَدَىْ نَجْوَاهُ صَدَقَةً قَبْلِى؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ!

قَالَ: فَأُنْشِدُكُمْ بِاللهِ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ؛ لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ غَيْرِى؟! قَالُوا: اللهُمَّ لاَ ـ الحديث مفصّلا.[1]

«أبو طفيل گويد: من در روز شورى با على عليه السّلام كه در خانه براى شورى حضور پيدا كرده بودند بر درِ خانه بودم، و شنيدم كه على به ايشان مى‌گفت: من با شما احتجاجى مى‌كنم كه نه عربىٍّ شما و نه عجمىٍّ شما قدرت بر تغيير آن

[1] «مناقب خوارزمى» طبع سنگى، ص ٢١٦ و ص ٢١٧، و طبع حروفى، ص ٢٢١ و ص ٢٢٢ و «الغدير» ج ١، ص ١٥٩ و ص ١٦٠ از «مناقب خوارزمى».

را نداشته باشد! و پس از آن فرمود: من با سوگند به خدا، ای نفراتی که در اینجا هستید از همهٔ شما می‌پرسم: آیا در میان شما یک نفر هست که خدا را قبل از من به توحید شناخته باشد و گواهی بر توحید داده باشد؟! گفتند: نه.

و فرمود: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا از شما کسی هست که برادری مثل جعفر داشته باشد که با فرشتگان در بهشت پرواز کند؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

و فرمود: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا از شما کسی هست که عموئی مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سیّد و سالار شهیدان داشته باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

و فرمود: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما کسی هست که زوجه‌ای داشته باشد همانند زوجهٔ من: فاطمه دختر محمّد، سیّدهٔ زنان أهل

بهشت، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

و فرمود: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما کسی هست که دو سِبْط داشته باشد مثل دو سِبْطِ من حسن و حسین، دو سیّد و سالار جوانان أهل بهشت، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

و فرمود: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما کسی هست که با رسول خدا نجوی کرده، و به تنهائی سخن گفته باشد و قبل از نجوای خود صدقه داده باشد و این عمل را چندین بار تکرار نموده باشد، پیش از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.

و فرمود: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در میان شما کسی هست که دربارهٔ او رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفته باشد: «کسی که من ولیّ و صاحب اختیار او هستم، علی ولیّ و صاحب اختیار اوست. بار پروردگارا! ولایت و صاحب اختیاری کسی را به عهده بگیر که او ولایت و صاحب اختیاری علی را به عهده گرفته است، و دشمن بدار کسی را که علی را دشمن دارد، و یاری کن هر که را که علی را یاری کند، و ذلیل و خوار گردان کسی را که علی را ذلیل کند. و باید این مطالب و گفتار را شاهدان به غائبان برسانند» غیر از من؟! گفتند:

بار پروردگارا! نه.» تا آخر این احتجاج که مفصّل است و ما در اینجا تا شاهد گفتار را که احتجاج به ولایت باشد ذکر کردیم.

علاّمهٔ أمینی پس از نقل این احتجاج از خوارزمی گوید: إمام حَمُّوئی در «فرائد السِّمْطَیْن» در باب ۵۸ از تاج الدین علی بن محبّ بن عبد الله خازن معروف به ابن ساعی، این حدیث را از خوارزمی با دو سند خود نقل کرده است.[1]

و آنچه ما در «فرائد السِّمْطَیْن» یافتیم، حدیث منا شده در أیّام خلافت عثمان است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مسجد رسول الله در حضور جمعی از قریش که افتخارات خود را بیان می‌کردند، بیان داشته‌اند؛ و حَمّوئی در باب ۵۸ از سِمْطِ

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۱۶۰.

أوّل روایت کرده است[1]، نَه حدیث مناشده در روز شوری، آنهم با سندی دیگر غیر از این سندی که صاحب «الغدیر» آورده است.

فخر رازی در تفسیر خود، اعتراف به احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز شوری به حدیث غدیر نموده است. او در ذیل تفسیر آیه ولایت: إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ که شیعه می‌گوید: دربارهٔ أمیرالمؤمنین و تصریح آیه به ولایت آن حضرت در موقع بخشیدن انگشتری به فقیر سائل بوده، نازل شده است، می‌گوید: علیّ بن أبی‌طالب به تفسیر قرآن از این جماعت رافضی‌ها داناتر است، و اگر این آیه دلالت بر إمامت او داشت، در محفلی از محافل به آن استشهاد و احتجاج می‌نمود. و شیعه نمی‌تواند بگوید: أمیرالمؤمنین به جهت تقیّه از احتجاج به آن خودداری کرده‌اند، زیرا شیعه از أمیرالمؤمنین نقل می‌کند که: در روز شوری به حدیث غدیر تمسّک کرد، و به خبر مباهله تمسّک کرد، و به جمیع مناقب و فضایل خود تمسّک کرد، ولی به این آیه در اثبات إمامت

[1] «فرائد السمطین»، ج ۱، باب ۵۸، از ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۸.

خود تمسّک نکرده است.[1]

و صاحب «الغدیر» این کلام را بعینه و به عین ألفاظ آن از طبری در تفسیر خود ج ۳، ص ٤١٨، نقل می‌کند.[2] با آنکه در تفسیر طبری چنین مطلبی ذکر نشده است، و گویا طبری با فخر رازی اشتباه شده است.

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز شوری به حدیث غدیر، همان طور که فخر رازی گفته است، مسلّم است. و أمّا آنچه دربارهٔ آیهٔ ولایت: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ گفته است و در تفسیرش خواسته است با تمام قوا، آیه را از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بگرداند، صحیح نیست. و ما بحمد الله و قوّته در جلد پنجم از «إمام‌شناسی» ضمن مجلس هفتاد و دوم تا هفتاد و پنجم، دربارهٔ آیهٔ ولایت، و شأن نزول آن دربارهٔ أمیرالمؤمنین و ردّ فخر رازی بحث کافی نموده‌ایم و موارد

---

[1] «تفسیر مفاتیح الغیب» طبع أوّل، ج ۳، ص ٦٢٠ و ص ٦٢١.

[2] «الغدیر» ج ۱، ص ١٦٢.

احتجاج‌ها و استشهادهای أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به این آیه مبرهن و روشن ساخته‌ایم. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَحْدَهُ.

ابن أبی الحدید نیز احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به حدیث غدیر، در روز شوری در ذیل شرح کلام آن حضرت در «نهج البلاغه» چون أجزاء شوری تصمیم گرفتند که با عثمان بیعت کنند آورده است.

و کلام آن حضرت این است: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّی أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَیْرِی: وَ وَاللهِ لأُسْلِمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِینَ، وَ لَمْ یَکُنْ فِیهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَیَّ خَاصَّةً، الْتِمَاسًا لأَجْرِ ذَلِکَ وَ فَضْلِهِ، وَ زُهْدًا فیما تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَ زِبْرِجِهِ.[1]

«سوگند به خدا شما دانسته‌اید که من در أمر ولایت سزاوارترم به آن از غیر خودم، و سوگند به خدا من خلافت را می‌سپارم هنگامی که أمور مسلمین مقرون به سلامت بوده و از ضرر فتنه محفوظ باشد و جور و ستمی بر کسی وارد نشود مگر بر خود من به تنهائی که إمارت را سپرده‌ام. و این تسلیم به جهت طلب کردن پاداش و ثواب

[1] «نهج البلاغة» خطبه ۷۲.

و فضل آن است، و به جهت بی‌رغبتی در آنچه شما در آن سبقت می‌جوئید و از یکدیگر پیشی می‌گیرید، از زینت‌های گول زننده و غرورآفرین و خیالیّه‌ای که در إمارت و حکومت است، می‌باشد».

ابن ابی الحدید گوید: ما در اینجا آنچه را که از روایات مستفیضه در مناشده آن حضرت با أصحاب شوری وارد شده است و در آن منا شده خصائص و فضائل خود را شمرده و برای آنها و غیر آنها اظهار کرده است، ذکر می‌کنیم، زیرا مردم در این باره روایات زیادی آورده‌اند، و آنچه در نزد ما صحیح است آن است که حقیقت امر، طبق آن تعدیدات طویل نیست، و لیکن أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از آنکه عبد الرحمن بن عَوْف و بقیّه حاضران با عثمان بیعت کردند و آن حضرت توقّف کرد و بیعت نکرد، گفت: إنَّ لَنَا حَقًّا إنْ نُعْطَهُ نَأخُذْهُ وَ إنْ نُمْنَعْهُ نَرْکَبْ أعْجَازَ الإبِلِ وَ إنْ طَالَ السُّرَی.[1]

---

[1] سُرَی سیر کردن در شب را گویند. و أعجاز جمع عجز، آخر چیزی را گویند. و أعجاز ابل یعنی بر روی شتر در سَمت آخر آن که به دم که نزدیک است و سوارشدن بر روی آن سخت است. و این مثالی است که در عرب زده می‌شود که ما درپشت طرف مؤخّر شتر سوار می‌شویم و تحمل مشقّت وخواری را می‌نمائیم و اگر چه سیر و حرکت شبانه بر روی شتر به طول انجامد و زحمات و رنج‌های وارده بر ما زیاد گردد.

«برای ما حقّی است که اگر به ما داده شود، آن را می‌گیریم، و اگر ما از آن منع شویم ما بر مرکب ذلّ و مشقّت سوار می‌شویم اگر چه زمان به طول انجامد».

این جملات را حضرت در گفتاری که أهل سیره ذکر کرده‌اند و ما بعضی از آن را سابقا ذکر کرده‌ایم، آورده‌اند.

ثُمَّ قَالَ: أُنْشِدُكُمُ اللهَ: أفيكُمْ أحَدٌ آخَى رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم بَيْنَهُ وَ بَيْنَ نَفْسِهِ حَيْثُ آخَى بَيْنَ بَعْضِ الْمُسْلِمينَ وَ بَعْضٍ غَيْرِى؟! فَقَالُوا: لاَ.

فَقَالَ: أفِيكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ غَيْرِى؟! فَقَالُوا: لاَ.

فَقَالَ: أفِيكُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: أنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى، غَيْرِى؟! قَالُوا: لاَ.

قَالَ: أفيكُمْ مَنْ أُؤْتُمِنَ عَلَى سُورَةِ بَرَائَةٍ، وَ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم إنَّهُ لاَ يُؤَدِّى عَنِّى إلّاَ أنَا أوْ رَجُلٌ مِنِّى، غَيْرِى؟! قَالُوا: لاَ.

قَالَ: ألاَ تَعْلَمُونَ أنَّ أصْحَابَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم فَرُّوا عَنْهُ فِى مَأْقِطِ الْحَرْبِ فِى غَيْرِ مَوْطنٍ، وَ مَا فَرَرْتُ قَطُّ؟! قَالُوا: بَلَى.

قَالَ: أَلاَ تَعْلَمُونَ أَنِّي أَوَّل النَّاسِ إِسْلاَمًا؟! قَالُوا: بَلَى.

«و پس از آن فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال می‌کنم: آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا در هنگامی که میان بعضی از مسلمانان با بعضی دیگر عقد اخوّت بست، بین او و خودش عقد اخوّت بسته باشد، غیر از من؟! گفتند: نه.

و فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال می‌کنم: آیا در میان شما کسی هست که پیامبر دربارهٔ او گفته باشد: هر کس من مولی و صاحب اختیار اویم پس این

مرد، مولی و صاحب اختیار اوست، غیر از من؟!

گفتند: نه.

و فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال می‌کنم: آیا در میان شما کسی هست که پیغمبر به او گفته باشد: نسبت توبه من همان نسبت هارون پیامبر است با برادرش موسای پیامبر، با این تفاوت که پس از من پیغمبری نخواهد بود غیر از من؟! گفتند: نه.

و فرمود: من با قسم به خدا از شما سؤال می‌کنم: آیا در میان شما کسی هست که در فرستادن سوره برائت و قرائت آن برای مشرکان مکّه، مورد أمانت رسول الله واقع شده باشد و پیغمبر دربارهٔ او گفته باشد: این پیام را، هیچکس نمی‌تواند برساند، مگر آنکه خودم باشد و یا مردی از من باشد، غیر از من؟! گفتند: نه.

فرمود: آیا شما نمی‌دانید که أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله در موارد بسیاری در حال جنگ از جای پیغمبر فرار کردند و از پیغمبر دور شدند، غیر از من که أبداً هیچوقت فرار نکردم؟ گفتند: آری.

فرمود: آیا نمی‌دانید که من أوّلین کسی هستم که إسلام آورده‌ام؟! گفتند: آری».

و سپس فرمود: پس کدام یك از ما نسبش به

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله نزدیکتر است؟! گفتند: تو. در این حال عَبْدالرَّحمن بن عَوْف سخن آن حضرت را برید و گفت: یَا عَلِیُّ أبیَ النَّاسُ إلّاَ عَلَی عُثْمَانَ، فَلاَ تَجْعَلَنَّ عَلَی نَفْسِكَ سَبیلًا.

«ای علی مردم نمی‌خواهند بیعت کنند مگر با عثمان؛ و تو راه ضعف و انکسار را بر خودت باز مکن».

حضرت به عبد الرّحمن فرمود: ای أبو طلحه، عمر به تو چه دستور داده است؟ گفت: به من دستور داده است که هر کس با ایتلاف و اجتماع جماعت مخالفت کند و آن را خراب کند، او را بکشم.

و عبد الرَّحمن گفت: ای علی بیعت کن و گرنه از غیر راه مؤمنین تبعیّت و پیروی کرده‌ای! و آنچه که عمر به ما دستور داده است دربارهٔ تو تنفیذ می‌نمائیم. حضرت فرمود: لَقَدْ عَلِمْتُمْ أنِّی أحَقُّ بِهَا مِنْ غَیْرِی تا آخر جملاتی را که نقل

کردیم و سپس دست خود را دراز کرده و با عثمان بیعت کرد.[1]

روایت یوسف بن حاتم شامی در احتجاج به حدیث غدیر در شوری

و از جمله کسانی که حدیث غدیر را در احتجاج یوم‌الشُّورای أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند یُوسُف بن حَاتم شامی در کتاب الدُّرُّالنَّظِیمُ فی مَنَاقِبِ الأئِمَّةِ اللهَامِیم[2] است. او از

---

[1] «شرح نهج البلاغة» ابن أبی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیة، ج ٦، ص ١٦٦ تا ص ١٦٨. و طبع دار إحیاء التراث العربی، ج ٢، ص ٦١.

[2] لُهُموم بر وزن عُصْفُور، مرد جواد و سخی را گویند، و نیز بارانی که دانه‌های درشت داشته باشد، و جمع آن لَهَامیم است و لَهَامیم الناس أسخیاؤهم و أشیاخهم. و در وصف کتاب «الدُّرّ النَّظیم فی مناقب الائمّة اللَّهامیم» مرحوم علاّمه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی رضوان الله علیه استاد حدیث و اجازهٔ حقیر در جلد هشتم «الذریعة» در ص ٨٨ فرموده است: این کتاب از شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم شامی شاگرد محقق حلّی متوفای ٦٧٦ و مُجاز از سیّد رضی الدین علی بن طاووس حلّی متوفای ٦٦٤ است. و این کتاب در باب خود بسیار جلیل است و در آن از کتاب «مدینة العلم» و کتاب «النبوّة» که هر دو از شیخ صدوق بوده و فعلاً موجود نیستند نقل می‌کند، و معلوم می‌شود که نسخه‌ای از این دو کتاب نزد او بوده است. یک نسخه از «الدر النظیم» نزد علاّمهٔ مجلسی موجود بوده که از آن در «بحار الانوار» نقل می‌کند. و نسخه‌های موجود «الدرّ النظیم» بنابر اطّلاعی که من دارم فقط سه نسخه است که یکی از آنها در کتابخانه کُبَّه بود و او را طهرانی در سامراء خرید ـ الی آخر ماه ذکر درباره دو نسخهٔ دیگر.

أقول: چون مطلب به اینجا رسید داستانی را خوب است ذکر کنیم. گویند از صدر اسلام تا بحال در سیرهٔ رسول خدا کتابهای مختلفی نوشته شده است ولی در سیرهٔ أئمّه دوازده‌گانهٔ شیعه کمتر کتابی تألیف شده است، و کتاب «الدّر النّظیم فی مناقب الأئمّة اللهامیم» از آن کتابهای نادر و نفیس است که

در این رشته تحریر شده است. و نسخ این کتاب به تدریج از بین رفته و فقط چند نسخه‌ای از آن در دست است که یکی از آنها متعلّق به کتابخانهٔ کبّه بود که بعد از رحلت آن مرحوم به کتابخانه مرحوم دائی پدر ما: آیة الله علاّمه آقا میرزا محمّد طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ نزیل و مقیم سامرّاء منتقل شد. دائی‌زاده پدر ما: حجة الاسلام آقای حاج میرزا ابوالحسن شریف عسکری دام توفیقه برای حقیر نقل کرد که: بعد از ارتحال مرحوم کبّه می‌خواستند کتابخانه او را حراج کنند. مرحوم پدرم از سامراء مرا برای خریدن بعضی از مخطوطات از جمله همین کتاب به کاظمین فرستاد و فرمود: به هر قیمتی که شده است این کتاب را بخر. من به کاظمین آمدم و در موقع حراج کتابخانه، این کتاب را به قیمت گزافی خریدم و با سایر کتابهای خریداری شده به سامراء آوردم و جزء کتابهای کتابخانهٔ پدرم شد. مدّتی زیاد نگذشته بود که یک روز کلیددار حرم عسکریین علیهما السّلام که مرد سنّی مذهب بود به من گفت: یکی از مستشرقین آمده است و در منزل ما وارد شده که از پدر شما سؤالاتی دربارهٔ علوم دارد. شما از پدرت اجازه بگیر تا به خدمتش برسد. من به پدرم مرحوم آیة الله آقا میرزا محمّد طهرانی گفتم. پدرم فرمود: مانعی ندارد، هر وقت می‌خواهد بیاید. من به کلیددار گفتم. و فردا صبح آن روز کلیددار در معیّت آن مستشرق به منزل پدرم آمد و در کتابخانهٔ پدرم که محل مطالعه و کتابت او بود، وارد شدند و نشستند. و آن مستشرق دربارهٔ بعضی از علوم و کتب، مطالبی پرسید و ایشان جواب گفتند، و در آخر الأمر از کتاب «الدّرّ النظیم» و مؤلّف آن و خصوصیّات محتوای آن پرسید و ایشان جواب دادند، و سپس گفت: آیا شما آن کتاب را دارید؟! پدرم فرمود: آری. گفت: آیا می‌شود من ببینم؟ فرمود: آری! أبو الحسن برخیز و فلان کتاب را که در فلان نقطه از قفسهٔ فلانی است به ایشان بده! من برخاستم و کتاب را برداشتم و در برابر او گذاردم. او کتاب را برداشت و صفحات آن را به دقت ملاحظه کرد، و کاغذ و جدول‌کشی شده و صفحات و جلد آن را به دقّت دید و سپس کتاب را بست و روی زمین گذارد و گفت: این کتاب را می‌فروشید؟! پدرم فرمود: نه! گفت: من از شما خواهش می‌کنم به هر قیمتی که شده است به من بفروشید! پدرم فرمود: نه، نمی‌شود! گفت: شما ملاحظهٔ قیمت آن را نکنید به هر قیمتی که بفرمائید و به هر میزان که بالا باشد، من خریدار این کتابم. پدرم فرمود: این کتابخانه را می‌بیند؛ اگر از فرش تا سقف آن را از إبریز صافی(طلای خالص) کنید نمی‌فروشم. آن مرد مأیوس شد و برخاست و با کلیددار رفت و من کتاب را برداشته و در جای خود گذاردم. فردای آن روز کلیددار به من گفت: این مرد طالب این کتاب است و از مغرب اروپا برای خرید این کتاب آمده است و چون می‌دانسته‌اند که این کتاب جزو مکتبهٔ مرحوم کبّه است و اینک به مکتبهٔ آقا میرزا محمّد طهرانی انتقال یافته

طریق حافظ ابن مردویه با سند دیگری غیر از دو سند

خوارزمی، عین آنچه را که از خوارزمی ذکر کردیم، روایت می‌کند.

او می‌گوید: روایت کرد أبو المظفّر عبدالواحِد بن حَمد بن محمّد بن شیذه المُقری، از عبدالرَّزَّاق بن عُمَرِ طهرانی، از أبوبکر أحمد بن

است لذا با توسّط مقامات بغداد یکسره به سامراء آمده و در منزل ما وارد شده است و از من تقاضا کرده است که این کتاب را وساطت نموده و برای او بخرم و مطمئن باشید که هر مقداری که شما بخواهید و بگوئید، او خریدار است. من در جواب کلیددار گفتم: این کتاب، ناموس است ناموس اسلام است. آیا کسی ناموس خود را به اجنبی می‌فروشد!؟ آیا شما حاضرید ناموس خود را، زن و حرم خود را بفروشید گرچه به گزاف‌ترین قیمت‌ها باشد؟! گفت: نه. من گفتم: اهمیّت این کتاب از ناموس خانوادگی بیشتر است. چون این ناموس دین و شریعت و ناموس اسلام است و کتاب خطّی منحصر به فرد است. کلیددار از خریدن این کتاب مأیوس شد و به مستشرق قضیّه را گفت. او هم فهمید که پدرم تعصّب دین دارد و به هیچ وجه کتاب را نخواهد فروخت فلهذا از سامرّاء رفت. من که این گفتگوی خود را با کلیددار برای پدرم بازگو کردم، فرمود: اینک باید جای این کتاب را تغییر داد. آن را در فلان قفسه و فلان نقطه بگذار! چون ایشان جای کتاب را دانسته‌اند و بعید نیست در اوقاتی که در اینجا رفت و آمد است با لطائف‌الحیلی کتاب سرقت شود.

باری بعد از رحلت مرحوم میرزا دائی: آقا میرزا محمّد طهرانی، ورثهٔ آن مرحوم تمام کتابهای وی را وقف کردند و مهر وقف بر آنها زدند و اینک همین کتاب با سایر کتب به کاظمین منتقل شده و اداره اوقاف باستان‌شناسی عراق بر آنها نظارت دارند و از کتب ممنوعة الخروج از کشور عراق شناخته شده است.

موسی حافظ (ابن

مردویه) از أبو بکر أحمد بن محمّد بن أبی دام،[1] از منذر بن محمّد، از عمویش، از پدرش، از أبان بن تغلب، از عامر بن واثله که گفت: من در روز شوری، نگهبانِ در بودم و علی در خانه بود و شنیدم از او که می‌گفت (عین ألفاظی را که از خوارزمی آوردیم، تا اینکه گفت) قَالَ: أُنْشِدُكُمْ بِاللهِ أَمِنْكُمْ مَنْ نَصَبَهُ رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ لِلْوَلاَيَةِ غَيْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ! لاَ.[2]

«أمیرالمؤمنین گفت: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم، آیا از شما کسی هست که رسول خدا او را در روز غدیر خمّ به ولایت نصب نموده باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

و شیخ طوسی از أحمد بن محمّد بن صَلْت، از أحمد بن محمّد بن سعید[3]، از علیّ بن محمّد

---

[1] در نسخه‌ها این‌طور آمده است. و لیکن صحیح آن أبی دارم است. و او أبی دارم کوفی است، که تَلْعُكْبَری از او در سنهٔ ۳۳۰ حدیث شنیده است و از او اجازه روایتی دارد.

[2] «الغدیر» ج ۱، ص ۱۶۰.

[3] أحمد بن محمّد بن سعید همان أبو العبّاس معروف به ابن عُقده است که در حفظ و إتقان و جلالت از أکابر به شمار می‌رود. ترجمهٔ او را در «تنقیح المقال» ذکر کرده است؛ و از أبو الطّیب بن هرثمه آورده است که او گفت: در مجلس او بودم و سخن از حدیث به میان آمد و یک مرد هاشمی در پهلوی او نشسته بود، ابن عقده گفت: من سیصد هزار حدیث در شأن أهل بیت دارم غیر از أحادیثی که دربارهٔ غیر ایشان روایت می‌کنم، و دست خود

بن حبیبه کندی، از أبو غیلان: سَعد بن طالب شیبانی، از اسحق، از أبو طفیل روایت کرده است که: من در روز شوری در خانه بودم و می‌شنیدم علی علیه السّلام می‌گفت: أُنْشِدُکُمْ بِاللهِ جَمیعًا هَلْ فیکُمْ أحَدٌ صَلَّی الْقِبْلَتَیْنِ مَعَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم غَیْرِی؟ قَالُوا: اللهُمَّ! لاَ.

«من از شما با سوگند به خدا می‌پرسم از همهٔ شما: آیا در میان شما کسی هست که به هر دو قبله با رسول خدا صلّی الله علیه و آله نماز خوانده باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

آنگاه چند فضیلت و منقبت اختصاصی خود را به نحو منا شده ذکر می‌کند تا می‌رسد به اینکه می‌گوید: أُنْشِدُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ،

را به آن هاشمی زد. و از دار قطنی نقل کرده است که: اهل کوفه بر این اتّفاق دارند که از زمان عبد الله بن مسعود تا زمان أبو العبّاس ابن عقده حافظتر از او نیامده است. و از شیخ طوسی در «فهرست» و از «رجال نجاشی» نقل کرده است که او شیعهٔ زیدیّه جارودیّه بوده است و با همین مرام هم مرده است ولی به جهت کثرت حفظ و أمانت و صدق و اختلاط با اصحاب ما امامیّه، بزرگان ما روایات او را معتبر می‌شمرند، و از او روایت می‌کنند. او کتاب‌های بسیاری نوشته است و کتاب «من روی غدیر خُمّ» از جمله کتابهای اوست. او در سنهٔ ۳۳۳ در کوفه وفات کرده است.

اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، غَيْرِی؟! قَالُوا: اَللَّهُمَّ! لاَ.

و پس از این جمله، فقطّ دو منا شده به حدیث منزلت و حدیث طَیْر می‌کند.[1]

ابن حَجَر هَیْتَمی آورده است که: دار قُطْنِی تخریج کرده است که: علی علیه السّلام به آن شش نفری که عمر أمر ولایت را به طور شوری در میان آنها گذارد، کلام طویلی را بیان کرد؛ از جمله آنکه: اُنْشِدُکُمْ بِاللهِ هَلْ فِیکُمْ أحَدٌ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَا عَلِیُّ أنْتَ قَسیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ، غَیْرِی؟! قَالُوا: اَللَّهُمَّ! لاَ.[2]

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در بین شما یک نفر هست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله به او گفته باشد: ای علی تو قسمت کنندهٔ بهشت و جهنّمی در روز قیامت، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

و همچنین ابن حَجَر آورده است که: دار قُطْنِی

---

[1] «أمالی طوسی» طبع سنگی، ص ۲۱۲. و طبع نجف ص ۳٤۲ و هر دو در مجلس ۱۲ ذکر کرده‌اند.

[2] «الصواعق المحرقة» ص ۷۵.

تخریج کرده است که: علی علیه السّلام در روز شوری بر أهل آن احتجاج کرد و گفت: أُنْشِدُکُمْ بِاللهِ هَلْ فیکُمْ أحَدٌ أقْرَبُ إلَی رَسُولِ اللهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فِی الرَّحِمِ مِنِّی، وَ مَنْ جَعَلَهُ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نَفْسَهُ، وَ أبْنَاءَهُ أبْنَاءَهُ، وَ نِسَاءَهُ نِسَاءَهُ، غَیْرِی؟! قَالُوا: اللهُمَّ! لاَ ـ الحدیث.[1]

«من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا در بین شما یک نفر هست که از

[1] «الصواعق المحرقة» ص ۹۳.

جهت رحم بودن و نسب و قرابت به پیامبر، از من نزدیکتر باشد؛ و کسی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله او را نفس خود قرار داده باشد، و پسران او را پسران خود، و زنان او را زنان خود قرار داده باشد، غیر از من؟! گفتند: بار پروردگارا! نه.»

و همینطور که ملاحظه شد: ابن حَجَر، این دو فَقَره از منا شده را از دارقُطْنی به مناسبت مطلب نقل می‌کند، با تصریح به آنکه منا شده بسیار بوده است و این جملات در ضمن آن بیان شده است.

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در مسجد رسول الله

احتجاج سوّم: خطبه‌ای است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت عثمان، در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله ایراد فرموده‌اند در محضر دویست نفر از مهاجر و أنصار که هر یک فضیلتی برای قریش و أنصار بیان می‌کرده‌اند و از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در آن مجمع بوده‌اند می‌خواهند که ایشان هم سخن گویند. آنگاه حضرت مفصّلاً مزایا و خصائص أهل بیت و خودشان را بیان می‌کنند، و آن جماعت هم یکایک را تصدیق می‌کنند. از جمله استشهاد به حدیث غدیر است.

شیخ الإسلام: إبراهیم بن محمّد حَمّوئی در «فرائد السمطین» از سیّد نسّابه: جلال الدین عبد الحمید بن فخّار بن معْد موسوی رحمه الله از پدرش: سیّد شمس الدّین فخّار موسوی ـ رحمه الله ـ به اجازهٔ روایتی از شاذان بن جبرئیل قمّی، از جعفر بن محمّد دوریستی، از پدرش از أبو جعفر محمّد بن علی بن بابویه قمّی، از محمّد بن حسن، از سعد بن عبد الله، از یعقوب بن یزید، از حمّاد بن عیسی، از عمر بن اُذَیْنه، از أبان بن أبی عیاش، از سُلَیم بن قَیْس هِلالی روایت می‌کند که او می‌گوید: علی علیه السّلام را در مسجد رسول خدا صلّی الله علیه و آله در زمان خلافت عثمان دیدم، و جماعتی در آنجا با هم گفتگو داشتند و از علم و فقه سخن به میان آمده بود، و از قریش و فضائل آنها و سوابق آنها و هجرت آنها و آنچه را که از فضیلت دربارهٔ آنها رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفته بود، مثل اینکه: أئمّه از قریش هستند، و مثل اینکه: مردم تابع قریش هستند، و قریش أئمّهٔ عرب است، و قریش را سبّ نکنید، قدرت یک مرد قرشی به قدر قدرت دو مرد از غیر آنهاست، هر کس قریش را مبغوض دارد، خداوند او را مبغوض دارد، و کسی که پستی و ذلّت قریش را بخواهد، خداوند او را پست و ذلیل می‌کند، با هم به بحث

پرداخته بودند.

و همچنین از أنصار و فضائل آنها و سوابق آنها و نصرت آنها، و آنچه را که خداوند در قرآن آنها را ستوده است و آنچه را که پیامبر صلّی الله علیه و آله راجع به آنها بیان کرده است، و دربارهٔ سَعْد بن عُبَادَة و غَسِیل الْملائکَة (حَنْظَلَة) سخن به میان آمده بود، و از بیان هیچیک از آن فضائل دریغ نکرده بودند تا به جائی که هر قبیله‌ای می‌گفت: فلان و فلان از ماست.

و قریش می‌گفت: از ماست رسول خدا صلّی الله علیه و آله و از ماست حمزه، و از ماست جعفر، و از ماست عُبَیْدة بن حَرْث و زید بن حارثه و أبوبکر و عُمَر و عُثْمان و أبُوعُبَیدة و سالِم (مولی أبی‌حُذیفه) و ابن عَوْف.

و هیچیک از دو گروه مهاجر و أنصار از ذکر یک نفر که دارای سابقه بوده است خودداری نکردند مگر آنکه آن را نام بردند. و در این حلقه از مجتمعین بیش از دویست نفر بودند که در میان آنها عَلِیّ بنُ أبیطالب علیه السّلام سَعْد بن أبی‌وَقّاص، عَبدالرّحمن بن عَوْف، طَلْحَة، زُبَیْر، مِقْداد، أبُوذَرّ، هَاشِم بن عُتْبَة، ابن عُمَر، حَسَن وَ حُسَیْن علیهما السّلام، ابن عبّاس، محمّد بن أبی‌بکر، و عبدالله بن جَعْفَر حضور داشتند.

و از أنصار در این حلقه اُبَیّ بن کَعْب، زَیْد بن ثَابِت، أبُو أیُّوب أنْصاری، أبُوهَیْثَم بن تَیهان،

محمّد بن مُسْلِمَة، قَیْس بن سَعْد بن عُبادة، جابر بن عبدالله، أَنَس بن مالک، زَیْد بن أرْقَم، عَبْدالله بن أبی‌أوْفَی، أبولَیْلَی و با او بود پسرش: عَبْدُ الرَّحْمن که در کنارش نشسته بود، و جوانی خوش صورت بود که هنوز محاسن درنیاورده بود. و در این حال أبو الحسن بصری آمد، و با او فرزندش حسن نیز همراه بود. حسن نیز جوانی أمرد و خوش‌صورت و معتدل القامه بود.

سُلَیم می‌گوید: من به این دو جوان نگاه می‌کردم (عبد الرحمن بن أبی لَیْلی و حسن بن ابوالحسن) و نفهمیدم کدامیک جمیل‌ترند؟ مگر اینکه حسن جثّه‌اش بزرگتر و قامتش بلندتر بود.

و این جماعت سخن را در تعریف قریش و أنصار به درازا کشاندند، و این موضوع از صبح تا زوال ظهر طول کشید، و عثمان در خانه‌اش بود و اطلاعی از جریان نداشت، و علی بن أبی‌طالب ساکت بود و نه او و نه یک نفر از أهل بیت او

سخن نمی‌گفت.

جماعت حضّار رو کردند به أمیرالمؤمنین علیه السّلام و گفتند: ای أبو الحسن چه مانع شده که هیچ نمی‌گوئی؟

حضرت فرمود: هر کدام یک از دو طائفه مهاجرین و أنصار فضائلی را ذکر کردند و حقّ گفتند، و من از شما ای جماعت قریش و أنصار سؤالی دارم و آن اینست که: به واسطه چه کسی خداوند به شما این فضیلت را عنایت کرد؟! آیا به نفوس خودتان و أهل بیوتتان و قوم و طائفه و عشائرتان، یا به غیر شما؟!

گفتند: بلکه بواسطهٔ محمّد صلّی الله علیه و آله و عشیرهٔ او خداوند به ما عنایت کرد نه با نفوس خودمان و عشائرمان، و نه به أهل بیت‌هایمان!

حضرت فرمود: راست گفتید ای معشر قریش و أنصار! آیا ندانسته‌اید که آنچه را که به شما رسیده است از خیر دنیا و آخرت بواسطهٔ ما أهل بیت بخصوصه بوده است نه به غیر ما؟ و پسر عموی من: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: من با أهل بیتم نوری بودیم که در برابر خداوند پیش از آنکه خداوند آدم را بیافریند به چهارده هزار سال حرکت می‌کرد و لمعان داشت. و چون خداوند آدم را خلق کرد آن نور

را در صلب او قرار داد، و در زمین نازل کرد، و پس از آن، آن نور را در کشتی در صلب نوح علیه السّلام حمل کرد، و سپس آن نور را در صُلْب إبراهیم علیه السّلام به آتش انداخت. و همینطور خداوند عزّ و جلّ پیوسته و بطور مداوم ما را از أصلاب کریمه به أرحام طاهره منتقل کرد، و از أرحام طاهره به أصلاب کریمه از پدران و مادران منتقل کرد، و هیچیک از آنها هیچگاه بر زنا و عمل زشت دیده نشدند.

در این حال رجال سابقه‌دار و قدیم الإسلام و أهل بَدْر و أهل اُحُد گفتند: آری! ما این مطلب را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده‌ایم!

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بیان کیفیّت خطبهٔ رسول خدا حدیث غدیر را

و پس از این علی علیه السّلام فرمود: من با قسم به خداوند از شما پرسش می‌کنم: آیا می‌دانید که خداوند عزّ و جلّ در کتاب خودش در بسیاری از آیات، شخص مُقدَّم و سابقه‌دار را بر شخص غیر مُقدَّم و غیر سابقه‌دار تفضیل داده و برتری بخشیده است، و در این امّت در سبقت به سوی خداوند عزّ و جلّ و به سوی رسول او هیچکس از من مُقَدَّم نیست؟ گفتند: بار پروردگارا! آری.

حضرت فرمود: من با قسم به خداوند از شما می‌پرسم: آیا می‌دانید چون آیهٔ: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ (آیهٔ ۱۰۰، از سورهٔ ۹: توبه) و آیه: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (آیهٔ ۱۰، از سوره ٥٦: واقعه) فرود آمد، دربارهٔ مفاد و تفسیر آن از رسول خدا صلّی الله علیه و آله سؤال کردند، رسول خدا فرمود: خداوند این آیات را دربارهٔ أنبیاء و أوصیای آنها نازل نموده است، و من أفضل أنبیای خدا و رسل خدا هستم، و علیّ بن أبی‌طالب وصیّ من أفضل أوصیای پیامبران است؟! گفتند: بار پروردگارا! آری.

حضرت فرمود: من با قسم به خداوند از شما پرسش می‌کنم: آیا می‌دانید که: چون آیهٔ: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْکُمْ (آیهٔ ٥٩، از سورهٔ ٤: نساء) و آیهٔ: إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ (آیهٔ ٥٥، از سورهٔ ٥: مائده) و آیه: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَکُوا وَ لَمَّا یَعْلَمِ اللهُ الَّذِینَ جاهَدُوا مِنْکُمْ وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً (آیهٔ ١٦، از سورهٔ ٩: توبه) نازل شد، مردم گفتند: ای رسول خدا این آیات اختصاص به بعض مؤمنین دارد و یا شامل جمیع آنها می‌شود؟! در این حال

خداوند پیغمبرش را امر کرد که والیان أمر خود را به مردم معرّفی کند و بشناساند، و بهمانگونه که نمازشان و زکوتشان و حجّشان را تفسیر کرده است أمر ولایت را نیز برای ایشان تفسیر کند. و بر این اساس رسول خدا مرا در غدیر خُمّ نصب کرد و خطبه خواند و گفت: خداوند مأموریتّی به من داده است که از انجام آن سینه من تنگ شده است: چون پنداشتم که مردم مرا تکذیب می‌کنند. و او مرا بیم داد که یا باید آن مأموریّت را به مردم برسانم و یا مرا عذاب می‌کند. فلهذا أمر فرمود تا مردم مجتمع شوند و ندای الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ در دادند و خطبه خواند و فرمود:

أیُّهَا النَّاسُ أتَعْلَمُونَ أنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنینَ وَ أنَا أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ. قَالَ: قُمْ یَا عَلِیُّ! فَقُمْتُ. فَقَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ هَذَا مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

«ای مردم آیا می‌دانید که خداوند عزّ و جلّ ولیّ و صاحب اختیار من است، و من ولیّ و صاحب اختیار مؤمنین هستم، و من به آنها أولویّتم از آنها به خودشان

بیشتر است؟! گفتند: آری ای رسول خدا: گفت: ای علی برخیز! و من برخاستم. رسول خدا گفت: هر کس که من مولی و صاحب اختیار أمور او هستم، پس علی، این علی مولی و صاحب اختیار اُمور اوست. بار پروردگارا تو والی و صاحب اختیار کسی باش که او در ولایت و صاحب اختیاری علی است! و تو دشمن بدار کسی را که علی را دشمن داشته است»!

پس سلمان از میان جمعیّت برخاست و عرض کرد: یَا رَسُولَ اللهِ! وَلآءٌ کَماذَا؟! فَقَالَ: وَلآءٌ کَوَلاَیَتی، مَنْ کُنْتُ أوْلَی بهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَی بهِ مِنْ نَفْسِهِ!

«ای رسول خدا این ولایتی که به علی إعطا شده است، چگونه ولایتی است؟ نوعش و خوصیّتش کدام است؟ رسول خدا فرمود: ولایتی است همانند ولایت من! هر کس که من نسبت به او، از او به خود او سزاوارترم، پس علی نسبت به او از او به خود او سزاوارتر است.»

و به پیرو این انتصاب، پروردگار تَعَالی ذِکْرُهُ این آیه را فرستاد: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاَمَ دِینًا. (آیهٔ ۳، از سورهٔ ۵: مائده) «امروز من برای

شما دین شما را کامل کردم، و برای شما نعمتم را تمام نمودم، و پسندیدم که إسلام دین شما باشد!»

و چون این آیه آمد پیغمبر صلّی الله علیه و آله تکبیر گفت و گفت: اَللهُ أکْبَرُ تَمَامُ نُبُوَّتی وَ تَمامُ دِینِ اللهِ وِلاَیَةُ عَلِیٍّ بَعْدِی.

«خداوند بزرگتر است از آنکه توصیف شود. تمامیّت نبوّت من و تمامیّت دین خدا، ولایت و إمامت و إمارت علی است پس از من.»

و به دنبال نزول این آیات، أبو بکر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا! این آیات فقط اختصاص به علی دارد؟! پیامبر گفت: بلکه دربارهٔ او و دربارهٔ اوصیای من است تا روز قیامت! گفتند: ای رسول خدا برای ما بیان کن!

پیامبر گفت: علی است برادر من و وزیر من و وارث من و وصیّ من و جانشین من در میان اُمَّت من و ولیّ و صاحب اختیار هر مؤمنی بعد از من، و پس از او پسرم حسن است، و پس از او حسین، و سپس نه نفر از پسرم حسین، یکی پس از دیگری. قرآن با آنهاست و آنها با قرآن هستند. ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند، و

قرآن هم از ایشان جدا نمی‌شود، تا در روز قیامت در عالم حشر در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

تمام جمعیّت گفتند: بار پروردگارا: آری ما اینها را شنیدیم و گواهی می‌دهیم بر آنکه گفتی، بدون کم و بیش. و بعضی گفتند: بیشتر آنچه را که گفتی ما در حِفْظ داریم نه همه آن را! و این جماعتی که همهٔ آن را در حفظ دارند أخیار ما و أفاضل از ما هستند.

حضرت فرمود: راست گفتید! همهٔ مردم در حفظِ مطالب یکسان نیستند. من با سوگند به خدا از شما می‌خواهم که هر کس از شما که تمام این مطالب را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده است برخیزد و به آن خبَر دهد.

زَیْدُ بْنُ أرْقَم وَ بَرَآءُ بْنُ عَازِب وَ سَلْمَان وَ أبُوذَرٍّ وَ مِقْدَاد وَ عَمَّار برخاستند و گفتند: ما در حفظ داریم گفتار پیغمبر خدا صلّی اللَه علیه و آله را درحالی‌که بر منبر ایستاده بود و تو در کنارش ایستاده بودی و می‌گفت: أیُّهَا النَّاسُ! خداوند عزّ و جلّ به من امر کرده است که: إمامتان را و قائم به امورتان را پس از خودم، و وصیّ خودم و جانشین خودم و آن کس را که خداوند عزّ و جلّ بر مؤمنین در کتاب خود واجب کرده است

إطاعت او را، و إطاعت از او را مقرون به إطاعت خودش و إطاعت من داشته است و شما را أمر به ولایت او نموده است برای شما نصب کنم، و من به پروردگارم از ترس و دهشت طعنهٔ أهل نفاق و تکذیب آنها رجوع کردم، و خداوند مرا توعید کرد که یا باید تبلیغ کنم و یا مرا عذاب می‌کند.

و فرمود: أَیُّهَا النَّاسُ! خداوند در کتابش به شما أمر کرده است: نماز بخوانید؛ و من نماز را برای شما بیان کردم و توضیح دادم. و أمر کرده است به زکات و روزه و حجّ؛ و من برای شما بیان کردم و توضیح دادم. و أمر کرده است به ولایت ـ و در این حال پیامبر دستش را بر علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام گذارده و فرمود ـ و من شما را گواه می‌گیرم که ولایت اختصاص به این مرد دارد، و پس از او برای دو پسرش و سپس برای أوصیای بعد از آنها از فرزندان آنها که مفارقت با قرآن ندارند، و قرآن نیز مفارقت با آنها ندارد تا در روز قیامت در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

أَيُّهَا النَّاسُ: من برای شما پناهگاه و دلیل و هادی و امامتان را بعد از خودم بیان کردم، و اوست برادر من علیّ بن أبی‌طالب. و منزلهٔ او در میان شما، همین منزلهٔ من است در میان شما. دین خودتان را بر دوش او بیفکنید و بدو بسپارید، و در جمیع امورتان از او اطاعت کنید، زیرا که در نزد اوست آنچه را که خداوند از علمش و حکمتش به من تعلیم نموده است. از او بپرسید و از او تعلیم بگیرید و از أوصیای پس از او بپرسید و تعلیم بگیرید، و به آنها چیزی را نیاموزید و بر آنها پیشی نگیرید و از آنها عقب نیفتید، زیرا که آنها با حقّ هستند و حقّ با آنهاست، نه حقّ از آنها جدا می‌شود و نه آنها از حقّ جدا می‌شوند. و در این حال این گویندگان نشستند.

سُلَیْم می‌گوید: در این حال علی علیه السّلام فرمود: أَیُّهَا النَّاسُ! آیا می‌دانید که: خداوند در کتاب خود نازل کرده است: إِنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا. (آیهٔ ۳۳، از سورهٔ ۳۳: أحزاب).

«اینست و جز این نیست که: خداوند اراده

کرده است از شما أهل بیت، هر گونه پلیدی و رجس را ببرد و شما را تطهیر کند و به طهارت و پاکی علی نحو الإطلاق برساند.»

چون این آیه فرود آمد، رسول خدا، مرا و فاطمه را و دو پسرم حسن و حسین را جمع کرد و پس از آن، کسائی را بر روی ما انداخت و گفت: بار پروردگار من! اینان أهل بیت من هستند و گوشت من هستند، به درد می‌آورد مرا آنچه ایشان را به درد آورد، و آزار می‌دهد مرا آنچه ایشان را آزار می‌دهد، و به حرج و تعب می‌افکند مرا آنچه ایشان را به حرج و تعب افکند. پس تو از ایشان رِجس و پلیدی را بزدا و آنان را تطهیر کن تطهیر کردنی.»

اُمّ سَلَمَة گفت: من هم ای رسول خدا با ایشان هستم؟! رسول خدا گفت: تو بر راه خیر و خوبی هستی، و لیکن این آیه دربارهٔ من (و دربارهٔ دخترم) و دربارهٔ برادرم علیّ بن أبی‌طالب و دربارهٔ دو پسرم و دربارهٔ نه فرزند از پسرم حسین بالخصوص نازل شده است، و هیچکس با ما در آن شریک نیست.

حضّار همه گفتند: ما همه شهادت می‌دهیم که امّ سلمه این داستان را برای

ما گفت و چون از رسول خدا پرسیدیم او هم همانند امّ سلمه برای ما بیان کرد.

پس علی علیه السّلام فرمود: من با قسم به خدا از شما می‌پرسم: آیا می‌دانید که خداوند چون فرود آورد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (آیهٔ ۱۱۹، از سورهٔ ۹: توبه) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا را پیشه گیرید و با صادقین بوده باشید»، سلمان پرسید: ای رسول خدا! این آیه عمومیّت دارد یا آنکه مخصوص به أفرادی است؟! پیغمبر فرمود: أمّا مؤمنین همه آنها هستند که أمر شده‌اند، و أمّا صادقین، خصوص برادرم علی و أوصیای من پس از علی تا روز قیامت هستند؟! گفتند: بار پروردگارا! آری.

علی علیه السّلام گفت: من با قسم به خدا از شما می‌پرسم: آیا می‌دانید که: من به رسول خدا در غزوهٔ تبوک گفتم: چرا مرا با خود نمی‌بری و در مدینه گذاشتی؟! فرمود: مدینه در این زمان صلاحیّت ندارد مگر آنکه یا من و یا تو باید در آن بوده باشیم، وَ أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلَّا إِنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی؟! گفتند: بار پروردگارا! آری.

علی علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا می‌دانید چون خداوند در

سورهٔ حجّ فرستاد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ. وَ جاهِدُوا فِي اللهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللهِ هُوَ مَوْلاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ. (آیهٔ ۷۷ و ۷۸، از سوره ۲۲: حج) پس سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا این کسانی که تو بر آنان شاهدی و ایشان شاهدان بر مردم هستند، کیستند که خداوند آنها را برگزیده است و در دین برای آنها حرجی قرار نداده است و ایشان بر طریقه و ملّت ابراهیم هستند؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند از این آیه سیزده مرد را بخصوصه إراده کرده است نه همه اُمَّت را. من و برادرم علی و یازده نفر از فرزندان من؟! گفتند: بار پروردگارا! آری.

احتجاج به حدیث غدیر و اقرار صحابه در زمان عثمان

علی علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا از شما می‌پرسم: آیا می‌دانید که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله به خطبهٔ برخاست و بعد از آن خطبه‌ای نخواند و آخرین خطبه او بود، و گفت: یَا أَیُّهَا النَّاسُ! إِنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی، فَتَمَسَّکُوا بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا، فَإِنَّ اللَّطِیفَ (الْخَبِیرَ) أَخْبَرَنِی وَ عَهِدَ إِلَیَّ أَنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

و عُمر بن خطّاب به مشابه مرد غضبناکی برخاست و گفت: آیا مراد از عترت، تمام أهل بیت تو هستند؟! پیامبر فرمود: نه، و لیکن أوصیای من از أهل بیت من هستند: أوّل ایشان برادرم و وزیرم و وارثم و خلیفه و جانشینم در اُمَّتم و ولیّ و صاحب اختیار هر مؤمن بعد از من، می‌باشد.

علی أوّل ایشان است، و پس از او پسرم حسن، و پس از او پسرم حسین، و سپس نه فرزند از فرزندم حسین، یکی پس از دیگری می‌آیند و آنها در حوض کوثر بر من وارد می‌شوند. ایشانند شُهَدای خدا در زمین خدا و

حجّت خدا بر خلق خدا و خزانه‌داران علم خدا و معدن‌های حکمت خدا، کسی که از آنها پیروی کند از خدا پیروی کرده است، و کسی که مخالفت آنها را بنماید مخالفت خدا را نموده است؟! همه گفتند: شهادت می‌دهیم که رسول خدا چنین گفت.

و سؤال‌ها و مناشده‌های علی همینطور به طول می‌انجامید، و از هیچ موضعی دربارهٔ خود از مناقب و فضایل دریغ نکرد مگر آنکه به آنها احتجاج و منا شده نمود و تا آخرین منقبت خود را بیان کرد و آنچه را که رسول خدا دربارهٔ او بسیار می‌فرمود. و آن جمعیّت در هر یک از آنها علی را تصدیق می‌کردند و شهادت به حقّانیّت او می‌دادند.[1]

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در رحبهٔ کوفه

احتجاج چهارم: مناشدهٔ أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] «فرائد السمطین» ج ۱، باب ۵۸ از سِمْط أوّل، ص ۳۱۲ تا ص ۳۱۸. و «کتاب سُلَیم» ص ۱۱۱ تا ص ۱۲٤ با تغییر بعض از ألفاظ و اضافه برخی از موادّ. و «الغدیر» ج ۱، ص ۱٦۳ تا ص ۱٦٦. و در «غایة المرام» قسمت اوّل، در زمرهٔ أحادیث منزلت: أنت منّی بمنزلة هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی، ص ۱۳٦ و ص ۱۳۷، حدیث چهل و یکم از سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است. و نیز در «غایة المرام» ص ۱۳۷ و ص ۱۳۸، در حدیث چهل و دوّم، دنباله منا شده حضرت را بعد از کلام طلحه مفصلاً ذکر می‌کند.

السّلام در رُحْبَه[1] است. و این منا شده در بَدْوِ خلافت صوری آن حضرت صورت گرفته است. چون در روایت یَعْلی بن مُرَّة آمده است که: چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام به کوفه وارد شد این احتجاج را نمود، و معلوم است که آن حضرت در سنهٔ ۳۵ وارد کوفه شدند. در ابتدای خلافت آن حضرت چون به ایشان خبر دادند که مردم در آنچه

---

[1] رُحْبَه قریه‌ای است نزدیک کوفه به فاصلهٔ هفت فرسخ که دارای زراعتِ خوب است و هندوانه‌های بسیار بزرگ آن که بعضی اوقات به ۲۰ کیلو می‌رسد شهر نجف أشرف را در تابستان اداره می‌کند، و در سابق شهری بوده و اینک خراب شده است، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در حین ورود به کوفه در «رُحْبَه» این احتجاج را نموده‌اند. و گاهی اوقات به آن «رُحْبَه کوفه» گویند تا از رُحْبه‌های دیگر امتیاز پیدا کند. در «مراصد الاطّلاع» ج ۲، ص ٦٠٨ گوید: رُحْبَه به ضمّ اول و سکون ثانی و باء موحّده به سه محلّ اطلاق می‌شود: ۱ ـ قرب قادسیّه به فاصلهٔ یک مرحله(دو منزل که هر منزل دو برید و هر برید ٤ فرسخ است) از کوفه در طرف چپ جادّه برای مسافرین حجّ می‌باشد که فعلاً خراب شده است. ۲ ـ قریه‌ای است در صنعاء یمن به فاصلهٔ شش میل. و آنجا وادیی است که طلح می‌روید و دارای باغها و قریه‌هاست. ۳ ـ ناحیه‌ای است بین مدینه و شام از وادی القری و در کنار لجاة از توابع صلخد، که در آنجا قریه‌ای است که به آن رُحْبَه گویند.

و چون رُحْبَه به معنای مکان وسیع و فضای باز و بدون ساختمان است ممکن است مراد از رحبه فضای باز و وسیع در مسجد کوفه و یا جلوی قصر دار الإمارة باشد و احتجاج حضرت در آنجا صورت گرفته باشد، و شاهد این احتمال کلام ابن ابی الحدید است در ج ۱، ص ٣٦١ از «شرح نهج البلاغه» که از بعضی از مشایخ بغدادی خود نقل کرده است که: ناشد علیٌّ علیه‌السّلام فی‌رُحبة القصر أوقالوا برحبةالجامع بالکوفة، أیّکم سمع رسول اللّه یقول: من کنت مولاهُ فعلیٌّ مَولاه الحدیث.

آن حضرت می‌فرماید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را بر غیر او مقدّم داشته است، متّهم نموده‌اند و در حقّانیّت خلافت او نزاع کرده‌اند در مجتمع مردم در رُحْبَهٔ کوفه حضور بهم رسانیده و با مردم به حدیث غدیر بر ردّ آن مخالفان احتجاج و استشهاد کرد. این احتجاج بسیار مهم است و در روایات مستفیضه وارد شده است، و أعلام و أعاظم شیعه و عامّه در کتب خود ذکر کرده‌اند و آن را از مسلّمیّات تاریخ می‌شمرند.

این خطبهٔ حضرت در حضور جمعی از صحابه و تابعین و أصناف مختلف دیگر مردم بوده است. خطبهٔ آن حضرت مفصّل است و در آن از ملاحم و إخبار به غیب نیز ذکر شده است.

ابن ابی الحدید از عثمان بن سعید، از شریک بن عبد الله روایت کرده است که: چون به علی علیه السّلام گفتند: مردم آن حضرت را در این سخنش که رسول خدا او را بر غیر او مقدّم داشته است، متّهم کرده و در تفضیلش بر سایر مردم گفتگو دارند، حضرت فرمود: **أُنْشِدُ اللهُ مَنْ بَقِیَ مِمَّنْ لَقِیَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ سَمِعَ مَقَالَهُ فِی یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ إِلّاَ قَامَ فَشَهِدَ بِما سَمِعَ!**

فَقَامَ سِتَّةٌ مِمَّنْ عَنْ یَمِینِهِ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ سِتَّةٌ مِمَّنْ عَلَی شِمَالِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ أَیْضًا فَشَهِدُوا أَنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ ذَلِکَ الْیَوْمَ وَ هُوَ رَافِعٌ بِیَدَیْ عَلِیٍّ علیه السّلام: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَأَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ.[1]

«من با قسم به خداوند از شما می‌پرسم، از آن کسانی که باقی مانده‌اند از آن افرادی که رسول خدا را دیده و گفتار او را در روز غدیر خمّ

---

[1] «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیاءِ التراث العربی، ج ۱، ص ۲۰۹، و طبع دار إحیاء الکتب العربیّة، ج ۲، ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹.

شنیده‌اند، که برخیزند و به آنچه شنیده‌اند شهادت دهند! در این حال شش نفر از أصحاب رسول خدا که در طرف راست أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شش نفر از أصحاب رسول خدا که در طرف چپ آن حضرت بودند برخاستند و شهادت دادند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله درحالی‌که دو دست علی را گرفته بود و بالا برده بود، گفت: هر کس که من مَوْلی و صاحب اختیار او هستم، علی این علی مولی و صاحب اختیار اوست. بار پروردگارا، تو ولایت آن را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و دشمن بدار آنکه علی را دشمن دارد، و یاری کن آنکه علی را یاری کند، و مخذول و منکوب فرما آنکه علی را مخذول کند، و دوست بدار آنکه علی را دوست دارد، و مبغوض دار آنکه علی را مبغوض دارد.»

و «سیرهٔ حلبیّه» پس از بیان خطبهٔ رسول الله در غدیر خمّ، و إعلان به رحلت خویش و شهادت بر توحید و معاد آورده است که ثُمَّ حَضَّ عَلَی التَّمَسُّکِ بکِتَابِ اللهِ وَوَصَّی بِأهْلِ بَیْتِهِ. أیْ فَقَالَ: إنِّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتی

أَهْلَ بَيتى، وَ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدا عَلَىَّ الْحَوْضَ: وَ قَالَ فِى حَقِّ عَلِىٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ لَمَّا كَرَّرَ عَلَيْهِمْ: أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ ثَلاثًا وَ هُمْ يُجِيبُونَهُ صَلَّى اللهُ عليه (و آله) و سلَّم بِالتَّصْدِيقِ وَ الاِعْتِرَافِ، وَ رَفَعَ صلّى اللهُ عليه (و آله) و سلَّم يَدَ عَلِىٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ وَ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِىٌّ مَوْلاَهُ، اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ أَعِنْ مَنْ أَعَانَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ.

و در اینجا صاحب «سیرهٔ حلبیّه» می‌گوید: و این خطبهٔ رسول الله قوی‌ترین دلیلی است که شیعهٔ امامیّه و رافِضَه به آن تمسّک کرده‌اند بر اینکه علی کرّم الله وجهه أحقّ و أولی است به إمامت از یکایک افراد مردم. و گفته‌اند. این نصّ صریحی است بر خلافت علی که آن را سی نفر از أصحاب رسول خدا شنیده‌اند و به آن گواهی داده‌اند. گفته‌اند: آنچه از وَلآء برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله است بعینه برای علی کرّم الله وجهه ثابت است به دلیل گفتار رسول خدا: أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ. آنگاه نیز حلبی گوید: و این حدیث، حدیث صحیح است که با أسانید صحاح و حسان روایت شده است، و به آنان

که در صحّت این حدیث قَدْح کرده‌اند مانند أبُودَاود و أبُوحَاتَم رازِیّ نباید التفات کرد و نیز گفتار بعضی که گفته‌اند اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ تا آخر فقرات دعای رسول خدا ساختگی و موضوع است، مردود است، زیرا این فقرات از طرقی وارد شده است که ذهبی بسیاری از آنها را صحیح دانسته است.

و نیز در روایات آمده است که علی کرّم الله وجه به خواندن خطبه برخاست و حمد و ثنای خدای را بجای آورد و سپس گفت: اُنْشِدُکَ الله مَنْ یَنْشُدُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ إلّاَ قَامَ، وَ لاَ یَقُومُ رَجُلٌ یَقُولُ: اُنْبِئْتُ أوْ بَلَغَنِی إلّاَ رَجُلٌ سَمِعَتْ اُذُنَاهُ وَ وَعَی قَلْبُهُ.

«من با سوگند به خداوند از تو می‌خواهم: از کسی که یادش هست آنچه را که در غدیر خمّ به آن عهد کرده است و وعد داده است که به آنچه از او خواسته شده است عمل کند، آنکه بپاخیزد. و برپا نخیزد مردی که بگوید: به من چنین خبر داده شده است و یا من چنین رسیده است، بلکه کسی برخیزد که با دو گوشش

شنیده و با قلب خود حفظ کرده باشد».

و هفده نفر از أصحاب برخاستند و شهادت دادند. و در روایتی است که سی نفر از أصحاب برخاستند و گواهی دادند، و در «معجم کبیر» شانزده نفر ذکر کرده است، و در روایتی دوازده نفر آمده است.

أمیرالمؤمنین به آن افراد به پا خاسته فرمود: اینک بیاورید آنچه را که شنیده‌اید! و ایشان حدیث غدیر را ذکر کردند. و از جمله آن این فقره بود که: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و در روایتی: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ.

و از زید بن أرقم وارد است که گفت: من از کسانی بودم که شهادت بر غدیر را کتمان کردم و در نتیجه خداوند چشم مرا کور کرد. و علی کرّم الله وجهه به کسانی که در این محفل کتمان کردند نفرین نمود.[1]

نام اصحاب رسول خدا که در رحبه شهادت به حدیث غدیر دادند

و معلوم است که این حدیثی را که صاحب سیره بدان استدلال می‌کند همان احتجاج

---

[1] سیره علی بن بُرهان الدین حلبی شافعی، معروف به «سیرهٔ حلبیّهٔ» طبع مصر، سنهٔ ۱۳۵۳ ه، ج ۳، ص ۳۰۸.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در رُحْبه است. علاّمهٔ أمینی از کتب معتبرهٔ عامّه، آن أصحابی را که شهادت دادند بر بیست و چهار نفر بالغ نموده است، بدین ترتیب:

١ ـ أبُوزَیْنَب بْنِ عَوْفِ أنْصَارِیّ.

٢ ـ أبُوعُمْرَة بْنِ عَمْرِو بْنِ مُحْصِن أنْصَارِیّ.

٣ ـ أبُوفُضَالة أنْصَارِیّ که در غزوهٔ بدر حضور داشت و در جنگ صفّین در رکاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

٤ ـ أبُوقُدَامَة أنْصَارِیّ که در صفّین در رکاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

٥ ـ أبُولیلی أنْصَارِی که گفته شده است در صفّین شهید شد. و در بعضی الفاظ آمده است: أبُویَعْلِی أنْصَارِیّ،، و او شدّاد بن أوس است که در سنهٔ ٥٨ وفات کرد.

٦ ـ أبُوهُرَیْرَة دَوْسِیّ که در سنهٔ ٥٧ و یا ٥٨ و یا ٥٩ فوت کرد.

٧ ـ أبُوهَیْثَم بْنِ تَیِّهان که در غزوهٔ بدر حضور داشت و در صفّین با

أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

۸ ـ ثَابِتِ بْنِ وَدِیعه أنْصَارِیّ خَزْرجیّ مَدَنِیّ.

۹ ـ حُبْشِی بْنْ جُنَادَه سَلُولِیّ که در جنگ‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام حضور داشت.

۱۰ ـ أبُوأیُّوبِ خَالِد أنْصَارِیّ که در غزوهٔ بدر حضور داشت، و در جنگ با رومیان در سنهٔ ۵۰ و یا ۵۱ و یا ۵۲ شهید شد.

۱۱ ـ خُزَیْمة بن ثابت أنْصَارِیّ ذو الشّهادتین که در غزوهٔ بدر حضور داشت و در صفّین با أمیرالمؤمنین علیه السّلام شهید شد.

۱۲ ـ أبُوشُرَیْح: خُوَیْلِدُ بْن عَمْرو الْخُزاعِیّ که در سنهٔ ٦٨ فوت کرد.

۱۳ ـ زَیْد و یا یَزیدُ بْنُ شَرَاحِیل أنْصَارِیّ.

١٤ ـ سَهلُ بْنُ حُنَیْفِ أنْصاریّ أوْسّی که در غزوهٔ بدر حضور داشت و در سنهٔ ۳۸ فوت کرد.

۱۵ ـ أبُوسَعِید خُدرِیّ: سَعْدُ بْنُ مَالِک أنْصَارِیّ که در سنهٔ ٦٣ و یا ٦٤ و یا ٦٥ فوت کرد.

١٦ ـ أبُوالْعبّاس سَهْل بن سَعْد أنْصَارِیّ که در سنهٔ ۹۱ فوت کرده است.

۱۷ ـ عَامِر بن أبی‌لَیْلَی.

۱۸ ـ عَبدُ الرَّحْمَن بن عَبْدِ رَبّ أنْصَارِیّ.

۱۹ ـ عَبْدُالله بنِ ثابِتِ أنْصَارِیّ خادم رسول خدا صلّی الله علیه و آله.

۲۰ ـ عُبَیْد بن عَازِبِ أنْصَارِیّ از جملهٔ ده

نفری است که عمر با عمّار بن یاسر برای دعوت به إسلام به کوفه فرستاد.

۲۱ ـ أبُوطریف عَدِیُّ بن حَاتَم المتوفّی در سنهٔ ٦٨ که در سنّ یکصد سالگی فوت کرده است.

۲۲ ـ عَقَبَة بن عامِر جَهَنِیّ که در قرب سنهٔ ٦١ فوت کرده. او از کسانی است که به معاویه پیوست.

۲۳ ـ نَاجِیَة بن عَمْرو خُزَاعِیّ.

۲٤ ـ نُعْمان بن عجلان أنْصَارِیّ، سخنگو و شاعر أنصار.

تعداد گواهان حدیث غدیر در رحبه

و سپس گوید: این أفراد کسانی هستند که سیر در تاریخ ما را به نام‌های ایشان برای شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ حدیث غدیر در روز احتجاج و مناشده در رُحْبه، رسانیده است. و إمام أحمد حنبل تصریح کرده است که تعداد گواهان در آن روز سی نفر بوده است. و همچنین حافظ هیثمی در «مجمع» خود بدین مقدار تصحیح و تخریج کرده است. و نیز در «تذکره» سبط ابن جوزی ص ۱۷، و «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ٦٥، و «سیرهٔ حلبیّه» ج ۳ ص ۳۰۸ همینطور می‌یابیم. و در لفظ أبی نعیم: فضل بن دکین وارد است که جماعت کثیری بپا خاستند و گواهی دادند.

و باید دانست که تاریخ این مناشده در سنهٔ ۳۵ هجری بوده است که از زمان صدور حدیث غدیر بیش از بیست و پنج سال می‌گذشته است. و معلوم است که در خلال این مدّت بسیاری از صحابه که در روز غدیر حضور داشته‌اند فوت کرده‌اند، و جمعی از ایشان در جنگها کشته شده‌اند، و بسیاری از آنها در شهرها پراکنده شده‌اند، و أیضاً شهر کوفه از مجتمع صحابه که شهر مدینه منوّره است جدا و منفصل است، و در

آن‌وقت در کوفه از صحابه فقط عدّهٔ کمی بوده‌اند که به متابعت حقّ در عهد علوی بدان صوب هجرت نموده‌اند.

و علاوه بر اینها، این داستان از قضایای اتفاقی است که بدون سابقه‌ای صورت پذیرفته است، و گرنه ممکن است قاصدین کوفه بسیار و شهود فراوان باشند، و روات این حدیث بسیار باشند. و علاوه بر این از حاضرین برخی گواهی خود را به علّت کینه و یا به جهت سفاهت پنهان داشته‌اند چنانچه بعضی از تفصیلات آن خواهد آمد.

و با این‌همه موانع می‌بینیم که روات این حدیث، به این مقدار کثیر بالغ شده‌اند، و چگونه خواهد بود اگر این موانع مرتفع می‌شد. و از اینجا می‌یابیم که شهرت حدیث غدیر و تواتر آن در عصور أوّلیه چه اندازه بوده است.

و امّا اختلاف تعداد شهود، حسب اختلاف احادیث، ممکن است به جهت آن باشد که هر یک از روات، أفرادی را که می‌شناخته‌اند یا به او متوجّه بوده و یا در پهلوی او نشسته بودند، ذکر کرده باشند، و یا أفرادی را که در دو طرف منبر

بوده‌اند و یا در یک طرف آن نام برده‌اند و ملتفت به غیر آنها نشده‌اند. و یا أفراد بدریّ را که در غزوهٔ بدر بوده‌اند شمرده‌اند، و یا خصوص أنصار را نام برده‌اند، و یا اینکه چون صدای آن شهود برای گواهی بلند شد و چشم‌ها به تماشا خیره شد و گوش‌ها برای استماع و تلقّی مهیّا شد و صدای مختلف از أطراف شنیده شد، همان طور که طبع حال در أمثال این قضیّه در مجتمعات حکایت می‌کند بعضی از ذکر بعضی، و أفراد دیگری از جماعت دیگری نسیان و غفلت کرده؛ و هر که روایت کرده است خصوص آن افرادی را که در ذهن خود مضبوط داشته است، بیان نموده است.[1]

این اسامی و تعداد شهود بود. و امّا راویان این حدیث مناشده را در رحبه، برای أجیال و طبقات بعدی چنانچه علاّمهٔ أمینی ضبط کرده‌اند چهار نفر از أصحاب، و چهارده نفر از تابعین می‌باشند که مجموعاً، هجده نفرند.

امّا از أصحاب:

۱ ـ حَبَّة بن جوین عَرَنِی أبُوقُدَامَهٔ بَجَلی

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۱۸٤ تا ص ۱۸٦.

متوفّی در سنهٔ ۷۶ و یا ۷۹.

۲ ـ زَیْد بن أرْقَم أنْصارِیّ.

۳ ـ أبُوطُفَیل: عَامر بن وَاثِلَهٔ لَیْثیّ متوفّی در سنهٔ ۱۰۰، یا ۱۰۲، یا ۱۰۸، و یا ۱۱۰.

٤ ـ یَعْلَی بن مُرَّة بن وَهَب ثَقَفیّ.

و امّا از تابعین:

۱ ـ أبُوسُلَیْمان مُؤذِّن.

۲ ـ أبُوالْقاسِم: أصْبَغُ بْنُ نُبَاتَة.

۳ ـ زاذان بن عُمَر کِنْدِیّ بَزَّار یا بَزّاز کوفیّ.

٤ ـ زِرّ بن حُبَیْش[1] أسَدِی، أبُومَریم.

۵ ـ زِیَاد بن أبِی‌زِیّاد.

٦ ـ زَیْدُ بْنُ یُثیع هَمْدانیّ کوفیّ از کبار تابعین.

۷ ـ سَعِیدُ بْنُ أبی‌حَدَّان و ذِی حُدَّان هم گفته می‌شود، کوفیّ.

۸ ـ سَعِید بْن وَهَب هَمْدانی کوفیّ که در سنهٔ ۷٦ فوت کرده است.

۹ ـ أبُوعُمارة عَبْد خَیْر بن یَزید هَمْدانی کوفیّ مُخَضْرَمِیّ از کبار تابعین.

۱۰ ـ عَبْد الرَّحْمن بن أبی‌لَیْلَی که در سنهٔ ۸۲ و یا ۸۳ و یا ۸٦ فوت کرده.

۱۱ ـ عَمرْو ذِی مُرَّة أبُوعَبْدالله کوفیّ هَمْدانی

---

[1] با کسر زآءِ معجمه و تشدید رآءِ مهمله، و حبیش با تقدیم حاء مهمله بر بآءِ موحّده صیغه تصغیر است.

که در سنهٔ ۱۱٦ فوت کرده.

۱۲ ـ عُمَیْرة بن سَعْد هَمْدانیّ کوفیّ.

۱۳ ـ هَانِی بْنُ هَانِی هَمْدانیّ کوفیّ.

۱٤ ـ حَارِثَةُ بْنُ نَصْر.[۱]

روایت «فرائد السّمطین» در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه

شیخ الإسلام حمّوئی با سند متّصل خود از سعید بن أبی حدّان، و عمرو ذی مرّ، روایت کرده است که:

قَالَ عَلِیٌّ: أُنْشِدُ اللهَ، وَ لاَ أُنْشِدُ إِلّاَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللهِ سَمِعَ خُطْبَةَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ. قَالَ: فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا سِتَّةٌ مِنْ قِبَلِ سَعِیدٍ وَ سِتَّةٌ مِنْ قِبَلِ عَمْرٍو ذِی مُرٍّ فَشَهِدُوا: أَنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ.[۲]

«علی علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا می‌خواهم، و با سوگند به خدا فقط از صحابهٔ رسول خدا می‌خواهم که خطبه آن حضرت را در

---

[۱] «الغدیر» ج ۱، از ص ۱٦٦ تا ص ۱۸۳ متفرّقاً آورده شده است.

[۲] «فرائد السّمطین» ج ۱، سِمْط اوّل، باب دهم ص ٦۸. و معلوم است که در نسخه جملهٔ من کُنت مولاه فعلیٌّ مولاه افتاده است.

روز غدیر خمّ شنیده‌اند، بگویند.

دوازده نفر برخاستند، شش نفر از ناحیه سعید بن أبی حدّان و شش نفر از ناحیه عمرو ذی مرّ، و شهادت دادند که ایشان از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده‌اند که می‌گفت: خداوندا: ولایت آن کس را داشته باش که او ولایت علی را دارد، و

دشمن بدار آن کس که علی را دشمن دارد، و یاری کن آن کس که علی را یاری کند، و دوست بدار آن کس که علی را دوست دارد، و مبغوض بدار آن کس که علی را مبغوض دارد.»

و همچنین حمّوئی با سند دیگر خود متّصلا از سماک بن عبید بن ولید عَنَسی آورده است که او می‌گوید: من وارد شدم بر عبد الرّحمن بن أبی لیلی، و او برای من گفت که من حضور داشتم در رُحْبَه و دیدم که علی علیه السّلام می‌گوید: با سوگند به خداوند من می‌خواهم از مردی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شنیده است و در روز غدیر خمّ شاهد بوده است که برخیزد! و برنخیزد مگر آن کسی که قضیّه را عیاناً دیده است.

(می‌گوید) دوازده نفر مرد برخاستند و گفتند: ما دیدم و شنیدیم آن وقتی که دست علی را گرفته بود و می‌گفت: اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ![1]

و أحمد حنبل در «مسند» خود از علیّ بن حکیم أودیّ، از شریک، از أبو اسحق، از سعید بن

---

[1] همان کتاب، ص ٦٩.

وهب؛ و از زید بن یثیع روایت کرده است که آن دو نفر گفتند: نَشَدَ عَلِیٌّ النَّاسَ فِی الرُّحْبَةِ: مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ إلّاَ قَامَ! قَالَ: فَقَامَ مِنْ قِبَلِ سَعِیدٍ سِتَّةٌ، وَ مِنْ قِبَلِ زَیْدٍ سِتَّةٌ، فَشَهِدُوا أَنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقولُ لِعَلِیٍّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: أَلَیْسَ اللهُ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ؟ قَالُوا: بَلَی! قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ: اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[1]

و با همین سند، ابن کثیر دمشقی با همین ألفاظ، از أحمد بن حَنْبَل روایت کرده است.[2]

و احمد بن حَنْبَل با سند دیگر از عبد الرّحمن بن أبی لیلی روایت می‌کند که:

---

[1] «مسند أحمد» ج ۱، ص ۱۱۸. و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۲۰۲ از «أمالی شیخ».

[2] «البدایة و النّهایة» ج ۵، ص ۲۱۰.

قَالَ: شَهِدْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِي الرُّحْبَةِ يُنْشِدُ النَّاسَ: أُنْشِدُ اللهَ مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّى الله عليه (و آله) و سلّم يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ، لَمَّا قَامَ فَشَهِدَ! قَالَ عَبْدُ الرَّحْمنِ: فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ بَدْرِيًّا كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَحَدِهِمْ، فَقَالُوا: نَشْهَدُ: أَنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللهِ صلّى الله عليه (و آله) و سلّمَ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ: أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. وَ أَزْوَاجِي أُمَّهَاتُهُمْ؟! فَقُلْنَا: بَلَى يَا رَسُولَ اللهِ! قَالَ: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[1]

و در این روایت می‌بینیم که راوی می‌گوید:

دوازده نفر شاهد، همه بدریّ بودند، یعنی از خصوص صحابه‌ای که فضیلت غزوهٔ بدر را نائل شده بودند. و مثل اینکه همین الآن که دارم من بیان می‌کنم چشمانم دارد یک نفر از آنها را می‌بیند، یعنی حتّی کیفیّت رؤیت و خصوصیّت آن نیز مشخّص است.

و نیز أحمد بن حنبل با سند دیگر از عبد

---

[1] «مسند أحمد» ج ۱، ص ۱۱۹ «و البداية» ج ۵ ص ۲۱۱. و «مجمع الزوائد» ج ٤، ص ۱۰۵ و در آن بدین عبارت آورده است که: كأنّی أنظر الی أحدهم علیه سراویل. یعنی: «گویا من دارم به یکی از آنها که سراویل پوشیده بود نگاه می‌کنم». و سراویل لباسی است که فقط نصف تحتانی بدن را می‌پوشاند. و این عبارت، أقرب و أفصح است.

الرحمن بن أبی لیلی روایت می‌کند که إِنَّهُ شَهِدَ عَلِيًّا رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فِی الرُّحْبَةِ قَالَ: أُنْشِدُ اللهَ رَجُلًا سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم وَ شَهِدَهُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ إِلّاَ قَامَ! وَ لاَ يَقُومُ إِلّاَ مَنْ قَدْ رَآهُ. فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا فَقَالُوا: قَدْ رَأَيْنَاهُ وَ سَمِعْنَاهُ حَيْثُ أَخَذَ بِيَدِهِ يَقُولُ: اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. فَقَامَ إِلّاَ ثَلاَثَةٌ لَمْ يَقُومُوا. فَدَعَا عَلَيْهِمْ فَأَصَابَتْهُمْ دَعْوَتُهُ.[1]

و در این روایت می‌بینیم که: سه نفر از کسانی که در غدیر حضور داشتند برای ادای شهادت برنخاستند و کتمان کردند، و آن حضرت بر آنها نفرین کرد و نفرین به آنها کاری شد.

[1] «مسند أحمد» ج ۱ ص ۱۱۹. «و البداية و النهاية» ج ۵، ص ۲۱۱. مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۰۲ و ص ۲۰۳ مناشدهٔ در رحبه را از «أمالی» شیخ طوسی و «بشارة المصطفی» از عمیرة بن سعد از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند.

روایات أحمد حنبل در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه

و نیز أحمد بن حنبل با سند دیگر از أبو طفیل روایت می‌کند که: علی رضی اللَه عنه مردم را در رُحْبه جمع کرد و سپس به ایشان گفت: من با قَسَم به خدا از هر مرد مسلمانی که از رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله شنیده است آنچه را که در روز غدیر خمّ گفته است می‌خواهم که برخیزد. سی نفر برخاستند. و فضل بن دَکین (أبو نعیم) می‌گوید: جماعت کثیری از مردم برخاستند و شهادت دادند، در وقتی که رسول خدا دست علی را گرفته بود و به مردم می‌گفت: أَتَعْلَمُونَ أنِّ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: نَعَمْ یَا رَسُولَ اللَهِ ! قَالَ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. أبوطفیل راوی این روایت می‌گوید: فَخَرَجْتُ وَ کَأنَّ فِی نَفْسی شَیْئًا. فَلَقِیتُ زَیْدَ بْن أرْقَمٍ فَقُلْتُ لَهُ: إنِّ سَمِعْتُ عَلِیًّا رَضِیَ اللَهُ تَعَالَی عنه یَقُولُ کَذَا وَ کَذَا. قَالَ: فَمَا تُنْکِرُ؟! قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه

علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ ذَلِكَ لَهُ.[1]

«من از آن محفل خارج شدم و از گفتار أمیرالمؤمنین علیه السّلام گویا در نفس من شبهه‌ای بود. زید بن ارقم را ملاقات کردم و به او گفتم: من شنیدم که علی رضی الله عنه چنین و چنان می‌گفت. زید گفت: چرا إنکار می‌کنی؟! من خودم از رسول خدا شنیدم که این کلمات را دربارهٔ علی می‌گفت».

باید دانست که زید بن أرقم خودش در آن مجلس از منکرین و کاتمین بوده است، فلهذا به نفرین حضرت نابینا شد. و خودش می‌گفت: این کوری، دعای علی است که مرا گرفته است. ولی بعد از آن مجلس کراراً و مراراً در أماکن متفاوت خودش برای أفرادی که تاریخ ضبط کرده است ـ و ما در أبحاث خود قدری از آن را آورده‌ایم و خواهیم آورد ان شاء الله تعالی ـ این حدیث غدیر خمّ را روایت کرده است.

و هَیْثمی در «مجمع الزوائد» این حدیث را سنداً و متناً از أحمد بن حنبل روایت کرده است.[2]

---

[1] «مسند أحمد» ج ٤، ص ٣٧٠ و «البدایة و النهایة» ج ٥، ص ٢١١ و ص ٢١٢.

[2] «مجمع الزّوائد» ج ٩، ص ١٠٤.

روایات نسائی در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه

و نسائی در «خصائص» با سند متّصل خود از سَعْد بن وَهَب روایت کرده است که: قَالَ عَلِیٌّ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ فِی الرُّحْبَةِ: أُنْشِدُ بِاللهِ مِنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ یَقُولُ: إِنَّ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ، وَ مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ فَهَذَا وَلِیُّهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ!

«علی کرّم الله وجهه در رُحْبه گفت: من با سوگند به خدا می‌خواهم که هر که از رسول خدا این جملات را شنیده است، گواهی دهد. سعید گفت: از نزدیکی من شش نفر برخاستند. و زید بن مُنیع[1] گفت: از نزدیکی من شش نفر برخاستند و شهادت دادند. و عمرو بن ذی مرّ در روایت خود جمله أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ را هم در منا شده و سؤال علی اضافه دارد. و این روایت را إسرائیل، از إسحق از عمرو بن ذی مرّ روایت

[1] همان زید بن یُثیع است که در نسخهٔ مطبوعهٔ نسائی «زید بن مُنیع» ضبط شده است.

می کند.[1]

و همچنین نسائی (أحمد بن شُعَیب) از علی بن محمّد بن علی، از خَلَف بن تمیم، از إسرائیل، از أبو اسحق، از عمرو بن ذی مرّ روایت می کند که قال: قَالَ: شَهِدْتُ عَلِیًّا بِالرُّحْبَةِ یُنْشِدُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ أَیُّکُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ مَا قَالَ؟ فَقَامَ أُنَاسٌ فَشَهِدُوا أَنَّهُمْ سَمِعُوا رَسُولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه (و آله) و سلّم یَقُولُ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ، وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ،[2] وَ تَفَرَّقْ بَیْنَ الْمُؤْمِنِ وَ الْکَافِرِ.

و همچنین نسائی با یک سند متّصل روایت می کند از عمرو بن سعد، که او شنیده است که علی علیه السّلام در رحبه انشاد می‌کرد که: مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی اللهُ علیه (و آله) وَ سَلَّم یَقُولُ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، فَقَامَ سِتَّةُ نَفَرٍ فشهدوا.[3] و نیز با سند دیگر از سعید بن وهب و

---

[1] «خصائص مولانا أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب» أحمد بن شعیب نسائی متوفی در سنهٔ ۳۰۳، طبع مطبعهٔ تقدّم، قاهره، ص ۲۶.

[2] ظاهرا در اینجا افتادگی دارد.

[3] «خصائص» ص ۲۲ و ص ۲۳.

یزید بن یُثیع.[1] و با سند دیگر از زید بن یُثیع[2] همین مضمون از حدیث را روایت کرده است.

روایت ابن اثیر در «اُسد الغابة» دربارهٔ احتجاج به حدیث غدیر

ابن أثیر جَزَری در «اسد الغابة» در ترجمهٔ أحوال عبد الرّحمن بن عبد ربّ انصاری آورده است که: حافظ ابن عقده با سند متّصل خود از أصبَغ بن نُباته روایت کرده است که: نَشَدَ عَلِیٌّ النَّاسَ فِی الرُّحْبَةِ مَنْ سَمِعَ النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه (و آله) و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ مَا قَالَ إلّاَ قَامَ، وَ لاَ یَقُومُ إلّاَ مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه (و آله) وَ سلّم یَقُولُ. فَقَامَ بِضْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا، فیهِمْ أَبُوأَیُّوبَ الأَنْصَارِیُّ، وَ أَبُوعُمْرَةَ بْنُ عَمْرِو بْنِ مُحْصِنٍ، وَ أَبُوزَیْنَبَ، وَ سَهْلُ بْنُ حُنَیْفٍ وَ خُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ، وَ عَبْدُاللَهِ بْنُ ثَابِتٍ الأَنْصَارِیُّ، وَ حُبْشِی بْنُ جُنَادَةَ السَّلُولِیُّ، وَ عُبَیْدُ بْنُ عَازِبِ الأَنْصَارِیُّ، والنُّعمانُ بْنُ عَجْلانَ الأَنْصَارِیُّ، وثابتُ بْنُ وَدیعَةَ الأَنْصَارِیُّ، و أبوفُضالَةَ الأَنْصَارِیُّ،

---

[1] همان.

[2] همان.

وَعَبْدُالرَّحْمنِ بْنُ عَبْدِ رَبِّ الأنْصَارِيُّ، فَقَالُوا:

نَشْهَدُ أنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ الله صلّى الله عليه (و آله) و سلّم يَقُولُ: ألاَ إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ وَلِيِّي، وَ أنَا وَلِيُّ الْمُؤْمِنينَ. ألاَ فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَاداَهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ. أخْرَجَهُ أبُومُوسَى.[1]

اصبغ می‌گوید: «علی از مردم در رُحْبَه با سوگند به خدا درخواست کرد که: هر کس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله آنچه را که در روز غدیر خمّ گفته است، شنیده است برخیزد، و برنخیزند مگر کسانی که خودشان بدون واسطه آنچه را که رسول خدا گفته است، شنیده‌اند.

ده و اندی نفر برخاستند که در میان آنها أبُوأیُّوب أنصاری، أبوعُمْرَة بن عَمرو بن مُحْصِن، أبوزینب، سَهل بن حُنَیف، خُزَیمة بن ثَابِت، عبدالله بن ثابت أنصاری، حُبشی بن جنادة سَلولیّ، عبید بن عازب أنصاری، نُعمان بن عجلان أنصاری، ثابت بن ودیعة أنصاری، أبوفضالة أنصاری، و عبد الرحمن بن عبد ربّ

[1] «اُسْدُ الغابة فی معرفة الصّحابة» ج ۳، ص ۳۰۷.

أنصاری بودند، و گفتند: ما گواهی می‌دهیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می گفت: أَلاَ مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ. و این حدیث را أبو موسی تخریج کرده است.

و همچنین ابن أثیر در ترجمهٔ أحوال أبو زینب ابن عوف انصاری آورده است که: أصْبَغ بن نُبَاتَه گفته است که: نَشَدَ عَلِیٌّ النَّاسَ: مَنْ سَمِعَ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ مَا قَالَ إلّاَ قَامَ. فَقَامَ بِضْعَةَ عَشَرَ فِیهِمْ أبُوأیُّوبَ الأنْصَارِیُّ، وَ أبُوزَیْنَبَ، فَقَالُوا: نَشْهَدُ أنَّا سَمِعْنَا رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ أخَذَ بِیَدِكَ یَوْمَ غَدیرِ خُمٍّ فَرَفَعَهَا، فَقَالَ:

أَلَسْتُمْ تَشْهَدُونَ أنِّی قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ؟ قَالُوا: نَشْهَدُ أنَّکَ قَدْ بَلَّغْتَ وَ نَصَحْتَ! قَالَ: ألاَ إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ وَلِیِّی وَ أنَا وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ، فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَهَذَا عَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ أحِبَّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ أعِنْ مَنْ أعَانَهُ، وَ أبْغِضْ مَنْ أبْغَضَهُ. أخْرَجَهُ أبُومُوسَی.[1]

---

[1] «أُسْدُ الغابة» ج ۵، ص ۲۰۵.

و ابن حَجَر عَسْقَلانی از طریق ابن عُقْدَه با دو سند مختلف از أصبغ بن نُباتَه مضمون این حدیث را روایت کرده است.[1]

و همچنین ابن أثیر در أحوال أبوقُدامهٔ أنصاری با سند متّصل خود از أبوطُفَیل روایت کرده است که او می‌گوید: ما در نزد علی رضی الله عنه بودیم و او گفت: من با سوگند به خداوند تعالی از شما می‌خواهم که هر کس در روز غدیر خمّ حضور داشته است برخیزد. و هفده نفر برخاستند که در میان آنها أبوقُدامهٔ أنصاری بود و گفتند: ما با رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم از حجَّة الوَداع برمی‌گشتیم تا اینکه چون ظهر فرا رسید، آن حضرت بیرون آمد و دستور داد درخت‌هائی را که در آنجا بود بهم بستند و پارچه بر روی آنها کشیدند و پس از آن إعلان نماز در داد. ما برای نماز بیرون شدیم و نماز را بجای آوردیم، و سپس رسول خدا حمد و ثنای

---

[1] «الإصابة» ج ۲، ص ٤٠٨. و «الإصابة» ج ٤، ص ٨٠.

الهی را بجای آورد و گفت: أیُّها النَّاسُ! أتَعْلَمُونَ أنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنینَ، وَ أنَیِّ أوْلَی بِکُمْ مِنْ أنْفُسِکُمْ؟ یَقُولُ ذَلِكَ مِرَارًا قُلْنَا: نَعَمْ وَ هُوَ آخِذٌ بِیَدِكَ، یَقُولُ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ ـ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ ـ.

عدوی گوید: این أبُوقُدامه که راوی روایت است، فرزند حارث است و در غزوهٔ أحد حضور داشته و مردانگی‌هائی بهم رسانیده است، و حیات داشت تا در زمانِ صفّین در رکاب علی علیه السّلام شهید شد، و از او اولادی باقی نماند. او گوید: نَسَبِ او چنین است: أبُوقُدامة بن حارث از بنی عبد مناة از بنی عُبَیْد. و گفته شده است: أبُوقُدامة بن سَهْل بن حارث بن جُعْدَبَة بن ثَعْلَبَة بن سالم بن مالک بن واقف بوده است. و این حدیث و نسب او را بدین گونه أبو موسی تخریج کرده است.[1]

و این حدیث را ابن حجر عسقلانی از طریق ابن عقده در کتاب خود: اَلْمُوالاَةُ فِی حَدیثِ الْغَدِیر روایت کرده است.[2]

---

[1] «أُسْدُ الغابة» ج ٥، ص ٢٧٥ و ص ٢٧٦.

[2] «الإصابة» ج ٤، ص ١٥٩.

و همچنین ابن أثیر در أحوالات أمیرالمؤمنین علیه السّلام با سند متّصل خود از عبد الرّحمن بن أبی لیلی عین حدیثی را که از أحمد حَنْبَل در ص ۱۱۹ آوردیم و در آن بود که: ابن أبی‌لیلی می‌گفت: دوازده نفر بَدْری برخاستند و شهادت دادند و گویا من دارم یکی از آنها را می‌بینم که در بدن او سَرَاویل است، روایت کرده است و در پایان روایت گوید: و مثل این حدیث را برآءِ بن عازِب آورده است، و این جمله را اضافه آورده است که: و عُمَر بن خطّاب گفت: یَابْنَ أبی‌طَالِبٍ! أصْبَحْتَ الْیَوْمَ وَلِیَّ کُلِّ مُؤمِنٍ.[1]

«ای پسر أبو طالب! تو در امروز وَلِیّ هر مؤمن شدی»!

و شیخ الإسلام حمّوئی با همین عبارت از أحمد حَنْبَل با سند خود از أبی لیلی آورده است.[2]

و ملاّ علی متّقی در «کنْز العمّال» که این حدیث را از ابن أبی لیْلی روایت می‌کند، در ذیلش می‌گوید: وَ کَتَمَ

---

[1] «أُسْدُ الغابة» ج ٤، ص ٢٨.

[2] «فرائد السّمطین» ج ١، سمط أوّل، باب دهم، ص ٦٩. و «البدایة و النّهایة» ج ٥، ص ٢١١.

قَوْمٌ، فَمَا فَنَوْا مِنَ الدُّنْيَا اِلّاَ عَمُوا وَ بَرِصُوا.[1]

«و جماعتی در رُحْبَه از شهادت خودداری کردند، و از دنیا نرفتند مگر آنکه کور شدند و پیس شدند.»

و همچنین ابن أثیر در ترجمهٔ أحوال نَاجیَة بن عَمْرو از طریق أبو نعیم و أبو موسی مدائنی با سلسله سند خود از عَمرو بن عبد الله بن یعلی بن مُرّة، از پدرش از جدّش، یَعْلَی روایت می‌کند که: شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

و چون علی علیه السّلام به کوفه وارد شد، مردم را به سؤال با سوگند طلبید و ده و أندی نفر برخاستند و شهادت دادند که در بین آنها أبُوأیُّوب أنْصاری صاحب منزلی که رسول خدا در مدینه در آن وارد شدند و دیگر نَاجِیَة بن عَمْرو خُزَاعِی بودند.[2]

و ابن حجر عَسْقَلانی از کتاب «موالات» ابن عُقْدَه، این حدیث را نیز روایت کرده است.[3]

---

[1] «کنزل العمّال»، ج ٦، ص ٣٩٧.

[2] «اُسْدُ الغابة» ج ٥، ص ٦.

[3] «الإصابة» ج ٣، ص ٥٤٢.

روایت ابونعیم اصفهانی در «حلیة الاولیاء» دربارهٔ احتجاج به حدیث غدیر

ابونُعَیم اصفهانی با سند متّصل خود از عُمَیْرة بن سَعْد آورده است که او گفت: من شاهد بودم که علی علیه السّلام بر فراز منبر اصحاب رسول خدا را با سوگند به خدا مورد استفهام قرار داده بود، و در میان آنها أبوسَعِید و أبُوهُرَیره و أنَس بن مالک بودند، و ایشان دور منبر بودند، و علی علیه السّلام گفت:

نَشَدْتُکُمْ بِاللهِ هَلْ سَمِعْتُمْ رَسُولَ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَقُولُ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟! فَقَامُوا کُلُّهُمْ فَقَالُوا: اَللَّهُمَّ نَعَمْ. وَ قَعَد رَجُلٌ، فَقَالَ: مَا مَنَعَکَ أنْ تَقُومَ؟ قَالَ: یَا أمِیرَالْمُؤْمِنِینَ! کَبُرْتُ وَ نَسِیتُ.

فَقَالَ: اَللَّهُمَّ إنْ کَانَ کَاذِبًا فَاضْرِبْهُ بِبَلاَءٍ حَسَنٍ، قَالَ: فَمَا مَاتَ حَتَّی رَأیْنَا بَیْنَ

عَيْنَيْهِ نُكْتَةً بَيْضَاءَ، لاَ تُوَارِيهَا الْعِمَامَةُ.[1]

«من از شما با قسم به خدا می‌پرسم: آیا شنیدید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؟ همه برخاستند و گفتند: آری! بار پروردگارا. و یک مرد نشست و برنخاست. حضرت به او گفت: چرا برنخاستی؟! گفت: ای أمیر مؤمنان! پیر شدم و فراموش کرده‌ام!

حضرت گفت: بار پروردگارا! اگر این مرد دروغ می‌گوید: او را به بلای نیکوئی مبتلا کن!

راوی روایت که عُمَیرة بن سعد است می‌گوید: آن مرد نمرد مگر اینکه ما در بین دو چشم او نقطهٔ سفیدی را دیدیم که عمامهٔ سرش آن را نمی‌پوشانید».

این مرد همچنان که که در روایات کثیری آمده است أَنَس بن مالِک بود، و مراد از آن نُکْتهٔ سفید، پیدایش مرض پیسی است در پیشانی او که بقدری او را کریه و قبیح المنظره نمود که نمی‌توانست برای پنهان کردن آن، عِمامهٔ خود را پایین بکشد، زیرا این نکتهٔ سپید میان دو چشمش بود.

---

[1] «حلیة الأولیاء» ج ۵، ص ۲٦ و ص ۲۷ و «الغدیر» ج ۱، ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ و این روایت را مختصراً ابن مغازلی شافعی در کتاب «مناقب علی بن أبی طالب» ص ۲٦، حدیث شمارهٔ ۳۸ آورده است.

علاّمهٔ أمینی پس از نقل این حدیث از «حِلیهٔ» أبُونُعَیم، در تعلیقه گوید: لفظ حَسَنْ در گفتار آن حضرت که می‌گوید: او را به بلای نیکوئی مبتلا کن، از زیادی راویان و یا ناسخان حدیث است، زیرا آنچه به این مرد که أَنَس رسید به قرینه أحادیث دیگر، کوری و یا پیسی بوده است، و این مرض برای او نقمت بوده است، که در پی آمدِ آن گفتار دروغش، از نسیانِ مُسَبَّب از پیری به او رسیده است، و این بَلاءِ حَسَن و ابتلاءِ نیکو نیست. چگونه؟ و مراد از آن بلاء، فضیحت و رسوائی است، و خود أَنَس به این مطلب تکیه داشت و کراراً بیان می‌کرد که این بدبختی من و نکبت و قبح منظر در اثر دعای أمیرالمؤمنین است.[1]

و شیخ سُلیمان قندوزی حنفی نیز از حافظ أبو نُعیم إصفهانی در «حلیة

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۱۸۱، تعلیقهٔ(۱).

الأولياء» از أبوطُفَيل در احتجاج به حديث غدير در روز رُحْبَه و مُناشدهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام حديث مفصّلی نقل می‌كند و در آن تعداد أصحابی را كه شهادت دادند، هفده نفر ذكر می‌كند كه از ايشانند: خُزَيْمَة بن ثابت، سَهْل بن سَعْد، عَدِيّ بن حاتم، عَقَبه بن عامر، أبوأيّوب أنصاری، أبوسعيد خُدری، أبوشريح خُزاعی، أبوقُدامهٔ أنصاری، أبوليلی، و أبوالهَيْثم بن تَيِّهان. و سپس آن بزرگواران، خصوصيّات روز غدير خمّ با سفارش پيامبر دربارهٔ ثَقَلَين: كتاب خدا و عترت و دربارهٔ ولايت را گواهی می‌دهند.[1]

روايت خطيب خوارزم و بيان معنی منا شده

و موفّق بن أحمد: خطيب خوارزم با سند متّصل خود، از سعيد بن وهب، و عبد خير روايت كرده است كه ايشان مناشدهٔ أميرالمؤمنين عليه السّلام و پاسخ أصحاب رسول خدا به لفظ فَقَامَ عِدَّة مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و حكايت حديث موالات را بيان كرده‌اند.

و پس از آن گويد: يقال: يُقَالُ: نَشَدْتُكَ اللَهَ، وَ

[1] «ينابيع المودة» طبع أوّل اسلامبول، ص ٣٨.

نَاشَدْتُكَ اللَهَ، وَ أَنْشَدْتُكَ بِاللَهِ، أَىْ سَأَلْتُكَ بِهِ وَ طَلَبْتُ إِلَيْكَ. وَ هُوَ مَجَازُ قَوْلِهِمْ: نَشَدَ الضَّالَّةَ يَنْشُدُهَا إِذَا طَلَبَهَا. وَ أَنْشَدَهَا إِذَا عَرَّفَهَا.[1]

«چون گفته شود: نَشَدْتُكَ اللَهَ، و یا نَاشَدْتُكَ اللَهَ، و یا أَنْشَدْتُكَ بِاللَهِ در هر سه صورت معنای آن اینست که: من بحقّ خدا از تو می‌پرسم و از تو طلب می‌کنم. و این استعمال مجازی است از گفتار عرب که می‌گوید: نَشَدَ الضَّالَّةَ يَنْشُدُهَا یعنی از حیوان گم شده جویا شد و آنرا پی‌جوئی و طلب نمود. و چون بگوید: أَنْشَدَ الضَّالَّةَ یعنی آن را معرّفی کرد و خصوصیّات آن را شناسانید.»

و ابن أثیر در ترجمهٔ أحوال عبدالرّحمن بن مُدْلج آورده است که: ابن عُقْده با إسناد خود از أبوغیلان: سعْد بن طَالِب، از أبواسحق، از عمرو بن ذی مُرّ و یزید بن یثیع و سعید بن وهب وهانئ بن هانی روایت کرده است و أبواسحق گوید: کسانی را که این حدیث را برای من روایت کرده‌اند، نمی‌توانم به شمارش درآورم

[1] «مناقب خوارزمی» طبع سنگی، ص ٩٤، و طبع حروفی، ص ٩٥.

که: علی علیه السّلام در رُحْبه مردم را به مناشده طلبید که: هر کس از رسول خدا شنیده است: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، شهادت دهد. جماعتی برخاستند و شهادت دادند که از رسول اللَه شنیده‌اند، وَ کَتَمَ قَوْمٌ فَمَا خَرَجُوا مِنَ الدُّنْیَا حَتَّی عَمُوا وَ أَصَابَتْهُمْ آفَةٌ؛ مِنْهُمْ یَزیدُ بْنُ وَدیعَةَ وَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنُ مُدْلِجٍ. أخرجه أبوموسی.[1]

«و جماعتی نیز کتمان کردند، و آنها از دنیا نرفتند مگر آنکه کُور شدند و آفتی به آنها رسید. و از این جماعت است یَزید بن وَدیعه و عبد الرَّحمن بن مُدْلج».

باری بحث ما در احتجاج به حدیث غدیر در رحبه، پایان می‌یابد. و این احتجاج را بطور مشروح‌تر و مفصّل‌تر آوردیم، زیرا از همهٔ احتجاج‌ها مهم‌تر و استناد به آن مسلّم‌تر و در کتب شایع‌تر است. ما کتابی را در حدیث و تاریخ و سیره نمی‌یابیم مگر آنکه از احتجاج رحبهٔ کوفه سخنی به میان آورده است. فلهذا از نقطه‌نظر احتجاج و استناد به آن با مُسَلَّمیّت آن در نزد أرباب تاریخ و سیر، حائز اهمیّت خاصّی

---

[1] «اُسْدُ الغابة» ج ۳، ص ۳۲۱.

است.

و بالأخصّ آنچه در متن آوردیم از کتب عامّه بود تا برادران شیعی ما بر مسلّمیّت مطلب در نزد خصم مطّلع شوند، و برادران عامّهٔ ما نیز بدانند که این مطالب در مدارك معتبرهٔ کتب خود آنهاست و واقعیّت أمر پوشیده نیست، گر چه عامّه و اکثریّت بر خلاف باشند. و اینست حقّ وَ هُوَ أَحَقُّ أنْ یُتَّبَعَ. و با وجود این سند و این دلالت در حدیث غدیر، چگونه عمر در وقت مردنش می‌گوید: اگر أبُوعُبیدهٔ جرّاح زنده بود من خلافت را به او می‌سپردم و در روز قیامت به خدا می‌گفتم: رسول تو گفته است که: او أمین امت است.

چگونه او این بحر بی‌کرانِ فضائل و مناقبی را که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارهٔ امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده بود فراموش کرد؟ و یا خود را به فراموشی سپرد؟ و هر یک از این فضائل هزار مرتبه و بیشتر از قول رسول الله: هَذَا أمِینُ الأُمَّة[1] بر فرض

---

[1] گفتار عُمَر به اینکه أبو عبیدة أمین أمّت است، مجعول و ساختگی است و در هیچیک از کتب شیعه اعمّ از مصادر و مجامیع، و یا غیر آن‌ها دیده نمی‌شود.

صحّت صدورش، قوی‌تر و قاطع‌تر و برای احتجاج و استدلال، برهانی‌تر و کوبنده‌تر است. او نمی‌توانست در روز قیامت به خدایش بگوید: من خلافت را به علی سپردم چون خودم با این دو گوشم شنیدم و با این دو چشمم دیدم که علی را بر فراز منبر، دست‌های او را بلند کرده و به امّت اسلام از مهاجر و انصار می‌گفت: فَمَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ، وَ أَعِنْ مَنْ أَعَانَهُ، وَ أَحِبَّ مَنْ أَحَبَّهُ وَ أَبْغِضْ مَنْ أَبْغَضَهُ؟!

و چون خودم در آن روز با گفتارم که: بَخٍّ بَخٍّ لَكَ يَا بْنَ أَبِيطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَيَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ اعتراف به إمارت و ولایت و حکومت و أولویّت او در أوامر و نواهی و أحکام و سیاسات و معاملات، بر خودم کردم، دیگر نمی‌توانم نقض آن عهد کنم، و بدین جهت خلافت را به او سپردم؛ بلکه از غصب خلافت در دوران پیشین توبه و عذرخواهی کردم!

احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث

غدیر در واقعهٔ جَمَل

احتجاج پنجم به حدیث غدیر، استشهادی است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در واقعهٔ جنگ جمل با طَلْحه و زُبَیر کردند، چون آن دو تن نقض بیعت کردند و برای حبّ ریاست و إمارت مسلمین با همکاری عائشه: زن پیامبر که ریاست لشکر را به عهده داشت، و با ترغیب و تحریض دو فرزندشان، محمّد بن طلحه و عبد الله بن زبیر که هر دو آنها خواهرزادهٔ عائشه بوده و عائشه خاله آنها بود، لشگری أنبوه ترتیب داده و به بهانهٔ خونخواهی عثمان، با دوازده هزار نفر به سمت بصره حرکت کردند، و دست به قتل و کشتن زدند، و عثمان بن حُنیف که استاندار بصره از جانب أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود محاسنش را کندند و به زجرها شکنجه کردند و خواستند او را نیز بکشند، از ترس انتقام برادرش سَهْل بن حُنیف که در مدینه بود خودداری کردند.

حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در وقتی که صفوف لشگریان در برابر هم ایستاده بودند و آمادهٔ جنگ بودند ابتدای به جنگ نکردند، بلکه أوّل طلحه و زبیر را جدا جدا خواستند و آنها در وسط میدان آمده و حضرت با یک یک از آنها

إتمام حجّت کردند. شرح این داستان مفصّل و بسیار شنیدنی است. و لیکن ما در اینجا فقط برای استشهاد به حدیث غدیر در مقام احتجاج و مناشده، فقط به این قضیه اکتفا

می کنیم:

حافظ کبیر: أبوعبدالله محمّد بن عبد الله معروف به حاکم نیشابوری متوفّی در سنهٔ ٤٠٥ هجری در «مُسْتدرك» خود با سند متّصل خود از رفاعة بن أیاس ضَبِّی، از پدرش، از جدّش، روایت کرده است که قَالَ: كُنَّا مَعَ عَلِيٍّ يَوْمَ الْجَمَلِ فَبَعَثَ إِلَى طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِاللهِ أَنِ الْقَنى. فَأَتَاهُ طَلْحَةُ، فَقَالَ: نَشَدْتُكَ اللهَ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟ قَالَ: نَعَمْ: قَالَ: فَلِمَ تُقَاتِلُنى؟! قَالَ: لَمْ أَذْكُرْ: قَالَ: فَانْصَرَفَ طَلْحَةُ.[1]

«جدّ رفاعة بن أیاس می گوید: من با علی در روز جمل بودیم، و علی فرستاد به دنبال طَلْحَه و پیام داد که: مرا ملاقات کن. طلحه به نزد علی آمد. علی علیه السّلام گفت: من با سوگند به خدا از تو می پرسم: آیا شنیدی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟

---

[1] «مستدرک حاکم» ج ۳، ص ۳۷۱.

طلحه گفت: آری! علی علیه السّلام گفت: پس چرا با من جنگ می‌کنی؟! طلحه گفت: به خاطر نداشتم! و بنابراین از کارزار منصرف شد (و یا اینکه از نزد حضرت برگشت).

و أخطب خطبای خوارزم، موفّق بن أحمد، با سند خود از حاکم نیشابوری: حافظ أبو عبد اللَه، عین این روایت را سَنداً و متناً آورده است، و در آخرش دارد: فَانْصَرَفَ طَلْحَةُ وَ لَمْ يَرُدَّ جَوَابًا.[1]

یعنی «طلحه از نزد علی علیه السّلام برگشت و پاسخی به آن حضرت نداد».

و سبط ابن جوزی، بدین عبارت آورده است که: وَفی رِوَايَةٍ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَالَ لِطَلْحَةَ: نَشَدْتُكَ اللَهَ! أَلَمْ تَسْمَعْ رَسُولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه (و آله) و سلّم يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ؟! فَقَالَ: بَلَى وَ اللَهِ. ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهُ.[2]

«و در روایتی چنین وارد است که علی علیه السّلام به طلحه گفت: من با سوگند به

---

[1] «مناقب خوارزمی» طبع سنگی، ص ۱۱۲، و طبع حروفی، ص ۱۱۵.
[2] «تذکرة خواصّ الأُمّة» ص ٤٢.

خدا از تو می‌پرسم، آیا نشنیده‌ای که رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟! طلحه گفت: سوگند به خدا آری شنیده‌ام. و سپس از حضرت منصرف شد».

و این روایت را هَیْثَمی از طریق بزّار[1] و ابن حجر عَسْقَلانی از طریق نسائی[2] آورده‌اند.

و أبوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفّی در سنهٔ ٣٤٦ هجریه بدین طور آورده است که چون مکالمه و احتجاج حضرت با زُبَیر تمام شد و زُبَیر برگشت، ثُمَّ نَادَی عَلِیٌّ رَضِیَ اللَهُ عَنْهُ طَلْحَةَ حِینَ رَجَعَ الزُّبَیْرُ: یَا أباًمُحَمَّدٍ! مَا الَّذِی أخْرَجَكَ؟! قَالَ: الطَّلَبُ بِدَمِ عُثْمَانَ!

قَالَ عَلِیٌّ: قَتَلَ اللَهُ أوْلاَنَا بِدَمِ عُثْمَانَ. أمّا سَمِعْتَ رَسُولَ اللَهِ یَقُولُ: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ؟ وَ أنْتَ أوَّلُ مَنْ بَایَعَنی ثُمَّ نَكَثْتَ، وَ قَدْ قَالَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ: «وَ مَنْ نَكَثَ فَإنَّمَا یَنْكُثُ عَلَی نَفْسِهِ»[3]؟ فَقَالَ: أسْتَغْفِرُ اللَهَ.

---

[1] «مجمع الزوائد و منبع الفوائد» ج ٩، ص ١٠٧.

[2] «تهذیب التهذیب» ج ١، ص ٣٩١.

[3] آیهٔ ١٠، از سورهٔ ٤٨: فتح: إنَّ الَّذِینَ یُبَایعُونَكَ إنَّمَا یُبَایعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ أیْدِیهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإنَّمَا یَنْكُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ أوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللهَ فَسَیُؤْتِیهِ أجْرًا عَظِیمًا.

ثُمَّ رَجَعَ.[1]

«و چون زبیر برگشت، علی علیه السّلام طلحه را فرا خواند و صدا زد: ای أبامحمّد! چه باعث شده است که خروج کردی؟! طلحه گفت: خون‌خواهی عثمان. علی علیه السّلام گفت: خداوند بکشد هر کدام از ما را که در خون عثمان بیشتر سهیم بوده‌ایم. آیا نشنیدی که رسول خدا می‌گفت: خداوندا! تو ولایت آن کس را داشته باش که او ولایت علی را بر عهده گرفته است، و دشمن بدار آن کس را که با علی دشمنی کند؟ و تو أوَّلین کسی هستی که با من بیعت کردی و سپس بیعت خود را شکستی، و خداوند عز و جل می‌فرماید: «پس کسی که بیعت خود را بشکند او إقدام بر شکستن بر علیه نفس خود کرده است»؟ طلحه گفت: از خدا آمرزش

[1] «مُرُوج الذَّهَب» طبع دار السّعادة، ج ۲، ص ۳۷۳، و طبع دار الأُندلس، ص ۳٦٤ و ص ۳٦٥.

می‌طلبم. و سپس بازگشت».

و امّا احتجاج أمیرالمؤمنین علیه السّلام و بازگشت زُبَیر به نحو دیگری است.

مسعودی چنین گوید: چون دو صفّ آراسته شد، علی علیه السّلام بر روی بغلهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله بدونِ سلاح و زره و کلاه خود نشسته و به میان دو صفّ آمد و ندا در داد: ای زُبَیر! به سوی من بیا. زبیر با تمام تجهیزات جنگی از شمشیر و خود و زره و غیرها به سوی علی آمد.

و چون به عائشه گفتند: علی زبیر را طلبیده و زبیر به سوی علی رفت، گفت: وَاثَکْلُكِ یَا أَسْمَآءُ![1] «ای اسماء! تو به عزای زبیر نشستی! ای وای بر تو!» و چون به او گفتند: علی بدون تجهیزات جنگی و با خلع سلاح آمده است، آرام گرفت. علی و زُبیر با یکدیگر معانقه کردند. آنگاه علی علیه السّلام به او گفت: ای وای بر تو ای زُبَیر! باعث خروج تو چیست؟!

زبیر گفت: خونخواهی عثمان! حضرت فرمود: خداوند بکشد هر کدام از ما را که در ریختن

---

[1] اسماء دختر أبو بکر و خواهر عائشه، زوجهٔ زُبَیر بود.

خون او سهیم‌تریم! ای زُبَیر آیا به خاطر نداری روزی را که من رسول خدا صلّی الله علیه و آله را در بَنی بَیاضَة ملاقات کردم و پیغمبر بر روی الاغش سوار بود و آن حضرت به من خندید و من نیز به او خندیدم، و تو با رسول خدا بودی و تو گفتی: یَا رَسُولَ اللهِ! مَا یَدَعُ عَلِیٌّ زَهْوَهُ (ای رسول خدا! علی دست از مزاح و باطل‌گوئی خود برنمی‌دارد)، و حضرت به تو فرمود: لَیْسَ بِهِ زَهْوٌ (در علیّ باطل‌گوئی و سخن غیر حقّ نیست). آنگاه رسول خدا گفت: أ تُحِبُّهُ یَا زُبَیْرُ (ای زُبَیر! آیا تو علی را دوست داری؟) تو در پاسخ گفتی: آری سوگند به خدا من او را دوست دارم!

فَقَالَ لَکَ: إنَّکَ وَ اللهِ سَتُقَاتِلُهُ وَ أنْتَ لَهُ ظَالِمٌ (آنگاه رسول خدا به تو گفت: سوگند به خداوند که تو با او جنگ می‌کنی درحالی‌که تو نسبت به حقّ او ستم کرده‌ای)! زبیر گفت: از خدا آمرزش می‌طلبم، سوگند به خدا اگر این داستانی را که بیان کردی من به خاطر داشتم برای منازعهٔ با تو بیرون نمی‌شدم!

حضرت فرمود: إی زُبَیر! برگرد! زُبَیر گفت: الآن چگونه می‌توانم برگردم وَ قَدِ

الْتَقَتْ حَلْقَتَا الْبِطَانِ[1] (امر مشکل شده و شدّت یافته است، دو صف آمده شده و با این جمعیّت فراهم آورده شده به دست ما، راه بازگشت نیست، این بازگشت، سوگند به خدا لكۀ ننگی است که هیچگاه شسته نخواهد شد).

حضرت فرمود: يَا زُبَيْرُ! ارْجِعْ بِالْعَارِ قَبْلَ أنْ تَجْمَعَ الْعَارَ وَ النَّارَ (إی زبیر! این ننگ را بر خود نخر و برگرد پیش از آنکه روزی آید و در آنجا هم ننگ و هم آتش قیامت از دو سو تو را در برگیرد). زُبَیر بازگشت و با خود این ابیات را می‌خواند:

---

۱ ـ «من عار را بر آتش افروخته شده اختیار کردم، آن آتشی که مخلوق آفریده شده از گل تاب مقاومت آن را ندارد.

---

[1] بِطَان، تسمه و کمربندی را گویند که در زیر شکم اسب و قاطر می‌بندند، و دارای دو حلقه است که در زیر شکم بهم متّصل می‌شود، و در صورتی که این دو حلقه بهم نرسیده باشند حیوان مرکب آماده برای سواری و حرکت نیست، و چون این دو حلقه بهم متصل شود آماده برای حرکت است، و کار تمام شده و مدّت آن رسیده است. و این جمله الْتَقَتْ حَلْقَتَا الْبِطَانِ، مثالی است که در عرب زده می‌شود برای سر رسیدن کارهای مهم و اشتداد امور.

۲ ـ علی مرا به أمری متنبّه کرد که من جاهل به آن نبودم، سوگند به جان تو آن أمری بود که هم برای دنیا ننگ بود و هم برای دین.

۳ ـ من به علی گفتم: ای أبو الحسن من سخن تو را شنیدم و به گوش جان خریدم، دیگر دست از ملامت من بردار، این گفتاری که با من داشتی، بعضی از آن برای توجّه و تنبّه و آگاهی من کافی است».

منصرف شدن زبیر از جنگ و کشته شدن او غیلة

مسعودی می‌گوید: زبیر پس از گفتگوهائی که بین او و بین پسرش عبد الله ردّ و بدل شد و شجاعتی را که در میدان از خود نشان داد، از جنگ منصرف شد، و از صحنه خارج شد، و حرکت کرد تا به زمین وَادِی السِّبَاع رسید. و أحنف بن قیس که از بنی تمیم بود در میان قوم خود رفته و اعتزال اختیار کرده بود. مردی به نزد

أحْنَف آمد و به او خبر داد که اینک در اینجا زُبَیر است که دارد از این سرزمین عبور می‌کند. أحْنَف گفت: من با زبیر چه کاری باید بکنم؟ او میان دو گروه بزرگ از مردم را جمع کرده که با یکدیگر جنگ کنند و برخی برخی را بکشند، و اینک خودش بطور سلامت به منزل خود باز می‌گردد.

چند نفر از بنو تمیم خود را به زبیر رساندند و از میان آنها عَمْرُو بْنُ جُرْمُوز سبقت کرده و خود را به زبیر رسانید، در حالیکه زبیر پیاده شده بود و آمادهٔ نماز بود (و به او گفت: آیا تو إمام من می‌شوی یا من إمام تو شوم؟) و زبیر إمام او برای نماز شد. عَمْرُو بْنُ جُرْمُوز در حال نماز زبیر را کشت در سن هفتاد و پنج‌سالگی. و بعضی گفته‌اند: أحْنَف بن قَیْس بواسطهٔ أفرادی که از قوم خود گسیل داشت زبیر را کشته است و در حقیقت او قاتل زبیر است.

عَمْرُو بْنُ جُرْمُوز شمشیر و انگشتری و سر زبیر را نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورد، و بعضی گفته‌اند: سر را نیاورده است. حضرت فرمود: سَیْفٌ طَالَما حَلاَ الْکَرْبَ عَنْ (وَجْهِ) رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم لَکِنَّهُ الْحَیْنُ وَ مَصَارِعُ السُّوءِ، وَ قَاتِلُ

ابْنِ صَفِيَّةَ فِی النَّارِ.[1]

«چون چشم حضرت به شمشیر زُبَیر افتاد فرمود: این شمشیری است که چه بسیار در مدّت‌های دراز، غُصّه و أندوه را از (چهرهٔ) رسول خدا زدوده است و برطرف نموده است، و لیکن محنت و هلاکت به رو در افتادن و زمین خوردن در لغزشگاه‌های ناپسند، کار زبیر را بدینجا کشانید، و کشنده پسر صفیّه (زبیر) در آتش است».

برای آنکه زبیر را غیلة و غَفْلة کشت، و در اسلام فَتْک نیامده است و کشتن به طور غفلت که در امروز آن را ترور نامند جائز نیست. و علاوه در کشتن زُبَیر خودسری نموده و بدون دستور إمام او را کشته است. زبیر اینک دست از جنگ برداشته و به راه دیگر می‌رفت، به چه مجوّز شرعی بدون إجازهٔ إمام او را کشت؟

و امّا سرگذشت طلحه این‌طور شد که: او با جماعتی از أصحابش مشغول جنگ

---

[1] «مروج الذّهب» ج ۲، ص ۳۷۲ و ص ۳۷۳.

شد، و لشکر جمل را دعوت به صبر و پایداری می‌کرد، تا اینکه مَرْوان بن حَکَم که از أعضاء همان لشکر خودش بود، تیری به زانوی او پرتاب کرد، و آن‌قدر خون آمد تا جان سپرد. مروان می‌گوید: من می‌دانستم که طلحه، مردم را به کشتن عثمان دعوت می‌کرد و از مُسبِّبین قتل عثمان بود، در این صورت برای خونخواهی از او هیچ فرصتی را مناسب‌تر از آن روز ندیدم، تیری پرتاب به او کردم و یکی از قاتلان عثمان را از پای درآوردم.

یعقوبی می‌گوید: طلحة بن عبید الله، در معرکهٔ کارزار و گیراگیر جنگ کشته شد. مروان بن حکم او را با تیری هدف گرفت و به روی زمین انداخت و گفت: من دربارهٔ خونخواهی عثمان از طلحه، تأخیر أمر را از امروز جایز نمی‌دانم و من طلحه را کشتم.

چون طلحه به روی زمین افتاد، گفت: قسم به خدا من هیچوقت مانند امروز ندیدم که شیخی از شیوخ قریش این‌طور خونش ضایع شود. سوگند به خدا من در هیچ موقفی نایستادم مگر آنکه پیش از آن، جای قدم خود را دیده‌ام، إلاّ در

این موقف که بدون بصیرت آمده‌ام.[1]

و مسعودی می‌گوید: چون مروان بن حکم، طلحه را در میدان نبرد دید، گفت: برای من تفاوتی ندارد به این طرف تیر افکنم یا به آن طرف: جیش علی و یا جیش بصره. و تیری به أکْحَل طَلْحه زد و او را شکست.[2]

استشهاد أبو أیّوب انصاری و همراهان او به حدیث غدیر

احتجاج ششم: استدلالی است که نیز در کوفه در سنهٔ ۳۶ و یا ۳۷ صورت گرفته است، و شرح آن اینست که جماعتی به نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمدند و با خطاب مَوْلاَنَا به آن حضرت سلام کردند. حضرت فرمودند: چگونه من مولای شما هستم با آنکه شما عرب هستید؟ (یعنی مولی به آقا و سیّد و سالار، و صاحب غلام و کنیز و صاحب أسیر و نظائرها گویند، و با اینکه شما عرب هستید و از اُسرای خارج نیستید و غلام و بندهٔ من نیستید چگونه شما مرا مولای خود

---

[1] «تاریخ یعقوبی» ج ۲، ص ۱۸۲.

[2] «مروج الذهب» ج ۲، ص ۳۷۳.

می‌دانید؟) و با لفظ مَوْلی به من خطاب می‌کنید؟ آنها گفتند: ما از رسول خدا شنیده‌ایم که در روز غدیر خمّ می‌فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

علیّ بن عیسی اربلی در «کشف الغُمَّه» أحادیثی را در منقبت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از حافظ أبو بکر أحمد بن موسی بن مرْدَوَیْه روایت می‌کند، و در ابتدایش می‌گوید: وَ أمَّا مَا رواه الحافظ أبوبَکر أحمد بن موسی بن مردَوَیْه فَأنَا أذْکُره علی سِیَاقَتِه، و ما توفیقي إلّاَ بالله علیه توکَّلْتُ و إلَیْه أُنیب[1] و سپس شروع به فضائل می‌کند تا می‌رسد به آنکه می‌گوید: از ریاح بن حرث[2] روایت است که او می‌گوید: من در رُحْبه با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بودم که یك قافله کوچکی وارد شدند تا اینکه در رُحْبه بار انداخته و پیاده شدند، و پس از آن بطور پیاده، روی آورده و به نزد علی علیه السّلام آمدند و گفتند: اَلسَّلاَمُ عَلَیْكَ یَا أمِیرَالْمُؤمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ حضرت فرمود: ایشان چه کسانی هستند؟ آنها

---

[1] «کشف الغمّة» ص ۹۲.

[2] أبو المثنّی ریاح بن حارث نخعی کوفی متوفی در سنهٔ ۳٦، ابن حَجَر در «تهذیب التهذیب» در زمرهٔ کسانی که ریاح نامیده شده‌اند ترجمهٔ او را آورده است و گفته است: او از رجال أبو داود، و ابن ماجه و نسائی است.

گفتند: مَوَالِيكَ يَا أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ (ای أمیر مؤمنان! ما موالیان تو هستیم!)

ریاح می‌گوید: من به أمیرالمؤمنین نظر کردم و او می‌خندید و می‌گفت: مِنْ أَيْنَ وَ أَنْتُم قَوْمٌ عُرْبٌ؟ (از کجا هستید و چگونه موالی من هستید درحالی‌که شما عَرَب می‌باشید؟) ایشان گفتند: ما از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خمّ درحالی‌که بازوی تو را گرفته بود شنیدیم که گفت: أَيُّهَا النَّاسُ! أَلَسْتُ أَوْلَى بِالْمُؤمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟! قُلْنَا: بَلَى يَا رَسُولَ الله! فَقَالَ: إِنَّ الله مَوْلاَيَ، وَ أَنَا مَوْلَى الْمُؤمِنِينَ، وَ عَلِيٌّ مَوْلَى مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ، اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[1]

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ایشان گفت: آیا شما بدین کلام گویا هستید؟ گفتند:

---

[1] حدیث رکبان را ابن مغازِلی جُلابّی شافعی از أحمد بن محمّد بزّاز با سند خود از ریاح بن حَرْث در ص ۲۲ از «مناقب» خود آورده است، و علاّمهٔ أمینی در «الغدیر» از أحمد بن حنبل از ریاح بن حرث در ج ۱، ص ۱۸۷، و نیز در «احقاق الحقّ» ج ٦، ص ۳۲٦ آورده است.

آری! فرمود: و علاوه بر گفتار، شهادت هم بر این مطلب می‌دهید؟ گفتند: آری. حضرت بآنها فرمود: صَدَقْتُم (راست گفته‌اید).

آن جماعت رفتند و من هم به دنبال آنها رفتم و به یک نفر از آنها گفتم: ای بندهٔ خدا! شما چه کسانی هستید؟! گفتند: ما جماعتی هستیم از أنصار، و این مرد أبُوأیُّوب صاحب منزل رسول خدا صلّی الله علیه و آله است. من دست أبو أیّوب را گرفتم و بر او سلام کردم و مصافحه نمودم.[1]

و در همین مطلب از حبیب بن یسار از أبورُمَیْله روایت شده است که: یک قافلهٔ چهار نفری به نزد علی علیه السّلام آمدند و در رحبه پیاده شدند و پس از آن به آن حضرت روی آورده و گفتند: اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمِیرَالْمُؤمِنِینَ وَ رَحْمَةُ الله وَ بَرَکَاتُهُ! حضرت فرمود: وَ عَلَیْکُمُ السَّلاَمُ! أنَّی أقْبَل الرَّکْبُ (از کجا این قافله آمده است؟)

گفتند: أقْبَلَ مَوَالِیکَ مِنْ أرْضِ کَذَا وَ کَذَا (موالیان تو از فلان و فلان زمین آمده‌اند). حضرت

---

[1] در اینجا در نسخه بدل آمده است که إرْبلی می‌گوید: این روایت را با ألفاظی مختصرتر از این از «مسند» احمد بن حنبل و ریاح بن حارث سابقاً ذکر کردیم. و «البدایة و النهایة» ج ۵، ص ۲۱۲.

فرمود: أَنَّى أَنْتُمْ مَوَالِيَّ (شما چطور موالیان من هستید؟!) گفتند: از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدیم که در روز غدیر خمّ می‌گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ، فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.[1]

استشهاد دوازده نفر از صحابه نزد أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر

ابن أثیر جَزَری در ترجمهٔ أحوال حبیب بن بُدَیْل بن ورقآء آورده است که: أبوالعبّاس ابن عُقْده با إسناد خود از زِرِّبن حُبَیْش روایت کرده است که: علی علیه السّلام از قصر کوفه خارج شد که جماعتی از سواران با شمشیرهای حمایل کرده به او روی آوردند و گفتند: اَلسَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ ! السَّلاَمُ عَلَيْكَ يَا مَوْلاَنَا وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: در اینجا از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله چه

---

[1] «کشف الغمّة»، ص ۹۳ و ص ۹٤. و در کتاب «الرّیاضُ النّضرة» طبع شرکة الطّباعة المتّحدة الفنیّة، ج ۳، ص ۱٦۱ مختصر این حدیث را از رباح بن حارث از أحمد بن حنبل و از بَغَوی در «معجم» خود ذکر است. و مختصر این حدیث را أحمد در «فضائل» بنا به نقل مجلسی در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۲۰۹ روایت کرده است.

کسانی

هستند؟ دوازده نفر برخاستند که از آنها بود: قَیْسُ بْنُ ثَابِتِ بْنِ شماس وهاشم بن عُتْبَة و حَبیب بن بُدَیْل بن وَرْقاء و گواهی دادند که آنها از پیغمبر صلّی الله علیه و آله شنیده‌اند که می‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این حدیث را أبو موسی تخریج کرده است.[1]

و شیخنا الأجلّ: أبو عمرو محمد کشّی در «رجال» خود، پس از نقل مضمون این حدیث را از منهال بن عمرو، از زِرِّ بن حبیش، و بیان کردن عنوان شهود را به نام‌های: خَالدِ بن زَیْد: أبُوأیُّوب و خُزَیْمَة بن ثَابِت ذُوالشَّهادَتَیْن و قَیْس بن سَعْد بن عُبَادة و عَبْدالله بن بُدَیْل بن وَرْقآء، گوید: علی علیه السّلام به أنس بن مالک و براء بن عازِب گفت: چرا شما برنخاستید برای آنکه شهادت دهید؟ چون همان طور که این گروه شنیده‌اند شما هم شنیده‌اید! و پس از آن گفت: بار پروردگارا اگر کتمان آنها از روی معاندت باشد آنها را مبتلا کن!

براء بن عازِب کور شد، و دو پای أنس بن مالک را پیسی فرا گرفت. أمّا أنس پس از این ابتلاء سوگند یاد کرد که دیگر منقبتی را از علیّ

---

[1] «أُسد الغابة» ج ۱، ص ۳٦۸ و ص ۳٦۹.

بن ابی‌طالب هیچگاه کتمان نکند، و فضیلتی را پنهان ندارد. و أمّا براء بن عَازِب به علّت نابینائی از منزل خودش می‌پرسید و به او می‌گفتند: در فلان جاست. و او می‌گفت: چگونه راه را پیدا کند کسی که دعوت و نفرین علی بن أبی‌طالب به او رسیده است؟[1]

علاّمهٔ أمینی نام کسانی را در قافله که شهادت به ولایت دادند و در تواریخ به آن، روزِ رُکْبان گویند، و پس از آن نام کسانی را که کتمان کرده‌اند بدین ترتیب آورده است: أمّا شهود:

۱ ـ أبُوالْهَیْثَم بن تیّهان که در غزوهٔ بَدْر حضور داشته است.

۲ ـ أبُوأیُّوب: خَالد بن زَیْد أنصاری.

---

[1] «رجال کشی» ص ۳۰ و ص ۳۱، فیما روی من جهة العامَّة. و مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۲۲۳ از ابن أبی الحدید آورده است که او گوید: و قد ذکر ابن قُتیبة حدیث البرص و الدّعوة التی دعا بها أمیرالمؤمنین علیه السلام علی أنس بن مالک فی کتاب المعارف، و ابن قَتَیْبة غیر متّهم فی حقّ علیٍّ علی المشهور من انحرافه عنه.

٣ ـ حَبیب بن بُدَیْل بن وَرْقاء خُزَاعی.

٤ ـ خُزَیْمة بن ثابِت ذُوالشَّهَادَتَیْن که در غزوهٔ بدر حضور داشته و در صفّین شهید شده است.

٥ ـ عَبدالله بن بُدَیْل بن وَرْقَاء که در صفّین شهید شده است.

٦ ـ عَمَّار بن یَاسِر کشته‌شدهٔ جماعت ستمکار در صفّین او در غزوهٔ بدر حضور داشته است.

٧ ـ قَیْسِ بن ثَابِت بن شِمَاس أنْصاری.

٨ ـ قَیْس بن سَعْد بن عُبَادّه خَزْرَجی أنْصَاریّ.

٩ ـ هَاشِم مِرْقَال بن عُتْبَة لوادار أمیرالمؤمنین و شهید در صفّین.

و امّا نام کسانی که از شهادت کتمان نمودند، برحسب ضبط کتب تاریخ عبارت است از:

١ ـ أبُوحَمْزَة: أنَس بن مَالِک متوفی در سنهٔ ٩٠ و یا ٩١ و یا ٩٣.

٢ ـ بَرآء عَازِب أنْصاری متوفی در سنهٔ ٧١ و یا ٧٢.

٣ ـ جریر بن عَبْدالله بَجَلی متوفی در سنهٔ ٥١ و یا ٥٤.

٤ ـ زَیْد بن أرْقَم خَزْرَجی متوفی در سنهٔ ٦٦ و یا ٦٨.

٥ ـ عَبْدالرَّحمن بن مُدْلِج.

٦ ـ يَزيد بن وَديعَة.[1]

نامهٔ معاویه به همراهی أبو هریره و أبو دردآء به أمیرالمؤمنین در صفّین

احتجاج هفتم: مناشده‌ای است که حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ صفّین نموده‌اند در حضور لشگریان و جماعتی از مردم و آن کسانی که از اطراف به نزد او آمده بودند و مهاجرین و انصار.

این احتجاج در موقعی است که معاویه نامه‌ای را به همراهی أبوهُرَیْره و أبودَرداء می‌نویسد و به نزد آن حضرت می‌فرستد، و در عین حال سؤالاتی هم شفاهاً بوسیله آن دو نفر از حضرت می‌کند.

و چون این نامه و سؤال‌ها و پاسخهای حضرت بسیار جالب است، فلهذا

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۱۹۱ و ص ۱۹۲.

داستان را از أوّلش نقل می‌کنیم و سپس به استشهاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر می‌پردازیم. این داستان مفصّلا در کتاب تابعی عظیم الشّأن سُلَیْم بن قَیْس هِلاَلی کوفی که از أعاظم أصحاب آن حضرت است و جلالت و وثاقت و أمانت و صداقت او در نقل، در میان خاصّه و عامّه جای گفتگو نیست، آمده است:

ابان بن أبی عیّاش از سُلَیم بن قیس روایت می‌کند که او می‌گوید: ما با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در صفّین بودیم. و أبوهُرَیرهٔ عَبْدِی چنین می‌داند که او از عُمَر بن أبی‌سَلَمَه شنیده است که مُعَاوِیه، أبودَرداء و أبُوهُرَیره را که از جزو اصحاب او بودند به نزد خود فراخواند و گفت شما دو نفر به نزد عَلی بروید و از من به او سلام برسانید و به او بگوئید: سوگند به خدا من می‌دانم که توبه خلافت از من سزاوارتر و لایق‌تری؛ زیرا که تو از مهاجرین نخستین هستی، و من از آزادشدگان هستم، و من همانند تو سابقه در اسلام و قرابت رسول خدا و علم به کتاب خدا و سنّت پیامبر او را ندارم.

مهاجرین و أنصار پس از آنکه سه روز با هم به مشورت پرداختند به نزد تو آمدند و همگی با

طوع و رغبت بدون إجبار و إکراه بیعت کردند.

و أوّلین کسانی که با تو بیعت کردند طلحه و زبیر بودند، و پس از آن بیعت خود را شکستند و ستم کردند و طلب چیزی را نمودند که حقّ آنها نبود.

و به من چنین رسیده است که تو نسبت به خون عثمان اعتذار می‌جوئی و از خون او برائت داری! و چنین می‌دانی که او کشته شد و تو در خانه‌ات نشسته بودی! و چون کشته شد تو گفتی: بار پروردگارا من به این أمر راضی نبودم و میل نداشتم. و در روز جنگ جَمَل چون از لشکر مقابل تو فریاد برآوردند: یَا لَثَارَاتِ عُثْمَانَ (ندای استغاثه برای خونخواهی او) تو گفتی: کُبَّ قَتَلَةُ عُثْمَانَ الْیَوْمَ لِوُجُوهِهِمْ إِلَی النَّارِ (کشندگان عثمان، امروز با صورت‌های خود به رو در آتش افتند) آیا ما عثمان را کشتیم؟ عثمان را آن دو نفر و آن زن مصاحب و همراهشان (طلحه و زبیر و عائشه) کشتند و فرمان به قتل او دادند، و من در خانهٔ خودم نشسته بودم و من ابن عمّ او و مُطالب خون او می‌باشم.

اگر مطلب از همین قرار است که گفته‌ای، کشندگان عثمان را در اختیار ما

بگذار و به ما ردّ کن تا ـ ای پسر عموی ما ـ ما آنها را بکشیم، و در این صورت ما به خلافت با تو بیعت می‌کنیم و أمر ولایت و إمارت را به تو می‌سپاریم! این یک سؤال.

و أمّا سؤال دوّم آنست که: جواسیس من به من خبر داده‌اند و نامه‌هائی نیز از أولیای عثمان از کسانی که با تو هستند و به نفع تو می‌جنگند ـ و ما چنین می‌پنداریم که جسد آنها با توست و به رأی تو گوش فرا می‌دهند و به أمر تو راضی هستند، و لیکن أندیشه و خاطرهٔ آنها با ماست و دل آنها در نزد ماست ـ به من رسیده است که تو نسبت به أبو بکر و عمر، اظهار محبّت می‌کنی و بر آنها رحمت می‌فرستی، و لیکن از ذکر نام عثمان خودداری می‌کنی، نه رحمت می‌فرستی و نه لعنت می‌کنی! (و در روایتی است که: نه سبّ می‌کنی و نه برائت می‌جوئی!)

و به من چنین رسیده است که تو وقتی که با همرازان خبیث خودت شیعیان و پیروان خاصّ متعصّب و دروغگوی خودت، خلوت می‌نمائی، در نزد ایشان از أبو بکر و عمر و عثمان برائت می‌جوئی و آنها را لعنت می‌کنی و ادّعا داری که تو وصیّ رسول الله در امّت او و خلیفه و جانشین او در میان مردم هستی و خداوند عزّ و جلّ إطاعت أمر تو را بر

مؤمنین واجب کرده است و به ولایت تو در کتاب خود و سنّت پیامبرش أمر کرده است، و خداوند محمّد را أمر کرده است که در میان امّت این أمر را به پا بدارد، و بر محمّد این آیه را فرستاده است: **یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.**[1] و رسول او، طائفهٔ قریش و أنصار و بنی أُمیّه را در غدیر خمّ گرد آورد (و در روایت دیگری است که أُمَیَّة را در غدیر خمّ گرد آورد) و آنچه را که از طرف خدا به او دربارهٔ تو وحی شده بود تبلیغ کرد، و امر کرد که شاهدان به غائبان برسانند، و پیغمبر به مردم إخبار کرد که إِنَّکَ أَوْلَی بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَ إِنَّکَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارونَ مِنْ مُوسَی.

و نیز چنین به من رسیده است که تو هیچوقت خطبه‌ای نمی‌خوانی مگر آنکه

---

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٥: مائده.

قبل از آنکه از منبر خود فرود آئی می‌گویی: وَاللهِ إِنِّی لأَوْلَی النَّاسِ بِالنَّاسِ، وَ مَازِلْتُ مَظْلُومًا مُنْذُ قُبِضَ رَسولُ اللهِ. (سوگند به خدا من از مردم به آنها سزاوارترم، و پیوسته من از روزی که رسول خدا رحلت کرد مظلوم بوده‌ام).

اگر این گفتاری که از تو به من رسیده است حقّ باشد، هر آینه ستمی را که أبو بکر و عمر نسبت به تو کرده‌اند از ستم عثمان بیشتر بوده است. چون این‌طور به من رسیده است که تو می‌گوئی: رسول خدا در وقتی که رحلت کرد و ما بر جنازهٔ او حاضر بودیم، عمر رفت و با أبو بکر بیعت کرد، و از تو نظریّه‌ای نخواست و مشورتی ننمود. و این دو نفر (أبو بکر و عُمَر) با أنصار با حقّ تو و حجّت تو و قرابت تو نسبت به رسول خدا محاجّه و مخاصمه نمودند و با این استدلال پیروز شدند، و اگر أمر ولایت را به تو می‌سپردند و با تو بیعت می‌کردند، سریعترین کسی که به سوی تو می‌آمد و إجابت می‌کرد عثمان بود، به جهت قرابتی که تو با او داشتی و حقّی که بر او داشتی، چون عثمان پسر عموی تو و پسر عمّهٔ تو بود!

و پس از آن أبو بکر در وقت مردنش، خلافت را به عمر واگذار کرد و در حین استخلاف و وصیّت برای او، از تو صلاحدید نخواست و

مشورت ننمود، و سپس عمر تو را در میان شش نفر در شوری قرار داد، و از آن شوری جمیع مهاجرین و أنصار و غیر آنها را خارج کرد. و شما أمر خود را در روز سوم که ملاحظه نمودید مردم اجتماع کرده‌اند و شمشیرها آماده کرده‌اند و قسم خورده‌اند که اگر خورشید غروب کند و شما یک نفر را برای ولایت انتخاب نکنید گردن‌های شما را می‌زنند و أمر عمر و وصیّت او را دربارهٔ شما تنفیذ می‌کنند، به عبد الرّحمن بن عوف سپردید، و ابن عوف با عثمان بیعت کرد و شما هم با او بیعت نمودید! و پس از آن عثمان محصور شد و از شما یاری خواست و او را یاری نکردید، و شما را فرا خواند و اجابت ننمودید، درحالی‌که بیعت با او در عهدهٔ شما و در ذمّهٔ شما بود.

و شما ای جماعت مهاجرین و أنصار همگی حاضر و شاهد بودید، و راه را برای آمدن مصریان باز گذاشتید تا آمدند و عثمان را کشتند، و گروهی از شما نیز بر کشتن او معاونت و کمک نمودید و همگی شما او را مخذول و تنها گذاشتید، و بنابراین تمام أفراد شما دربارهٔ أمر عثمان از یکی از سه حال بیرون نبودند: یا قاتل

عثمان بودند، و یا أمر کننده و فرمان دهنده در خون او، و یا تنها گذارنده و مخذول و منکوب کنندهٔ او.

و سپس مردم با تو بیعت کردند، و تو به خلافت از من سزاوارتری پس کشندگان عثمان را در اختیار ما بگذار، تا اینکه آنها را بکشم، و أمر خلافت را به تو تسلیم کرده و بیعت کنم، و تمام کسانی که از ناحیهٔ من از أهل شام با من هستند آنها نیز بیعت نمایند.

پاسخ‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام به سؤال‌های معاویه

چون علی علیه السّلام نامهٔ معاویه را خواند، و أبو درداء و أبوهُرَیره پیام و گفتار معاویه را ابلاغ کردند، به أبو درداء فرمود: آنچه را که معاویه به وسیلهٔ شما پیغام کرده بود و شما را به جهت آن فرستاده بود رساندید! اینک آنچه را که می‌گویم بشنوید و سپس از ناحیه من به معاویه برسانید و به او بگوئید:

عُثْمان بن عَفَّان، حال او از حال یکی از دو مرد تجاوز نمی‌کند: یا اینکه پیشوای هدایت بوده، و خونش حرام، و نصرت او لازم، و معصیت او جائز نبوده است و اُمَّت را حقّ خِذْلان او نبوده است، و یا رهبر ضلالت بوده، خونش

حلال، و ولایت و یاری او جائز نبوده است. عثمان از یکی از این دو صفت و این دو حال بیرون نبوده است.

آنچه فرض و واجب و حتم است بر مسلمین، در حکم خدا و در حکم إسلام، بعد از آنکه إمام و رهبرشان بمیرد و یا کشته شود، گمراه باشد و یا اهل هدایت، مظلوم باشد و یا ظالم، حلال الدَّم باشد و یا حرام الدَّم، آنست که عملی انجام ندهند و دست به کاری نزنند و چیزی به وجود نیاورند و دست و پائی دراز نکنند و ابتداء فعلی بجا نیاورند، پیش از آنکه برای خودشان إمام و رهبر عفیف و عالم و با تقوی و عارف به قضاء و سُنَّت، اختیار کنند که زمام امورشان را در دست گیرد و در میان آنها فصل خصومت کند و حقّ مظلوم را از ظالم بستاند و رجال و کریمان و دانشمندان آنها را محافظت کند و فیئ و صدقات و منافع آنها را جمع‌آوری کند و حجّت آنها را إقامه کند، و سپس بروند نزد او و دربارهٔ رهبر و إمامشان که از روی ستم کشته شده است حکم و دادخواهی بطلبند تا آنکه او دربارهٔ آنها حکم به حقّ کند.

در این صورت اگر إمامشان مظلومانه کشته شده بود برای أولیای آن إمام حقِّ خون‌خواهی او را می‌دهد، و اگر ظالمانه کشته شده بود، نظر می‌کند که حکم در این باره چگونه است.

و این أوَّلین چیزی است که سزاوار است به جای آورند، و آن اینکه برای اجتماع امور خود إمامی را اختیار کنند و از او متابعت و پیروی نموده و اطاعت او را بنمایند. این در صورتی است که حقّ تعیین إمام از آنها باشد، و اگر حقّ اختیار و انتخاب إمام با خدای عزّ و جلّ و با رسول او باشد، خداوند زحمت و مشقّت نظر در إمام و انتخاب او را از ایشان برداشته و خود کفایت این أمر را نموده است، و رسول خدا إمامی را برای آنها پسندیده و أمر به إطاعت و متابعت از او کرده است.

و مردم پس از کشته شدن عثمان با من بیعت کردند و مهاجرین و أنصار پس از آنکه سه روز با هم به مشورت نشستند با من بیعت کردند. و ایشان همان کسانی بودند که با أبو بکر و عُمَر و عُثْمان بیعت کردند و پیمان إمامت آنها را بر ذمّه خود نهادند. و کسانی که متصدّی و متولّی بیعت شده‌اند أفرادی هستند که در غزوهٔ بدر حضور داشته و از سابقه‌داران از مهاجرین و انصار می‌باشند، با این تفاوت که بیعتی که آنها با خلفای

قبل از من کرده‌اند بدون مشورت با عامّه صورت گرفت و بیعت با من با مشورت با عامّه بود.

و بنابراین اگر خداوند جلّ اسمه حقّ اختیار و انتخاب خلیفه را به امّت واگذار کرده است و ایشان هستند که باید در مصالح خودشان نظر کنند و تصمیم بگیرند و نظر و تصمیم و انتخاب آنها از اختیار و نظر خدا و رسول خدا بهتر می‌باشد، و آن کسی را که اختیار کرده‌اند و با او بیعت کرده‌اند، بیعت هدایت بوده، و آن کس إمام واجبُ الطَّاعَة و النُّصْرَة می‌باشد، پس مردم دربارهٔ من مشورت کردند و با اتفاق و إجماعی که از آنها تحقّق یافت مرا به خلافت برگزیدند.

و اگر حقّ اختیار و انتخاب با خداوند است، پس او مرا برای امّت اختیار نمود و مرا به عنوان خلافت و جانشینی برگزید و در کتابِ مُنْزَلِ خود و در سُنَّتِ پیغمبر مرسل خود صلّی الله علیه و آله مردم را أمر به إطاعت از من و نصرت من نمود، پس این أمر

حجّت مرا قوی‌تر و حقّ مرا استوارتر می‌کند. و فرضاً اگر عثمان در زمان خلافت أبو بکر و عمر کشته می‌شد، مگر معاویه چنین حقّی را داشت که برای خونخواهی او با آنها بجنگد و بر آنها خروج کند؟!

أبوهُرَیْره و أبو درداء گفتند: نه چنین حقّی را نداشت.

علیّ علیه السّلام گفت: همینطور است نسبت امر با من. و اگر معاویه بگوید: آری چنین حقّی داشتم؛ شما به او بگوئید: پس در این صورت برای هر کسی که به او مظلمه‌ای رسیده باشد و یا از او کشته شده‌ای بجای ماند چنین حقّی باید بوده باشد که: اجتماع مسلمین را در هم شکند و جماعت آنها را پراکنده کند و قیام نموده و مردم را به إمارت و حکومت خویش بخواند.

و از طرف دیگر حقّ خونخواهی با أولاد عثمان است و آنها حضور دارند و از معاویه نزدیکتر و سزاوارتر هستند که خون پدر خود را طلب کنند.

گواهی پیک‌های معاویه به انصاف أمیرالمؤمنین علیه السّلام

سُلَیْم می‌گوید: أبو درداء و أبوهُرَیره ساکت شدند و گفتند: حقّاً سخن منصفانه‌ای راندی! و

از در انصاف درآمدی!

عَلِیّ علیه السّلام گفت: اگر معاویه بر گفتار خود استوار باشد و در مسئلتی که با من در میان گذاشته صادق باشد، سوگند به جان خودم که او نیز انصاف خواهد داد و مرا ذی‌حقّ خواهد شمرد. آخر، اینک این جماعت، پسران عثمان هستند که همه عاقل و بالغ‌اند و طفل و صغیر نیستند و بنده و عبد نیستند که نیاز به ولیّ داشته باشند، همگی بیایند تا بین ایشان و بین کشندگان پدرشان محاکمه شود. آنگاه اگر در بیان دعوای خود و از إقامه مدّعای خود فرو ماندند و نتوانستند إقامهٔ دلیل کنند، گواهی دهند که معاویه وکیل آنها و ولیّ آنها و مدافع حقوق آنها از مخالفان و دشمنان آنهاست. و در این صورت آنها با وکیلشان و ولیّشان و با گروه مدَّعَی عَلَیْهِم که کشندگان پدرشان هستند باید در مقابل من بنشینند همانند نشستن کسانی که برای إقامهٔ دعوا و أخذ حقّ خود در برابر إمام و والی می‌نشینند و به حکم او إقرار و اعتراف نموده و قضاوت و حکم او را نافذ می‌دانند.

و در آن‌وقت من در حجّت و دلیلی که می‌آورند و در حجّت و دلیلی که مخالفان و خصمانشان نیز بیاورند نظر می‌کنم، اگر پدرشان ظالمانه کشته شده بود

و خونش حلال بود در این صورت حرمت خونش باطل می‌شود. (و در روایتی است که خونش هَدَر می‌رود). و اگر مظلومانه کشته شده بود و خونش احترام داشت من از قاتل پدرشان فدیه می‌گیرم و حکم به جزا می‌نمایم، و آنها اگر بخواهند قاتل را می‌کشند و اگر بخواهند عفو می‌کنند و اگر بخواهند دِیهٔ مالی می‌ستانند.

و این جماعت کشندگانِ عثمان در لشکر من هستند و إقرار و اعتراف به کشتن عثمان را دارند و به حکمی که من برای آنها صادر کنم راضی هستند. بنابراین فرزندان عثمان با معاویه ـ اگر معاویه ولیِّ آنها و یا وکیل آنهاست ـ باید به نزد من بیایند و إقامهٔ دعوا بر علیه قاتلانِ عثمان کنند و آنها را به محاکمه بکشانند تا من به کتاب خدا و سنّت پیغمبرش صلّی الله علیه و آله در میان آنها حکم کنم.

و اگر معاویه بدون گناه و خطائی که از قاتلان عثمان سرزده باشد ایشان را به گناه متّهم می‌کند و دنبال علّت‌های واهی و أباطیل می‌گردد پس به هر گناهی که می‌خواهد آنها را متّهم کند، بکند که بزودی خداوند قوای خود را بر علیه او به کار می‌بندد.

أبو درداء و أبوهُرَیره گفتند: سوگند به خدا که إنصاف را تمام کردی بلکه از إنصاف هم پیشتر رفتی و علّت و إشکال مطلب را برطرف کردی و حجّت او را شکستی و چنان دلیل و برهان قوی و روشن و صادقی إقامه کردی که بر آن هیچگونه إشکال و ایرادی نیست!

أبوهُرَیره و أبو درداء از نزد علی علیه السّلام خارج شدند. سُلَیم می‌گوید: در این حال قریب به بیست هزار نفر مرد زره‌پوش که با کلاه‌های خُودْ سر و صورتشان مجهّز بود در مقابل آنها آمدند و گفتند: ما کشندگان عثمان می‌باشیم، به کشتن او إقرار و اعتراف داریم و به حکم علی علیه السّلام راضی هستیم چه بر لَهِ ما و چه بر عَلَیهِ ما، پس لازم است أولیاء و صاحبان خون عثمان بیایند و ما را برای گرفتن خون پدرشان به نزد علی علیه السّلام به جهت تحکیم و قضاء او بخوانند. و اگر علی علیه السّلام حکم به قصاص و یا دِیَه را بکند، ما در برابر حکم او شکیبا و تسلیم هستیم.

أبو درداء و أبو هریره گفتند: شما نیز حقّاً سخن منصفانه‌ای گفتید، و برای علی جائز نیست که شما را به معاویه بسپارد و یا شما را بکشد تا اینکه أولیاء

دم عثمان، شما را برای محاکمه به نزد علی بخوانند و او بین شما و بین صفّ مقابلتان به کتاب خدا و سنّت پیامبرش صلّی الله علیه و آله حکم کند!

أبو درداء و أبوهُرَیره حرکت کردند و آمدند تا بر معاویه وارد شدند و آنچه را که علی علیه السّلام و آنچه را که قاتلان عثمان و آنچه را که أبو النَّعمان بن ضمان گفته بودند، به معاویه خبر دادند.

معاویه گفت: علی پاسخ شما را در ترحّمش بر أبو بکر و عُمَر و خودداری از ترحّمش بر عثمان و برائتش از او در پنهانی، و نیز در ادّعائی که می‌کند: او خلیفهٔ رسول الله است و از هنگامی که جان رسول الله قبض شده است پیوسته مظلوم و مورد ستم قرار گرفته است، چه داد؟!

آن دو نفر گفتند: آری در نزد ما ترحّم بر أبو بکر و عمر و عثمان کرد و ما می‌شنیدیم، و علی در بین گفتارش به ما گفت که: اگر اختیار انتخاب خلیفه برای امّت باشد و ایشانند که باید نظر کنند و برای خودشان کسی را اختیار کنند، و اختیارشان برای خودشان و نظرشان در اُمورشان بهتر و به صواب نزدیکتر است از اختیار خدا و رسول خدا، پس این اُمَّت مرا اختیار کردند و با من بیعت نمودند بیعت هدایت، و من إمام بر مردم هستم که نصرت من واجب است چون

ایشان دربارهٔ من مشورت کردند و سپس مرا انتخاب نمودند.

و اگر اختیار انتخاب خلیفه برای خدا و برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای آنها بهتر و به صواب نزدیکتر است از اختیار اُمَّت و نظر آنها، پس خدا و رسول خدا مرا برای اُمَّت اختیار کردند و مرا به عنوان جانشین و خلیفه در میان آنها قرار دادند، و خدا و رسول خدا در کتاب الله مُنْزَل بر زبان پیامبر مرسل أمر به إطاعت از من و نصرت مرا نمودند، و این دلیل حجّت مرا قوی‌تر می‌کند و لزوم رعایت حقّ مرا ثابت‌تر و استوارتر می‌سازد.

استشهاد أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حدیث غدیر در صفّین

و سپس علی علیه السّلام در میان عسکر و لشکرش بر فراز منبر بالا رفت، و هر کس که نزد آن حضرت بودند از مهاجرین و أنصار و سائر نواحی را به دور خود جمع نمود، و پس از آن حمد و ثنای خدا را بجای آورد و گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ مَنَاقِبی أکْثَرُ مِنْ أنْ تُحْصَی! وَ بَعْدَ مَاأنْزَلَ اللهُ فی کِتَابِهِ مِنْ ذَلِکَ وَ مَا قَالَ رَسُولُ

اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم أکْتَفی بِهَا عَنْ جَمیعِ مَنَاقِبی وَ فَضْلی.

«ای جماعت مردم! مناقب و فضایل من بیشتر از آن است که به شمار درآید! ولی پس از آنکه خداوند قدری از آن را در کتاب خودش بیان کرده و فرستاده است، و پس از آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله قدری از آن را گفته است، من از جمیع مناقب و فضایل خود به همان مقدار گفتار خدا و رسول خدا اکتفا می‌کنم».

(در اینجا حضرت به بسیاری از مناقب خود که در کتاب خدا نازل شده و یا رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله بیان کرده‌اند مفصّلاً و تصریحاً بیاناتی دارد، و با یکایك آنها به نحو منا شده با مردم مستمع احتجاج می‌کند، و همه می‌گویند: اللهُمَّ نَعَمْ «بار پروردگارا ما شاهدیم که همینطور است که علی می‌گوید و پیامبر دربارهٔ او چنین گفته است». این مناشده بسیار مفصّل و جالب است، ولی چون غالب عبارات و مطالب آن مشابه با مناشده و احتجاج آن حضرت در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول اللَه در هنگامی که مهاجرین و أنصار به سوابق خود افتخار می‌کردند،

می‌باشد ـ و ما نیز عین آن را در احتجاج سوّم از همین بحث از «فرائد السِّمْطَیْن» حَمُّوئی با سند متّصل خود از سُلَیم بن قَیْس از ص ۳۲ تا ص ٤٠ نقل کرده‌ایم ـ فلهذا از ذکر مَتْن آن صرف‌نظر نموده و فقط به جملهٔ مورد استشهاد و احتجاج ما در این بحث که احتجاج به حدیث غدیر است می‌پردازیم:)

فَأمَرَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ أنْ یُعْلِمَهُمْ وَ أنْ یُفَسِّرَ لَهُمْ مِنَ الْوَلاَیَةِ مَا فَسَّرَ لَهُمْ مِنْ صَلاَتِهِمْ وَ صِیَامِهِمْ وَ زَکَاتِهِمْ وَ حَجِّهِمْ، فَنَصَبَنِی بِغَدِیرِ خُمٍّ وَ قَالَ: إنَّ اللهَ أرْسَلَنِی بِرِسَالَةٍ ضَاقَ بِهَا صَدْرِی، وَ ظَنَنْتُ أنَّ النَّاسَ مُکَذِّبُونِی، فَأوْعَدَنِی لاُبَلِّغَنَّهَا أوْ یُعَذِّبَنِی! قُمْ یَا عَلِیُّ!

ثُمَّ نَادَی بِالصَّلاَةِ جَامِعَةً فَصَلَّی بِهِمُ الظُّهْرَ ثُمَّ قَالَ: أیُّهَا النَّاسُ! إنَّ اللهَ مَوْلاَیَ وَ أنَا مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أوْلَی بِهِمْ مِنْ أنْفُسِهِمْ. مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَاداَهُ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

فَقَامَ إلَیْهِ سَلْمَانُ الْفَارْسِیُّ فَقَالَ: یَا رَسُولَ اللهِ وَلاَؤُهُ کَمَاذَا؟! فَقَالَ: وَلاَؤُهُ کَوَلاَیَتِی. مَنْ کُنْتُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَعَلِیٌّ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ. وَ أنْزَلَ اللهُ: الْیَوْمَ أکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الإسْلاَمَ دِینًا.

فَقَالَ سَلْمَانُ الْفَارْسِيُّ: يَا رَسُولَ اللهِ! أُنْزِلَتْ هَذِهِ الآيَاتُ فِي عَلِيٍّ خَاصَّةً؟! فَقَالَ: فِيهِ وَ فِي أَوْصِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ سَلْمَانُ الْفَارْسِيُّ: يَا رَسُولَ اللهِ! بَيِّنْهُمْ لَنَا! فَقَالَ: عَلِيٌّ أَخِي وَ وَزِيرِي وَ وَصِيِّي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي وَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي، وَ أَحَدَ عَشَرَ إِمَامًا مِنْ وُلْدِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ، وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ، الْقُرْآنُ مَعَهُمْ وَ هُمْ مَعَ الْقُرْآنِ، لاَ يُفَارِقُونَهُ حَتَّى يَرِدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ.

فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنَ الْبَدْرِيِّينَ فَقَالُوا: نَشْهَدُ أَنَّا سَمِعْنَا ذَلِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم كَمَا قُلْتَ سَوَاءً لَمْ تَزِدْ حَرْفًا وَ لَمْ تَنْقُصْ حَرْفًا. وَ قَالَ بَقِيَّةُ السَّبْعِينَ[1] قَدْ سَمِعْنَا ذَلِكَ وَ لَمْ نَحْفَظْهُ كُلَّهُ، وَ هَؤُلاَءِ اثْنَا عَشَرَ خِيَارُنَا وَ أَفْضَلُنَا. فَقَالَ: قَدْ صَدَقْتُمْ، لَيْسَ كُلُّ النَّاسِ يَحْفَظُهُ... تا آخر خطبه.

و ما چون ترجمهٔ این فقرات را در احتجاج سوّم ذکر کرده‌ایم، در اینجا از ترجمه مجدّد آن صرف‌نظر می‌نمائیم.

و چون أبوهُرَیره و أبو درداء این خطبهٔ

---

[1] فی بعض النُّسخ بدل ذلک: و قال بقیّة البدریّین الّذین شهدوا مع علیّ صِفّین: قد حفظنا جلّ ما قلتَ و لم تَحفظ کُلَّه. عن الهامش.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام را با پاسخ‌ها و تصدیق‌های مردم برای معاویه بازگو کردند، از شدّت غَضَب و غیظ مُهر خاموشی بر زبانش زده شد و عاجز از گفتار شد، و گفت: یَا أباالدَّرْدَاء وَ یَا أباهُرَیْرَةَ لَئِنْ کَانَ مَا تُحَدِّثَانِ عَنْهُ حَقًّا لَقَدْ هَلَكَ الْمُهَاجِرُونَ وَ الأنْصَارُ غَیْرُهُ وَ غَیْرُ أهْلِ بَیْتِهِ وَ شِیعَتِهِ.[1]

«ای أبو درداء و ای أبو هریره: اگر آنچه را که شما از جانب علی برای من بازگو کردید حقّ باشد، حقّاً مهاجرین و أنصار در هلاکت می‌باشند غیر علی و غیر أهل بیت او و شیعیان او».

[1] «کتاب سُلیم بن قیس» ص ۱۷۹ تا ص ۱۹۰. و در «الغدیر» ج ۱ ص ۱۹۵ و ص ۱۹٦، فقط جملات مورد استشهاد به حدیث غدیر را ذکر کرده است. و در «غایة المرام» قسمت أوّل ص ۱۳۹ و ص ۱٤۰ حدیث چهل و ششم، این حدیث را بتمامه از «کتاب سلیم بن قیس» روایت کرده است.

باری این هفت احتجاجی را که ذکر کردیم همه آنها از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ادوار مختلف بوده است.

احتجاج فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها و حضرت امام حسن به حدیث غدیر

احتجاج هشتم: احتجاج حضرت شفیعهٔ روز جَزآء، خیر النّسآء، اُمّ أبیها، فاطمه زهراء سلام الله علیها است که شمس الدّین جَزَری دمشقی مُقری شافعی در کتاب أسْنَی الْمَطَالِبِ فِی مَنَاقِبِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی‌طَالبِ آورده است. او می‌گوید: لطیف‌ترین طریقی که برای حدیث غدیر و غریب‌ترین طرزی که این حدیث روایت شده است آن طریقی است که شیخ ما خاتمهٔ حُفَّاظ أبو بکر محمّد بن عبد الله بن محبّ مقدّسی مشافههً روایت کرده است. آن‌وقت سلسله سند را مرتّباً ذکر می‌کند تا می‌رسد به بَکْر بن أحمد قَصْری، و او روایت می‌کند از فَاطِمَه و زَیْنَب و اُمّ کُلْثُوم: دختران موسی بن جعفر علیهما السّلام که آنها گفتند: حدیث کرد برای ما فَاطِمَه: دختر جعفر بن محمّد علیهما السّلام، و او گفت: حدیث کرد برای من فَاطِمَه: دختر محمّد بن علی علیهما السّلام، و او گفت: حدیث کردند برای من فَاطِمَه: دختر علیّ بن الحسین علیهما السّلام، و او گفت:

حدیث کردند برای من سُکَیْنَه و فَاطِمَه: دو دختر حسین بن علیّ علیهما السّلام از امّ کلثوم دختر فَاطِمَه بِنْتِ النَّبِیّ صلّی الله علیه و آله از فَاطِمَه بنت رسول خدا که می گفت: أَنَسِیتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ؟ وَ قَوْلَهُ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی عَلَیْهِمَا السَّلاَمُ؟

و این حدیث را بدین صورت حافظ کبیر أبو موسی مدینی در کتاب خود که در اسامی سلسله است، تخریج کرده است و گفته است: این حدیث از جهتی مسلسل است، زیرا هر یک از این فاطمه‌ها از عمّه خودش روایت می‌کند. پس روایتِ پنج برادرزاده می‌باشد که هر یک از آنها از عمّه خود روایت کرده‌اند.[1]

احتجاج نهم: استشهاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام است به حدیث غدیر.

شیخ طوسی (ره) با سند خود روایت کرده است از أبی عُمَر زاذان که او گفت: چون حضرت حسن بن علی علیهما السّلام با معاویه متارکهٔ جنگ کرده و کار به مصالحه و

---

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۷.

مسالمت کشید، معاویه بر منبر بالا رفت و مردم را جمع کرد و خطبه خواند و گفت: حسن بن علی مرا أهل برای خلافت دیده است و خود را أهل برای آن ندیده است. و حضرت یک پلّه پائین‌تر از او نشسته بودند. چون از خطبه فارغ شد امام حسن علیه السّلام برخاستند و حمد خداوند را بجای آورده و خطبهٔ بسیار بلیغی ایراد کردند که در آن مناقب و فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام و أهل بیت علیهم السّلام آمده بود، و تا به اینجا می‌رسد که می‌فرماید:

وَ قَدْ رَأَوْا رَسُولَ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نَصَبَ أَبِی یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ وَ أَمَرَهُمْ أَنْ یُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ.[1]

«و دیدند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله پدر مرا در روز غدیر خمّ نصب کرده و مردم را أمر کرد که حاضران به غائبان تبلیغ کنند».

این روایت را مُحدّث بحرانی آورده است.[2] **و در روایت دیگری که مفصّل‌تر و حاوی مناقب بیشتری است بدین عبارت آورده است که: وَ قَدْ رَأَوْا**

---

[1] «أمالی طوسی» طبع نجف، ج ۲، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳.

[2] «غایة المرام» قسمت أوّل، ص ۲۹۸ و ص ۲۹۹، حدیث بیست و هفتم.

رَسُولَ اللهِ حِينَ نَصَبَهُ لَهُمْ بِغَدِيرِ خُمٍّ، وَ سَمِعُوهُ وَ نَادَى لَهُ بِالْوَلَايَةِ، ثُمَّ أَمَرَهُمْ أَنْ يُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ.[1]

و قندوزی حنفی بدین عبارت آورده است که: وَ قَدْ رَأَوْاهُ وَ سَمِعُوهُ صلّی الله علیه و آله و سلّم حينَ أَخَذَ بِيَدِ أبی بِغَدِيرِ خُمٍّ وَ قَالَ لَهُمْ: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ) اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. ثُمَّ أَمَرَهُمْ أَنْ يُبَلِّغَ الشَّاهِدُ مِنْهُمُ الْغَائِبَ.[2]

احتجاج سیّد الشهداء علیه السّلام در منی به حدیث غدیر

احتجاج دهم: مناشده و استشهادی است که حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام به حدیث غدیر، یک سال و یا دو سال قبل از مردن معاویه در زمین مِنَی نمودند. و این مناشده حاوی مطالب بسیار است و در وقتی صورت گرفت که تعدّیهای معاویه به حدّ أعلی رسیده بود. زیاد بن أبیه را بر کوفه و بصره مسلّط کرده و شیعیان

---

[1] «غاية المرام» همین موضع، ص ۲۹۷ و ص ۲۹۸، حدیث بیست و ششم.

[2] «ینابیع المودّة» طبع أوّل اسلامبول، ص ٤٨٢.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام را در زیر هر ستاره‌ای می‌یافت می‌کشت، بلکه اتّهام به تشیّع کافی برای هَدَر بودن خون شیعه بود، و به تمام اُستان‌ها نوشته بود که: أحدی حقّ ندارد یک روایت در منقبت و فضیلت علی و أهل بیت نقل کند و آنچه می‌تواند در منقبت و فضیلت عثمان برای مردم روایت کند. و نوشته بود که: شیعیان علی را ذلیل و خوار نمایند و نام آنها را از دیوان عَطاء محو کنند، و به عکس پیروان عثمان را مُعَزَّز و محترم بدارند، تا جائی که دوباره نوشت: بس است این مقداری که در فضایل عثمان بیان شده، اینک در فضائل شیخین: أبو بکر و عمر بیان کنید، زیرا سوابق آنها و فضیلت آنها در نزد من محبوب‌تر است و بیشتر موجب سرور و خنکی چشمان من می‌شود، و حجّت و برهان أهل البیت را بیشتر خرد می‌کند و در هم می‌شکند، و کوبنده‌تر است برای از بین بردن أهل بیت تا بیان مناقب و فضائل عثمان.

قریب بیست سال معاویه بر این نَهَج مَشْی می‌نمود، و به تمام عُمَّال خود نوشته بود که: نسخه‌های این مناقب را که گردآوری شده در

فراز منابر شهرها و قصبات و حتی کوره دِهْها و در هر مسجدی و محفلی برای مردم بخوانند و علیّ بن أبی‌طالب را سبّ کنند و به معلّمان مکتب‌ها دستور دهند که به أطفال بیاموزند، و به همان گونه که قرآن را یاد می گیرند اینها را نیز فرا گیرند، و به زنها و دختران و حتّی به خَدَم و حَشَم خود بیاموزند.

طفل‌ها بر این أساس تربیت شدند، و جوانان پیر شدند، و پیران بمردند، کاسهٔ اسلام واژگون شد.

و چون حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام در سنهٔ ٤٩ هجری به زهر معاویه توسّط زوجهٔ خود: دختر أشعث بن قَیْس کندی مسموم شده و رحلت کردند،[1] پیوسته فتنه و بلاء بالا می‌رفت و شدّت أمر بر شیعه بیشتر می‌شد به طوری که در هیچ نقطه از ممالک اسلامی یک ولیّ خدا نبود مگر آنکه بر خون خود ترسان و هراسان بود و طرید و شرید و منفور بود. و دشمن خدا ظاهر و بدون پیرایه و حجاب علنا به بدعت

---

[1] ابن أثیر جَزَری در «الکامل فی التاریخ» ج ٣، ص ٤٦٠ در حوادث سال ٤٩ هجری آورده است که در این سال حسن بن علی علیهما السّلام وفات یافت. جَعْدَة دختر اشعث بن قیس کِنْدی او را زهر داد.

و ضلالت خود مباهات می‌کرد. یک سال قبل از اینکه معاویه بمیرد[1] حسین بن علی صلوات الله علیه عازم حجّ بیت الله الحرام شدند و با آن حضرت عبد الله بن عبّاس و عبد الله بن جعْفر همراه بودند.

حُسَیْن علیه السّلام تمام بنی هاشم را از مردان و زنان و مَوَالی آنها (غلامان و پسرخواندگان و هم‌پیمانان و غیرهم) و نیز از أنصار آن أفرادی را که آن حضرت می‌شناخت، و همچنین أهل بیت خود را جمع کرد و پس از آن رسولانی را گسیل داشت و به آنها فرمود: یک نفر از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را که معروف به زهد و صلاح و عبادت است فرو مگذارید مگر آنکه تمام آنها را نزد من در سرزمین مِنَی گرد آورید!

در سرزمین منی در خیمهٔ بزرگ و افراشته آن حضرت بیش از هفتصد مرد مجتمع شدند که همه از تابعین بودند، و قریب دویست نفر از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله بودند.

فَقَامَ فِیهِمْ خَطِیبًا فَحَمِدَ اللهَ وَ أَثْنَی عَلَیْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَذَا الطَّاغِیَةَ قَدْ فَعَلَ بِنَا وَ بِشِیعَتِنَا مَا قَدْ رَأَیْتُمْ وَ عَلِمْتُمْ وَ شَهِدْتُمْ؛ وَ إِنِّی أُرِیدُ أَنْ أَسْئَلَکُمْ عَنْ شَیْءٍ، فَإِن صَدَقْتُ فَصَدِّقُونِی، وَ إِنْ کَذَبْتُ

---

[1] و در بعضی از نسخ وارد است: دو سال.

فَكَذِّبُونِى!

وَ أسْئَلُكُمْ بِحَقِّ اللهِ عَلَيْكُمْ وَ حَقِّ رَسُولِ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم وَ قَرَابَتِى مِنْ نَبِيِّكُمْ لَمَّا سَيَّرْتُمْ مَقَامِى هَذَا وَ وَصَفْتُمْ مَقَالَتِى وَ دَعَوْتُمْ أجْمَعِينَ فِى أمْصَارِكُمْ مِنْ قَبَائِلِكُمْ مَنْ آمَنْتُمْ مِنَ النَّاسِ (وَ فِى رِوَايَةٍ اُخْرَى بَعْدَ قَوْلِهِ: فَكَذِّبُونى: اسْمَعُوا مَقَالَتِى وَ اكْتُبُوا قَوْلِى، ثُمَّ ارْجِعُوا إلَى أمْصَارِكُمْ وَ قَبَائِلِكُمْ مَنْ أمَنْتُمْ مِنَ النَّاسِ) وَ وَثِقْتُمْ بِهِ فَادْعُوهُمْ إلَى مَا تَعْلَمُونَ مِنْ حَقِّنَا، فَإنِّى أتَخَوَّفُ أنْ يَدْرُسَ هَذَا الأمْرُ وَ يَذْهَبَ الْحَقُّ وَ يُغْلَبَ، وَ اللهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.

وَ مَا تَرَكَ شَيْئًا مِمَّا قَالَهُ رَسُولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى أبِيهِ وَ أخِيهِ وَ اُمِّهِ وَ فِى نَفْسِهِ وَ أهْلِ بَيْتِهِ إلّاَ رَوَاهُ، وَ كُلُّ ذَلِكَ يَقُولُ أصْحَابُهُ: اللهُمَّ نَعَمْ! وَ قَدْ سَمِعْنَا وَ شَهِدْنَا. وَ يَقُولُ التَّابِعِىُّ: اللهُمَّ قَدْ حَدَّثَنِى بِهِ مِنْ اُصَدِّقُهُ وَ أئْتَمِنُهُ مِنَ الصَّحَابَةِ..

فَقَالَ: أُنْشِدُكُمُ اللهَ إِلّاَ حَدَّثْتُمْ بِهِ مَنْ تَثِقُونَ بِهِ وَ بِدِينِهِ!

قَالَ سُلَيْمٌ: فَكَانَ فِيمَا نَاشَدَهُمُ الْحُسَيْنُ وَ ذَكَّرَهُمْ أنْ قَالَ.....: أُنْشِدُكُمُ اللهَ أتَعْلَمُونَ أنَّ رَسُولَ اللهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم نَصَبَهُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فَنَادَى لَهُ بِالْوَلاَيَةِ، وَ قَالَ: لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ!

قَالُوا: اللهُمَّ نَعَمْ ... فَقَالُوا: اللهُمَّ نَعَمْ قَدْ سَمِعْنَا، وَ تَفَرَّقُوا عَلَى ذَلِكَ.[1]

«حُسَيْنَ عليه السّلام در ميان آنها براى خواندن خطبه بپا خاست، و حمد و ثناى خداوند را بگزارد، و پس از آن گفت: أمَّا بَعْدُ اين مرد جبّار متكبّر متجاوز[2] با ما و با شيعيان ما آن كارى را كرد كه شما همه ديديد، و دانستيد و بر آن حضور داشتيد! و من مى‌خواهم از شما از چيزى پرسش كنم، اگر راست گفتم، مرا تصديق كنيد، و اگر دروغ گفتم، مرا تكذيب نمائيد! و از شما به حقّى كه خدا بر شما دارد، و به حقّى كه رسول خدا بر شما دارد، و به قرابت و نزديكى كه من با پيغمبر شما دارم، مى‌خواهم كه اين مقام و

---

[1] كتاب سُليم بن قيس، ص ٢٠٦ تا ص ٢٠٩.

[2] يعنى مُعَاوية بن أبى‌سُفيان.

مجلس مرا در اینجا به شهرهای خودتان از قبیله‌ها و عشیره‌های خود، از کسانی که مورد امانت و وثوق شما هستند و ازاین‌جهت مأمونند، ببرید و برای آنها بازگو کنید، و این سخنان و گفتار مرا برای ایشان توضیح دهید، و همه شما آنها را دعوت کنید و بدین امر بخوانید.

(و در روایت دیگر بعد از آنکه گفت: و اگر دروغ گفتم، مرا تکذیب نمائید، چنین گفت: شما گفتار مرا بشنوید، و سخن مرا بنویسید، و پس از آن به شهرها و قبیله‌های خود برگردید، و هر کدام از مردم را که مورد أمانت و إیتمان شما بود) و به او وثوق داشتید، آنها را به آنچه از حقّ ما می‌دانید بخوانید و دعوت کنید! زیرا که من در خوف و نگرانی هستم که این أمر، مَحْو و نابود شود، و حقّ از بین برود، و مغلوب باطل گردد.

حُسَیْنَ علیه السّلام در این خطبه از بیان چیزی که خداوند دربارهٔ آنان در قرآن مجید

فرود آورده است، فروگذار نکرد، مگر آنکه آن را بیان کرد و تفسیر نمود. و از بیان چیزی که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله دربارهٔ پدرش، و برادرش، و مادرش، و دربارهٔ خودش و أهل بیتش، فرموده بود، فروگذار نکرد، مگر آنکه آنها را روایت کرد. و دربارهٔ هر فقره از فقراتی که بیان می‌نمود، أصحاب او می‌گفتند: اَللَّهُمَّ نَعَمْ: بار پروردگارا! همینطور است که حسین می‌گوید: ما اینها را از رسول خدا شنیدیم و بر آنها حاضر و ناظر بودیم. و هر یك از تابعین می‌گفتند: بار پروردگارا! این مطلب را آن صحابه‌ای که به آنها وثوق داشتم، و مورد أمانت من بودند برای من بیان کرده‌اند!

و حُسَیْنَ علیه السّلام می‌گفت: من با سوگند به خداوند از شما می‌خواهم که این مطالب را برای کسانی که به آنها، و به دین آنها وثوق دارید، بازگو کنید!

سُلَیْم می‌گوید: و از جملهٔ مطالبی که حُسَیْنَ علیه السّلام دربارهٔ آن مناشده و احتجاج نمود، و آنها را یادآور شد، این بود که گفت:... من با سوگند به خداوند از شما می‌خواهم که: آیا

می‌دانید که رسول خدا صلّی الله علیه و آله او (أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب پدرم) را در روز غدیر خمّ نصب نمود، و ندای ولایت او را در داد؟ و گفت: واجب است که: آن که حاضر است این مطالب را به آن که غائب است برساند؟! گفتند: بار پروردگارا! آری ما می‌دانیم!...

و دربارهٔ هر فقره می‌گفتند: اَللَّهُمَّ نَعَمْ، ما حقّاً این داستان را شنیدیم. و بر این پیمان و عهد[1] مردم متفرق شدند.

احتجاج عبد الله بن جعفر با معاویه به حدیث غدیر

احتجاج یازدهم: استدلال و استشهاد عَبْدُالله بن جَعْفَر بن أبی‌طالب است با مُعَاوِیَة بن أبِی‌سُفْیَان (صَخْر بن حَرْب بن اُمَیَّة بن عَبْد شَمْس). و هر چند در روایت جای این گفتگو بیان نشده است، ولی از قراین معلوم می‌شود که در مدینهٔ منوّره در سفری که معاویه حجّ نمود، انجام نگرفته است، زیرا معاویه در سال پنجاهم

---

[1] پیمانی که حُسین علیه السلام از مردم گرفت که در شهرها و قبائل خود این مطالب را به مردم مورد أمانت و وثوق برسانند.

هجری با پسرش یزید حجّ کرد، و این بعد از رحلت حضرت إمام حسن علیه السّلام بود که در سنهٔ چهل و نهم واقع شد. و در این احتجاج همان طور که خواهیم دید حضرت امام حسن علیه السّلام نیز حضور داشتند، و بعید بنظر نمی‌رسد که: در وقت صلح حضرت امام حسن علیه السّلام در کوفه که معاویه بدان شهر آمد و یا در شام صورت گرفته باشد.

این احتجاج را سُلَیْم بن قَیْس هِلاَلیّ در کتاب خود آورده است، و بسیار نفیس و حاوی مطالب عالیه است. ولی ما در اینجا فقط نیمهٔ أوّل آن را که شاهد ما در احتجاج به حدیث غدیر خمّ در آن آمده است، ذکر می‌کنیم، و بجهت رعایت عدم إطناب، از ذکر نیمهٔ دوم آن خودداری می‌نمائیم:

أبَان بن أبِی‌عَیَّاش از سُلَیْم روایت می‌کند که: او می‌گوید: عَبدالله بن جَعفر بن أبی‌طالب برای من گفت: من در نزد معاویه بودم، و حسن و حسین علیهما السّلام نیز با ما بودند، و در نزد معاویه عبد الله بن عبّاس بود. معاویه رو کرد به من و گفت: ای عبد الله چقدر تعظیم و تکریم تو نسبت به حسن و حسین شدید است؟ آنها از تو

بهتر نیستند، و پدرشان از پدر تو بهتر نیست، و اگر فاطمه، دختر رسول خدا نبود، می‌گفتم: مادر تو: اسماء دختر عُمَیْس، از فاطمه کمتر نیست.

من به معاویه گفتم: قسم به خدا که معرفت تو نسبت به آنها، و نسبت به پدرشان و مادرشان بسیار کم است. سوگند به خدا آن دو از من بهترند، و پدرشان از پدر من بهتر است، و مادرشان از مادر من بهتر است! ای معاویه، تو هر آینه در غفلتی از آنچه من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده‌ام که دربارهٔ آنها، و پدرشان، و مادرشان می‌گفت! من همهٔ آن سخنان را در حفظ دارم، و در خاطره و ذهنم نگهداری می‌کنم، و آنها را روایت می‌نمایم.

معاویه گفت: ای پسر جعفر، بیاور آنچه داری و بیان کن! سوگند به خدا نه تو دروغگو هستی، و نه به دروغ متّهم می‌باشی!

من گفتم: آنچه من می‌دانم از آنچه تو خیال می‌کنی و می‌پنداری بزرگتر است!

معاویه گفت: بگو، اگر چه از مجموع کوه اُحُد و کوه حِرَآء هم بزرگتر باشد.

برای من مهمّ نیست، و باکی ندارم، در این زمینه‌ای که خدا صاحب[1] تو را کشته است، و جمعیّت شما را متفرّق نموده، و أمر ولایت در میان أهل خود قرار گرفته است. برای ما بیان کن و روایت کن! ما باکی در آنچه شما می‌گوئید نداریم، و آنچه را که شما از دست داده‌اید، و فاقد آن شدید، برای ما ضرری نمی‌رساند و نقصی به ما وارد نمی‌سازد!

من گفتم: چون از رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارهٔ این آیهٔ قرآن: وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ.[2]

---

[1] یعنی أمیرالمؤمنین: علی بن ابی‌طالب علیه السلام.

[2] آیهٔ ٦٠ از سورهٔ ١٧: إسراء.

در «تفسیر المیزان» ج ١٣ ص ١٥٧ و ص ١٥٨ از «تفسیر الدّر المنثور» از ابن جریر از سهل بن سعد، و از ابن ابی حاتم از ابن عمرو یعلی بن مرّة، و از ابن مردویه از حسین بن علی علیهما السّلام، و از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و بیهقی در «دلائل» و ابن عساکر از سعید بن مسیّب، و در تفسیر «مجمع البیان» طبع صیدا ج ٣ ص ٤٢٤ از سهل بن سعد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السّلام روایاتی را ذکر کرده‌اند که رسول خدا در عالم رؤیا دیدند که بوزینگان از منبر او بالا می‌روند و بر روی آن می‌جهند و این رؤیا رسول خدا را غمگین کرد و دیگر خندان دیده نشدند تا از دنیا رحلت کردند. و خداوند به آن حضرت وحی فرستاد که این به جهت امتحان مردم است، و آن بوزینگان بنی امیّه هستند که إمارت را غصب می‌کنند. و بنابراین مراد از شجرهٔ ملعونه در قرآن همین بنی امیّه می‌باشند که به جهت امتحان و آزمایش مردم روی کار آمدند. از منهال بن عمرو روایت است که بر حضرت سجاد علیه السلام وارد شدم و گفتم: کیف أصبحت یابن رسول الله؟ فقال: أصبحنا والله بمنزلة بنی‌اسرائیل من آل فرعون یذبّحون أبناءهم و یستحیون نسآءهم، و أصبح خیرُالبریة بعد رسول الله یُلْعَن علی المنابر، و أصبح من یُحبنا منقوصًا

«و ما قرار ندادیم رؤیائی را که به تو نشان دادیم، مگر به جهت امتحان و آزمایش مردم و نیز قرار ندادیم درختی را که در قرآن، لعنت شده است مگر به جهت امتحان و آزمایش مردم» ـ که مراد از شجره، أهل آن درخت و خورندگان از آن می‌باشند ـ سؤال شد، پیامبر فرمود: من در رؤیا دیدم که: دوازده نفر از پیشوایان ضلالت بر منبر من بالا می‌روند و پائین می‌آیند و امّت مرا به دین جاهلیّت کشانده و به قهقری برمی‌گردانند، در ایشان دو مرد از دو طائفهٔ مختلف قریش بودند، و سه نفر از

حقّه بحبّه أیّانا. و چون به حسن گفته شد: ای أبو سعید! حسین بن علی را کشتند آن‌قدر گریه کرد تا پهلوهایش می‌لرزید و سپس گفت: وَاذُلّاَهِ لاُمَّةٍ قَتَل ابنُ دَعِیِّها ابنَ بنتِ نَبِیِّها.

بنی اُمَیَّه، و هفت نفر از فرزندان حَکَم بن أبی‌الْعَاص[1]. و شنیدم که می‌فرمود: چون پسران أبی الْعَاص به پانزده تن برسند، کتاب خدا را به فساد و خرابی گیرند، و بندگان خدا را عَبْد و بندهٔ خود قرار دهند، و مال خدا را در بین خود دست به دست بگردانند.

ای معاویه! من شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که می‌گفت بر فراز منبر، و من در نزد او و در مقابل او بودم، و عُمَر بن أبی‌سَلَمَة، و اُسَامَة بن زَیْد، و سَعْد بن ابی‌وَقّاص، وَ سَلْمَانُ الْفَارْسِیّ، وَ أَبُوذَرّ، وَ الْمِقْداد، وَ الزُّبَیْر بن العَوّام حاضر بودند: أَلَسْتُ أَوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مَنْ أَنْفُسِهِمْ؟ «آیا من به مؤمنین

---

[1] از فرزندان أبی العاص ده نفر خلافت کردند: ۱ ـ مروان بن حکم بن أبی العاص، ۲ ـ عبد الملک بن مروان، ۳ ـ ولید بن عبد الملک، ٤ ـ سلیمان بن عبد الملک، ٥ ـ عمر بن عبد العزیز بن مروان ٦ ـ یزید بن عبد الملک، ۷ ـ هشام بن عبد الملک، ۸ ـ ولید بن یزید بن عبد الملک ۹ ـ ابراهیم بن یزید بن عبد الملک ۱۰ ـ مروان بن محمد بن مروان، که از سنهٔ ٦٤ هجری که معاویة بن یزید بن معاویه خود را از خلافت خلع کرد تا سنهٔ ۱۳۲ هجری که أبو العباس سفاح حکومت بنی امیّه را منقرض کرد، حکومت کردند. و شاید مراد از هفت نفر در روایت متعدّیان شدید آنها باشند که غیر از عمر بن عبد العزیز و ابراهیم و مروان بن محمّد هستند، باید دانست که بنی مروان همه از بنی اُمَیّه هستند. زیرا أبو العاص که جدّ مروان بن حکم است پسر اُمَیَّة بن عبد شمس است و بنابراین در روایت که آمده است: و سه نفر از بنی اُمَیّه یعنی غیر از طائفهٔ مروانیان، و آن سه نفر عبارتند از: عثمان، و معاویة، و یزید.

از خود آنها به خودشان أولی و سزاوارتر نیستم؟»

گفتیم: بَلَی یَا رَسُولَ الله. پیامبر گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ أوْلَی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ و با دو دست خود بر شانهٔ علیّ زد و گفت: اَللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. أیُّهَا النَّاسُ! أنَا أوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ لَیْسَ لَهُمْ مَعِی أمْرٌ!

ای مردم من از مؤمنین به خود آنها سزاوارترم، و ولایتم بیشتر و قوی‌تر است، با وجود من، آنها دارای أمر ولایت نیستند. و پس از من علیّ از همهٔ مؤمنان به آنها سزاوارتر و ولایتش قوی‌تر است، آنها با وجود علیّ دارای أمر ولایت نیستند، و پس از او، پِسرم حَسَن، از همهٔ مؤمنان به آنها سزاوارتر و ولایتش قوی‌تر است، آنها با وجود حَسَن دارای أمر ولایت نیستند.

پیامبر باز بر گفتار خود عودت نمود، و گفت: من در وقتی که شهید شدم علیّ أوْلَی است به شما از خودتان! و چون علیّ شهید شد، پسرم حَسَن أوْلَی است به مؤمنان از خودشان! و چون پسرم حَسَن شهید شد، پسرم حُسَین أوْلَی است به مؤمنان از خودشان! و چون حسین شهید شد پسرم علی بن الحُسَین أوْلَی است به مؤمنان از خودشان، و با وجود ایشان برای مؤمنان، اختیار أمر ولایت نیست. و سپس رسول خدا رو کرد به علی علیه السّلام و گفت: ای علیّ تو او را إدراک می‌کنی، و سلام مرا به او برسان. و چون علیّ بن الحسین شهید شد، فرزندم محمّد أوْلَی است به مؤمنان از خودشان، و ای حُسَین تو او را إدراک می‌کنی و سلام مرا به او برسان، و سپس به دنبال محمّد مردانی یکی پس از دیگری می‌آیند، و یکنفر از آنها نیست مگر آنکه أوْلَی است به مؤمنان از خودشان، و با وجود آنها برای مؤمنان اختیاری در انتخاب أمر ولایت نیست. و تمام آنها هدایت شده و هدایت کننده‌اند.

علیّ بن أبی‌طالب برخاست به حال گریه، و گفت: پدرم و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا آیا شما کشته می‌شوید؟! پیامبر گفت: آری! من با زهر مسموم شهید می‌شوم! و ای علیّ تو با شمشیر کشته می‌شوی، و محاسنت از خون

سرت خضاب می‌شود! و پسرم حسن با زهر مسموم شهید می‌شود، و پسرم حسین با شمشیر کشته می‌شود، و او را طاغی پسر طاغی می‌کشد. آن کسی که خود زنازاده و پسر زنازاده است.

معاویه گفت: ای پسر جعفر سخن بزرگی بر زبان راندی! اگر آنچه را که تو می‌گوئی حقّ باشد اُمَّت محمّد از مهاجرین و أنصار همه هلاکت می‌شوند غیر از شما اهل بیت و أولیای شما و یاران شما!

من گفتم: به خدا آنچه را که گفتم حقّ است و آن را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم.

معاویه گفت: إی حَسَن و إی حُسَیْن و إی پسر عباس! پسر جعفر چه می‌گوید؟!

ابن عبّاس گفت: اگر تو به آنچه او می‌گوید: إیمان نداری بفرست به پی کسانی که او نام برده است، و از ایشان بپرس!

معاویه فرستاد به دنبال عُمَر بن أبی‌سَلَمَة و اُسَامَة بن زید و از آن دو نفر سؤال

کرد. ایشان گواهی دادند که: آنچه را که پسر جعفر گفته است، ما از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیده‌ایم، بهمان گونه‌ای که او شنیده است!

معاویه بطرز شخص منکر و از روی مسخره گفت: ای پسر جعفر! ما دربارهٔ حسن و حسین و پدرشان آنچه باید شنیدیم، تو دربارهٔ مادر آنها از رسول خدا چه شنیدی؟!

من گفتم: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: در بهشت عَدْن منزل و خانه‌ای نیست که أشرف و أفضل و أقرب به عرش پروردگارم باشد از منزل من، و با من سیزده نفر از أهل بیت من هستند: برادرم علیّ، و دخترم فاطمه، و دو پسرم حسن و حسین، و نُه نفر از فرزندان حسین: آنان که خداوند، هر گونه رجس و پلیدی را از ایشان برده است، و آنها را به مقام طهارت مطلقه رسانیده است. تمام ایشان هادیان و مهتدیان هستند. من از جانب خداوند تبلیغ می‌کنم، و ایشان از جانب من تبلیغ می‌کنند. و ایشانند حجّت‌های الهیّه بر خلق خدا، و گواهان خدا در زمین خدا، و خزانه‌داران علم خدا، و معدن‌های حکمت‌های خدا، و سرچشمهٔ حُکْم خدا؛ کسی که آنها را إطاعت کند، خدا را إطاعت کرده است، و کسی که مخالفت آنها را کند مخالفت خدا را کرده است.

زمین به قدر یک طَرْفة العَیْن باقی نخواهد بود، مگر به بقاءِ آنها، و به خیر و صلاح و آبادانی نمی‌رسد، مگر به وجود آنها. اُمَّت را به امور دینشان از حلال و حرام خبر می‌دهند، و بر راه رضای پروردگارشان دلالت می‌کنند، و از سَخَط و غَضَب پروردگارشان باز می‌دارند. هیچ در آنها اختلاف نیست. أمرشان واحد، و نهیشان واحد است، و نه با هم جدائی دارند و نه تنازعی. آخرین آنها از أوَّلین آنها أخذ می‌کند و می‌گیرد. این إملاءِ من است و با خطّ برادرم علیّ که با دست خود نوشته است، می‌باشد، ایشان أمر إمامت را یکی پس از دیگر از هم به توارث می‌برند تا روز قیامت.

أهل روی زمین همگی در فرورفتگی جهالت، و غفلت، و سرگشتگی، و حیرت می‌باشند، غیر از ایشان و شیعیان ایشان و أولیای ایشان. آنها در امر دینشان أبداً نیازی به أحَدی از أفراد اُمَّت ندارند، ولیکن اُمَّت نیازمند بدیشان

است. ایشانند که خداوند در کتاب خود آنان را قصد کرده، و طاعت از آنها را مقرون به طاعت خود قرار داده، و مقرون به طاعت رسول خود نموده است و گفته است: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ[1].

«از خداوند اطاعت کنید، و از رسول او اطاعت کنید، و از صاحبان أمری که از شما هستند.»

معاویه رو کرد به حَسَن و حُسَین و ابن عبّاس و فضل بن عبّاس و عُمَر بن أبی‌سَلَمَة و اُسَامَة بن زید و گفت: تمام شما همین اندیشه را دارید که پسر جعفر بیان کرد؟! گفتند: آری!

احتجاج و استدلال عبد الله بن جعفر که اکثریّت مردم در جهالتند

گفت: ای پسران عبدالمُطَّلب! شما أمر عظیمی را ادّعا می‌کنید، و به حجّت‌های قوی استدلال و استشهاد می‌نمائید، اگر آنها حقّ باشد! و شما أمری را در ضمیر و سرِّ خود پنهان می‌دارید که مردم از آن غافلند، و در عَمَی و جهل محض به سر می‌برند. و اگر آنچه را که می‌گویند حقّ باشد اُمَّت در هلاکتند، و از دینشان

---

[1] آیهٔ ۵۹ از سورهٔ ٤: نساء.

برگشته‌اند، و عهد و پیمان با پیمبرشان را ترک نموده‌اند، غیر از شما أهل بیت و کسیکه در گفتار و اعتقاد با شما همراه باشد، و این افراد در بین مردم أنْدکند.

من گفتم: ای معاویه خداوند تبارک و تعالی می‌گوید: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ[1] «و اندکی از بندگان من هستند که سپاس گزارند».

و می‌گوید: وَ ما أَكْثَرُ النَّاسِ وَ لَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ.[2]

«و اکثریّت مردم، گر چه تو هم بر ایمان آنها حریص باشی، مؤمن نیستند».

و می‌گوید: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِيلٌ ما هُمْ.[3]

«مگر کسانی که ایمان آورده‌اند، و عمل شایسته انجام داده‌اند، و ایشان أند کند».

---

[1] آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۳٤: سبأ.

[2] آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ ۱۲: یوسف.

[3] آیهٔ ۲٤، از سورهٔ ۳۸: ص.

و دربارهٔ نوح می‌گوید: وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.[1]

«با نوح ایمان نیاوردند مگر قلیلی.»

ای معاویه! ایمان‌آورندگان در میان مردم أند کند.

عبد الله بن جعفر در اینجا داستان حضرت موسی و سحره، و هارون و سامری را بیان می‌کند که مردم از اکثریّت که به دنبال سامری و گوساله رفتند تبعیّت کردند، و حضرت هارون را تنها گذاشتند، و سپس می‌گوید:

و پیغمبر ما صلّی اللَه علیه و آله در غدیر خمّ، أفضل مردم و سزاوارترین و بهترین آنها را برای امّت خود نصب کرد، و نیز در مواطن عدیده‌ای ولایت او را بیان کرد، و به واسطهٔ علی با مردم احتجاج کرد، و مردم را امر به إطاعت او نمود، و به مردم خبر داد که نسبت علی با او مثل نسبت هارون با موسی است، و او وَلِیِّ هر مؤمنی است پس از پیامبر، و هر کس که پیغمبر ولیّ او باشد علی ولیّ اوست و هر کس که پیغمبر نسبت به او أوْلَی باشد علی نسبت به او أولی است، و علی خلیفه

---

[1] آیهٔ ٤٠ از سورهٔ ١١: هود.

و جانشین اوست در میان مردم، و وصیّ اوست، و هر کس إطاعت او را کند، خداوند را إطاعت کرده است، و کسی که عصیان او را بنماید، عصیان خدا را نموده است، و کسی که ولایت او را بر عهده گیرد ولایت خدا را بر عهده گرفته است، و کسی که با او دشمنی کند، با خدا دشمنی کرده است. «فَأَنْكَرُوهُ وَ جَهِلُوهُ وَ تَوَلَّوْا غَيْرَهُ» تا آخر بیان عبد اللَه که برای معاویه احتجاج کرده است.[1]

احتجاج أصبغ بن نباته در حضور معاویه به حدیث غدیر

احتجاج دوازدهم: استشهادِ أصْبَغ بن نُبَاتَه است به حدیث غدیر برای معاویه، و مناشدهٔ اوست با أبُوهُرَيْره، در آن مجلس که در سنهٔ ۳۷ هجری واقع شده است. و أبُوهُرَيْره از أصحاب رسول خداست که دین را به دنیا فروخت، و از کاسه‌لیسان سفره معاویه شد، و با وضع أحادیثِ موضوع و جعلی و سراسر کذب و دروغ، جزء آخوندهای درباری معاویه به شمار می‌رفت.

---

[1] کتاب سُلَيْم بن قيس، از ص ۲۳۱ تا ص ۲۳۸.

ما برای روشن شدن ذهن خوانندگان گرامی،

آنان را فقط به مطالعهٔ دو کتاب

رهبری می‌نمائیم:

۱ ـ أبُوهُرَیره تألیف آیة الله علاّمه سیّد شرف الدِّین عَاملی تَغَمَّده الله برضوانه.

۲ ـ أ أبُوهُرَیْرة: شَیْخُ الْمَضِیَرة تألیف عالم و فقیه مستبصر شیخ مَحْمُود أبُورَیَّة.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در أیّام جنگ صفیِّن نامه‌ای برای معاویة بن ابی سفیان نوشتند و آن را به دست أصْبَغ بن نُبَاتَه سپردند، تا آن را به معاویه برساند.

أصْبغ می‌گوید: من بر معاویه وارد شدم و او بر روی نطْعی از چرم دبّاغی شده نشسته بود، و بر دو بالش سبز رنگ تکیه زده بود، و در طرف راست او عَمْرو بن عَاص، و حَوْشَب، و ذُوالْکَلاَع، و در طرف چپ او برادرش: عُتْبَة بن أبی‌سُفْیان، و ابن عَامِر بن کریز، و ولید بن عَقَبَة، وَ عَبْدالرَّحْمن بن خَالِد، وَ شَرْحبیل بن سَمْط بودند، و در برابر او أبُوهُرَیره، و أبُودَرْدَآء، و نُعْمان بن بَشِیر، و أبُوأمَامة بَاهِلِیّ قرار داشتند.

من نامه را به معاویه دادم، و چون آن را قرائت کرد، گفت: علی کشندگان عثمان را به ما نمی‌سپارد؟!

من گفتم: إی معاویه! خون عثمان را بهانه مگیر! تو سلطنت و حکومت را می‌خواهی! و اگر می‌خواستی عثمان را در زمان حیاتش

نصرت کنی، می‌کردی! و لیکن تو آن‌قدر دست به دست کردی، و تمهّل و تربّص نمودی که عثمان را بکشند، و تو بهانهٔ خون عثمان را وسیله برای وصول به پادشاهی خود قرار دهی!

معاویه از گفتار من خشمگین شد. و من خواستم بر خشم او بیفزایم، فلهذا رو به أبُوهُرَیْره کرده، گفتم: ای صحابی رسول الله! من تو را قسم می‌دهم به آنکه هیچ معبودی به جز او نیست، و به پنهان و آشکار داناست، و به حقِّ حبیب او: مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم که به من خبر دهی: آیا تو در روز غدیر خُمّ حضور داشتی؟! گفت: آری! حاضر بودم.

من گفتم: دربارهٔ علی چه شنیدی که رسول خدا می‌گفت؟!

گفت: شنیدم که می‌گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ! وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ!

من گفتم: پس ای أبو هریره! تو ولایت دشمن علی را أخذ کردی، و با ولیّ

او دشمنی کردی! أبُوهُرَیْره، آهِ سَرْدی برآورد و گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ[1]

احتجاج دارمیّهٔ حجونیّه به حدیث غدیر در برابر معاویه

احتجاج سیزدهم: استشهاد دَارْمِیَّهٔ حَجُونِیّه[2] است که از زنان بزرگوار و شیعیان مخلص أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که با معاویه دربارهٔ حدیث غدیر نموده است:

معاویه چون حج کرد، فرستاد در پی زنی که

---

[1] آیهٔ ۱۵۶ از سورهٔ ۲: بقره.

[2] «تذکرة الخواصّ» سبط ابن جوزیّ ص ۴۸ و ص ۴۹ و به دنبال استرجاع أبو هریره گوید که: رنگ چهرهٔ معاویه متغیّر شد و گفت: این گفتار چیست؟ دست از سخن خود باز دار، تو نمی‌توانی أهل شام را گول بزنی تا دست از طلب کردن خون عثمان بردارند! عثمان مظلوم کشته شد، در ماه حرام در حرم رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم نزد صاحب تو! و صاحب تو آنان را ترغیب کرد در کشتن او تا او را کشتند. و آنان که أعوان او و أنصار او و دست و پای او به شمار می‌آیند در امروز، همان کسانی هستند که عثمان را کشتند. در این حال ذو الکلاع و حوشب و معاویة بن خدیج گفتند: ای معاویه ما از نصرت تو از پای نمی‌نشینیم تا اینکه به مراد خود برسی، و یا آنکه همه ما کشته شویم! أصبغ برخاست و می‌گفت:

مُعَاوِیَ للّه من خَلْقِهِ ** عبادٌ قلوبهم قاسِیّة

و قلبك من شرّ تلك‌القلوب ** و لیس المطیعة کالعاصیة

دع ابن خدیج و دَعْ حوشبا ** و ذا کلع واقبل العافیة

معاویه فریاد زد: أ جئتَ رسولًا أم مُنفّرًا: «آیا به عنوان پیک آمده‌ای و یا می‌خواهی حجّت خود را بر ما غلبه دهی»؟! و پس از این أصبغ به سوی عراق رهسپار شد.

به او دَارِمِيَّةُ حَجُونيّه می‌گفتند. دَارمیّه زن سیاه چهره، و ضخیمی بود، و از شیعیان علی محسوب می‌شد.

معاویه به او گفت: حالت چطور است، ای دختر حام؟!

دارمیّه گفت: خوب است، و من از قبیلهٔ حام نیستم! من زنی هستم از بنی کنانة!

معاویه گفت: راست گفتی! آیا می‌دانی: من تو را برای چه أمری طلب کرده‌ام؟!

دارمیّه گفت: سُبْحَانَ اللَهِ، من علم غیب ندارم!

معاویه گفت: تو را طلبیده‌ام، تا از تو بپرسم: چرا علی را دوست داری؟! و مرا دشمن داری؟! و چرا ولایت علی را داری؟! و با من سر عداوت و ستیزگی؟!

دارمیّه گفت: آیا از پاسخ این سؤال درمی‌گذری؟ معاویه گفت: نه!

دارمیّه گفت: حالا که تو دست بردار از شنیدن جوابت نیستی، فَإنِّ أحْبَبْتُ عَلِیًّا عَلَی عَدْلِهِ فِی الرَّعِیَّةِ، وَ قَسْمِهِ بِالسَّوِیَّةِ، وَأبْغَضْتُكَ عَلَی قِتَالِ مَنْ هُوَ أوْلَی بِالأمْرِ مِنْكَ، وَ طَلَبِكَ مَا لَیْسَ لَكَ، وَ وَالَیْتُ عَلِیًّا عَلَی مَا عَقَدَ لَهُ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مِنَ الْوَلاَیَةِ یَوْمَ خُمٍّ بِمَشْهَدٍ مِنْكَ، وَ حُبِّهِ لِلْمَسَاكِینِ، وَ إعْظَامِهِ لأهْلِ الدِّینِ، وَ عَادَیْتُكَ عَلَی سَفْكِ الدِّمآءِ، وَ شَقِّكَ الْعَصَا، وَ جَوْرِكَ فِی الْقَضَآءِ، وَ حُكْمِكَ بِالْهَوَی الحدیث.[1]

«من علی را دوست دارم به جهت آنکه در میان رعیّت به عدالت رفتار می‌کند، و بیت المال

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹، از زمخشری در «ربیع الأبرار» در باب چهل و یکم.
و در پاورقی گوید: این احتجاج به ألفاظ دیگری در «بلاغات النسآء» ص ۷۲ و «عقد الفرید» ج ۱، ص ۱۶۲، و «صبح الأعشی» ج ۱ ص ۲۵۹ آورده شده است.

را بطور مساوی تقسیم می‌کند، و تو را دشمن دارم به جهت آنکه جنگ کردی با کسی که او سزاوارتر است به أمر ولایت و حکومت از تو، و طلب کردی چیزی را که حقّ آن را نداشتی! و من ولایت علی را دارم به جهت آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز خمّ در مرأی و منظر تو، عقد ولایت او را بست، و علی را دوست دارم به جهت آنکه مساکین را دوست دارد، و أهل دین را بزرگ می‌شمارد، و تو را دشمن دارم به جهت خون‌هائی که ریخته‌ای! و اجتماع مسلمین را شکستی و گُسَستی! و در قضآء و حکم ستم روا می‌داری! و از روی هوای نفس أمَّاره خود حکم می‌رانی»! تا آخر حدیث که دنباله دارد.

مجلس پراهمیّت مأمون با علمای عامّه دربارهٔ ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

احتجاج چهاردهم: استدلال و استشهاد مأمون الرشید خلیفه عبّاسی است در حضور چهل تن از علماء و فقهاء، و أرباب مناظره و علم کلام، و صاحبان مطالعه و فهم و درایت، به حدیث غدیر خمّ.

این احتجاج را ابن عَبْدِ ربِّه اُنْدُلُسی در «عِقْد الفرید» در باب فضائل علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام آورده است. و چون

تمام بیانات مأمون در این مجلس

حاوی اهمیت است، ما تمام گفتارها و سخنان او را در این محفل و کیفیّت تشکیل آن را بدون تغییر در اینجا ذکر می‌کنیم:

إسحق بن إبراهیم بن إسمعیل بن حَمَّاد بن زَیْد می‌گوید: یَحْیی بن أکثم که در آن عصر قاضی القضاة حکومت مأمون در أقطار عالم إسلام بود، به نزد من و به نزد جمعی از أصحاب من فرستاد، و پیغام داد تا همگی به نزد او رفتیم، و گفت که أمیرالمؤمنین (مأمون) به من أمر کرده است که در طلوع فجر فردا چهل نفر مردی که همه فقیه باشند، و آنچه به آنها گفته می‌شود بفهمند، و قادر بر جواب باشند، با خود حاضر کنم، شما کسانی را که می‌دانید برای أمیرالمؤمنین صلاحیّت دارند نام ببرید! ما عدّه‌ای را نام بردیم، و او خودش هم عدّه‌ای را نام برد، تا نصاب عددی را که می‌خواست کامل شد، و نامهای آنان را نوشت، و امر کرد تا در سحرگاه آماده باشند.

و فرستاد در پی کسانی که حاضر نبودند، و آنان را به آمادگی برای سحر أمر کرد و ما همگی قبل از طلوع فجر، به نزد یحیی بن أکْثَم رفتیم، و دیدیم او را لباس خود را پوشیده، و نشسته و انتظار ما را دارد.

او سوار شد، و ما هم با او سوار شدیم تا به

در منزل مأمون رسیدیم که خادمی در آنجا ایستاده بود، و چون نظرش به ما افتاد، گفت: ای أبامُحَمَّد (یحیی بن أکْثَم) أمیرالمؤمنین منتظر توست!

ما را وارد کرد، و أمر کرد که نماز صبح را بخوانیم، و ما شروع در نماز کردیم، و هنوز نماز را به پایان نرسانیده بودیم که فرستادهٔ مأمون آمد و گفت: وارد شوید! و ما وارد شدیم و دیدیم که أمیرالمؤمنین (مأمون) بر روی فراش خواب خود نشسته و بر خود لباس سیاه و طَیْلَسان و طَویله[1] و عمامه‌اش را پوشیده است.

ما جمیعاً ایستادیم و سلام کردیم، او جواب سلام ما را داد، و ما را أمر به نشستن کرد، و چون مجلس مستقرّ شد، از فراش خود پائین آمد، و عمامه و طیلسان خود را درآورد، و کلاه قَلَنْسُوَه را از سرش برداشت.

و سپس رو به ما کرد و گفت: این کاری را

---

[1] سَوَاد لباس سیاهی است که شعار بنی عبّاس است! و طَیْلَسان با فتح طآء و تثلیت لام، کِسائی است دائره‌ای شکل سبز رنگ، که قسمت پائین را ندارد و فقط قسمت بالای بدن را می‌پوشاند، و خواصّ از علماء و مشایخ می‌پوشیدند، و أصلاً از لباس‌های عجم بوده است. و طویله لباس بلند سرتاسری است شبیه لبّاده، و عمامه همان پارچه‌ای است که به شکل مدوّر بر سر می‌بندند، و قَلَنْسُوَه کلاهی است که بر سر می‌گذارند، و دارای أنواعی است و بعضی از آن را در زیر عمامه می‌گذارند.

دیدید که من کردم، برای آن بود که شما همینطور بکنید! و أمّا کفش را که از پا در نیاوردم، علّت دارد. هر کس از شما علّتش را می‌داند که می‌داند، و هر کس که نمی‌داند، من به او می‌گویم. و پای خود را دراز کرد، و گفت: کلاه‌های قلنسوه را از سر بردارید، و کفش‌ها را بکنید، و طیلسان‌ها را از تن بیرون آورید!

إسحق می‌گوید: ما در انجام این أمر درنگ کردیم. یحیی به ما گفت: فرمان أمیرالمؤمنین را بجای آورید! فلهذا ما از آنجا دور شدیم، و کفش‌ها و طیلسان‌ها و کلاه‌های قَلَنْسُوَه را برداشتیم و آمدیم.

چون نشست انجام گرفت، مأمون به ما گفت: ای جماعتی که برای مناظره و بحث آمده‌اید، هر کدام از شما که در خود إحساس خُبْثَیْن (بول و غائط) می‌کند از وجود خویش حظّی نمی‌برد، و نمی‌فهمد چه می‌گوید! هر کدام از شما می‌خواهد به خلاء برود، آنجاست، و با دست خود إشاره کرد و نشان داد.

و پس از آن مسئله‌ای را از فقه عنوان کرد، و به یحیی بن أکثم گفت: ای أبامحمّد! تو نظر خود را دربارهٔ این مسئله و علّت حکم آن بگو، و این جماعت پس از تو تو یکی پس از دیگری به ترتیب تا آخر، جواب را بگویند و علّت آن را

بیان کنند.

یحیی جواب داد، و پس از او آن که در پهلوی یحیی بود، و سپس آن که پهلوی او بود همینطور تا آخر همه جواب دادند و علّت را نیز گفتند، و علّت علّت را هم بیان کردند، و مأمون سر به پایین انداخته و هیچ سخن نمی‌گفت. و چون سخنی دیگر از کسی شنیده نشد، مأمون به یحیی رو کرد و گفت: ای أبامحمّد! پاسخ درست گفتی، و لیکن در بیان علّتِ حکم، نادرست گفتی! و پس از جواب یحیی، مأمون یکی یکی از گفتار ما را بازگو می‌کرد، و بعضی از سخنان ما را تصدیق می‌کرد، و بعضی را تخطئه می‌نمود، و همینطور بیان کرد تا به آخر ما رسید،

و در گفتار او نیز تخطئه و تصویبی به عمل آورد.

و سپس گفت: من دنبال شما برای این‌گونه بحث‌ها نفرستادم، و لیکن دوست دارم که شما را آگاه کنم و بر شما مکشوف نمایم که أمیرالمؤمنین (مراد خودش است) می‌خواهد با شما در مذهبش که خود بر آن مذهب است، و خداوند را بر آن دین و آئین می‌پرستد، مناظره و مباحثه به عمل آورد!

ما گفتیم: أمیرالمؤمنین وفّقه الله، آنچه را که می‌خواهد، انجام دهد!

مأمون گفت: أمیرالمؤمنین، خداوند را بر این نهج عبادت می‌کند و بندگی می‌نماید، و بر این نهج پیمان و تعهّد دارد که: عَلِیّ بن أبیطَالِب بهترین خلیفهٔ خدا بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و بهترین و سزاوارترین مردم است، از برای خلافت رسول خدا.

إسحق گفت: من گفتم: ای أمیر مؤمنان، در میان ما کسانی هستند که آنچه را که أمیر مؤمنان (مأمون) دربارهٔ علی می‌گوید، قبول ندارند. و أمیر مؤمنان ما را برای بحث و مناظره طلبیده است!

مأمون گفت: ای إسحق! اختیار با توست! اگر بخواهی سؤال کنی سؤال کن، و اگر بخواهی من از تو سؤال کنم!

إسحق می‌گوید: من فرصت را مغتنم شمردم، و با این پیشنهاد خود مأمون بر اختیار در سبقت، گفتم: من از تو می‌پرسم ای أمیر مؤمنان! مأمون گفت: بپرس!

من گفتم: از کدام دلیل و مَدْرَک أمیر مؤمنان می‌گوید: علی بن أبی‌طالب أفضل مردم است بعد از رسول خدا، و أحقّ و سزاوارترین آنهاست به خلافت پس از رسول خدا!؟

مأمون گفت: ای إسحق! تو به من بگو میزان فضیلت چیست تا بر آن اساس و معیار گفته شود: فلان کس أفضل از فلان کس است؟! من گفتم: با أعمال نیک و صالح! گفت: راست گفتی! و بنابراین، بگو: اگر کسی در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر دیگری فضیلت دارد، و افضل از او به شمار می‌آید، و پس از رسول خدا آن شخص غیر أفضل کارهائی را انجام دهد که از أعمالی که آن شخص أفضل در زمان رسول خدا انجام داده است، بهتر و چشمگیرتر باشد آیا آن را هم می‌توان در

ردیف شخص أفضل در زمان رسول الله، به حساب آورد؟![1]

إسحق می‌گوید: من قدری سر به پائین انداخته تأمّل کردم. مأمون گفت: ای إسحق! نگو: آری، می‌توان به حساب آورد! زیرا اگر بگوئی: آری، من در همین زمان خودمان أفرادی را به تو نشان بدهم که جهادشان و حجّشان و روزه‌شان و نمازشان و صدقه‌شان، بیشتر از آن

---

[1] همان طور که امروزه نیز در زبان غیر مطّلعین به سیر و تواریخ و در أفکار أفراد سطحی بین شایع است که می‌گویند: أبو بکر و عمر خدماتی برای اسلام کرده‌اند، خدمات چشمگیر و اُبَّهَت مانند جنگ‌های ردّه أبو بکر و مانند جنگ‌های فتوحیّه عمر که اسلام بواسطهٔ آنها از جهت وسعت آب و خاک توسعه یافت همینطور در نزد إسْحَق بن ابراهیم هم مطلب چنین بوده است و می‌خواسته است کارهای شیخین را بعد از رحلت رسول الله آنهم کارهای چشمگیر و پر سر و صدا و پر غوغا را به حساب آورده و آنها را میزان و معیار فضیلت قرار دهد. مأمون با حصر معیار فضیلت به فداکاری و ایثار در زمان رسول خدا جلوی این فکر را از استدلال إسحق گرفت و گفت: معیار فقط کارهائی است که در زمان رسول خدا صورت گرفته است و أمیرالمؤمنین علیه السلام به قدری در زمان رسول خدا کارهای مهم و قدم‌های بلند در اسلام دارند که نه تنها عمل أبابکر و عمر بلکه عمل عشرهٔ مبشَّره را هم اگر رویهم بگذارند به أندازهٔ عمل آن حضرت نمی‌شود. زیرا اگر بعد از رسول خدا، قدرت بدست آن حضرت بود، از کجا که أعمالی پاک‌تر و بهتر و وسیع‌تر انجام نمی‌دادند؟ با آنکه بنا به فرض، خدمات و سوابق او در زمان رسول خدا درخشان‌تر و عالی‌تر بوده است. و از این گذشته ما در زمان‌های بعد از رسول خدا کسانی را می‌بینیم که صورت عملشان از حجّ و جهاد و صلوة و صوم و غیرها بسیار چشمگیرتر بوده است با آنکه به اتّفاق ما و شخص مخالف، ایشان أفضل از افراد زمانِ رسول خدا نبوده‌اند. و علی هذا میزان فضیلت انحصار پیدا می‌کند به خلوص و اخلاص در عمل و ایثار و جان بازی در حال شدّت و عسرت، و تقدّم و استواری در عمل و پیشقدمی در حال فرار مردم و تنهائی رسول الله، و حضرت أمیرالمؤمنین در این أعمال فرد شاخص و درجهٔ یک إسلام بوده‌اند.

أفضل در زمان رسول خدا بوده است.[1]

إسحق می‌گوید: گفتم: کلام تو درست است ای أمیر مؤمنان! شخص مفضول در زمان رسول خدا هیچگاه به پایه أفضل نخواهد رسید!

مأمون گفت: ای إسحق! تو نگاه کن به فضائل علی بن أبی‌طالب که أصحاب

---

[1] شاهد و مؤیّد این مطلب آیهٔ ۱۰ از سورهٔ ۵۷: حدید است: لا یَسْتَوِی مِنکُمْ مَن أَنفَقَ مِن قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قَاتَلَ أُولَئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِن بَعْدِ وَ قَاتَلُوا. «یکسان نیستند افرادی از شما که قبل از فتح، انفاق کرده و کارزار نموده‌اند، ایشان درجه و مرتبه‌شان عظیم‌تر است از کسانی که بعد از فتح انفاق نموده و کارزار کرده‌اند».

خودت از طریق خود برای تو روایت کرده‌اند، آنان که تو دین خود را از ایشان گرفته‌ای! و آنان را قدوه و پیشوای علمی و فقهی خود قرار داده‌ای! و پس از آن، آن فضائل را قیاس کن با آنچه ایشان از فضایل ابوبکر برای تو آورده‌اند، اگر دیدی فضائل ابوبکر شبیه فضایل علی است، بگو أبو بکر افضل است از علی! نه سوگند به خدا.

و لیکن قیاس کن فضایل علی را با آنچه از فضایل أبو بکر و عمر مجموعاً برای تو روایت کرده‌اند، اگر دیدی مجموع فضایل آن دو نفر، به أندازهٔ فضایل علی به تنهائی است، بگو آن دو نفر أفضل هستند از علی! نه سوگند به خدا!

و لیکن قیاس کن فضائل علی را با مجموع فضایل أبو بکر و عمر و عثمان، و اگر یافتی که فضایل آنها جمیعا به قدر فضایل علیّ به تنهائی است، بگو: آن سه تن أفضل از علی هستند! نه سوگند به خدا!

و لیکن قیاس کن فضایل علی را با مجموع فضایل آن ده نفری که رسول خدا برای آنان شهادت به بهشت داده است، و اگر یافتی که فضایل همهٔ آنها شبیه به فضایل علی است، بگو آنان أفضل از علی هستند.

و پس از آن مأمون گفت: ای إسحق، در

روزی که خداوند پیغمبرش را مبعوث می‌کند، چه أعمالی أفضل أعمال محسوب می‌شود؟! من گفتم: إخلاص در شهادت!

مأمون گفت: آیا سبقت در إسلام أفضل أعمال نیست؟! گفتم: آری!

مأمون گفت: بخوان این مطلب را در کتاب خدای تعالی که می‌گوید: وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ [1] (و پیش‌گیرندگان پیشی‌گیرندگان، ایشانند مقرّب در دربار پروردگار) منظور و مراد خدا از سبقت‌گیرندگان در این آیه، کسانی هستند که در إسلام آوردن سبقت گرفته‌اند.

آیا تو سراغ داری که یک نفر در آوردن إسلام، از علی بن أبی‌طالب سبقت گرفته باشد؟!

إسحق می‌گوید: من گفتم: ای أمیر مؤمنان! علی در وقتی که إیمان آورد

---

[1] آیهٔ ۱۰ و ۱۱، از سورهٔ ۵۶، وَاقِعَة.

سنّش کم بود، و قلم حکم و تکلیف بر او جاری نشده بود، و أبو بکر که إسلام آورد، مرد بالغ و کاملی بود، و حکم و تکلیف بر او جائز بود!

مأمون گفت: تو به من بگو کدامیک أوّل إسلام آورده‌اند، و پس از آن من با تو در حداثت سنّ و کمال سنّ مناظره و بحث کنم! من گفتم: علی بر این کیفیّت قبل از أبو بکر ایمان آورد.

مأمون گفت: آری! اینک بگو که إسلام علی در هنگامی که إسلام آورد، به دعوت رسول خدا بود که او را به إسلام فراخواند، و یا آنکه به إلهام خداوند بدون دعوت رسول خدا بوده است؟

إسحق می‌گوید: من قدری تأمّل کردم که مأمون به من گفت: ای إسحق: نگو به إلهام از جانب خدا بوده است، که در این فرض او را بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله مقدّم داشته‌ای!

زیرا رسول خدا إسلام را نمی‌شناخت تا اینکه جبرائیل از خداوند تعالی برای او آورد.

گفتم: بلی! رسول خدا صلّی الله علیه و آله او را به إسلام فرا خواند!

گفت: ای إسحق! چون رسول خدا او را به إسلام فرا خواند، أمر از یکی از دو حال خارج نیست: یا این خواندن به أمر خداوند بوده است، و یا پیغمبر از نزد خود تکلّف نموده است.

اسحق می‌گوید: باز من تأمّل کردم! مأمون

گفت: به رسول خدا نسبت تکلّف مده! او بدون حجّت خدائی از خود چیزی نمی‌آورد، و خداوند می‌فرماید: وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.[1]

«و من بدون برهان و حجّت از جانب خدا چیزی را از نزد خود نمی‌آورم، و بر خود بطور ساختگی نمی‌بندم».

من گفتم: بلی! ای أمیر مؤمنان، بلکه به أمر خداوند، علی را دعوت کرده است!

[1] آیهٔ ٨٦، از سورهٔ ٣٨: ص.

مأمون گفت: آیا خداوند جبّار جلّ ذکره، این‌طور است که: به پیامبرانش تکلیف کند که بخوانند و دعوت کنند، کسی را که حکم دربارهٔ او جائز نیست، و تکلیف نسبت به او ممنوع و غیر ممکن باشد؟!

گفتم: أعُوذُ بِاللَه، من پناه می‌برم به خداوند که چنین نسبتی به او بدهم!

مأمون گفت: ای إسحق! تو در این قیاسِ گفتارت چنین می‌بینی که علی در حال صباوت و طفولیّت اسلام آورد، و تکلیف و حکم بر او جائز نبود، و آنگاه رسول خدا صلّی الله علیه و آله از جانب خداوند تکلیف شده است که أطفال را دعوت کند و بخواند به أمری که طاقت آن را ندارند؟! و رسول خدا در این ساعت آنها را می‌خواند، و در ساعت دیگر آنها برمی‌گردند، و در برگشت و ارتدادشان از إسلام، حکمی بر آنان جاری نمی‌شود، و چیزی لازم نمی‌گردد، و حکم رسول خدا صلّی الله علیه و آله دربارهٔ ارتداد آنها بلا أثر باشد، و چنین حکمی از جانب رسول خدا جائز نباشد؟!

آیا چنین مطلبی در نزد تو جائز است که آن را به خداوند عزّ و جلّ نسبت دهی؟!

من گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ! من پناه می‌برم به خداوند

که چنین نسبتی را به او بدهم.

مأمون گفت: پس بنابراین من چنین می‌بینم که تو باید بگوئی که این فضیلتی که رسول خدا علی را بدان برتری بخشیده است، فضیلتی است که رسول خدا علی را بدان فضیلت از سایر مردم ممتاز و ظاهر ساخت تا مردم قیمت و فضل او را بدانند. و اگر خداوند تبارک و تعالی پیامبرش را أمر به دعوت اطفال به إسلام می‌کرد، باید پیامبر همه أطفال را به إسلام بخواند، همچنان که علی را خواند؟ گفتم: آری!

مأمون گفت: برای اینکه تو نگوئی: علی چون پسر عموی پیغمبر بود، فلهذا او را به إسلام فرا خواند، از تو می‌پرسم: آیا چنین مطلبی بتو رسیده است که پیغمبر یک نفر از أطفال از أهل خود و از أقربای خود را به اسلام فرا خوانده باشد؟!

من گفتم: نمی‌دانم، و چنین مطلبی به من نرسیده است که آیا خوانده و یا نخوانده است!

مأمون گفت: ای إسحق! به من بگو آیا چیزی را که نمی‌دانی و از او علم و

اطلاعی نداری، آیا مورد سؤال و بازپرسی و مؤاخذه قرار خواهی گرفت؟! گفتم: نه.

مأمون گفت: بنابراین از آنچه خداوند از ما و از تو نخواسته است دست بردار و رها کن!

و سپس مأمون گفت: بعد از سبقت در إسلام کدام عمل أفضل است؟! گفتم: جهاد فی سبیل الله.

گفت: راست گفتی! آن جهادی که از علی بن أبی‌طالب یافتی، آیا از یک نفر از أصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله نظیر او را یافته‌ای؟! من گفتم: در کدام وقت؟

گفت: در هر وقتی که تو می‌خواهی تعیین کنی! من گفتم: در غزوه بَدْر.

مأمون گفت: من منظورم غیر از بَدْر چیزی نبود! آیا در غزوهٔ بَدْر آنچه از جهاد برای هر کس را که دیدی، کمتر از جهاد علی نبود؟! به من بگو: تعداد نفرات کشتگان اسلام از کفار در بدر چقدر بودند؟

من گفتم: شصت نفر و أندی از مردان مشرکین.

گفت: علی به تنهائی چقدر کشت؟! گفتم: نمی‌دانم!

گفت: بیست و سه نفر و یا بیست و دو نفر، و چهل نفر از سایر مردم بوده است.

من گفتم: ای أمیر مؤمنان! أبو بکر در نزد پیغمبر خدا در عَریش[1] رسول خدا بود.

گفت: چه می‌کرد؟ گفتم: تدبیر جنگ می‌نمود.

گفت: وَیْحَكَ (وای بر تو) آیا تدبیرش به تنهائی و مُسْتقلاً بود، و یا در تدبیر رسول خدا شریك بود، و یا رسول خدا نیاز به چنین تدبیری داشت؟! هر کدام از این سه صورت را که دوست داری انتخاب کن! گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ از اینکه أبو بکر مستقلاً بدون رسول خدا تدبیر أمر جنگ را بنماید، و یا آنکه با رسول خدا شریك باشد، و یا آنکه رسول خدا نیازمند به تدبیر و رأی او بوده باشد!

مأمون گفت: در این صورت که أمر چنین است، بودن در عریش نزد رسول خدا چه فضیلتی دارد؟! آیا آن کسی که در برابر رسول الله شمشیر می‌زند، أفضل از کسی که نشسته است نیست؟ گفتم: تمام لشگریان جهاد می‌کنند.

---

[1] عَرِیش، اُطاقی است که به مثابه خیمه درست می‌کنند، تا از آفتاب محفوظ بمانند.

گفت: راستی می‌گوئی، همه مجاهدند، و لیکن کسی که با شمشیر می‌زند، و حمایت از جان رسول خدا می‌کند، و نیز حمایت از جان نشستگان می‌کند، أفضل است. آیا آیهٔ شریفه را در کتاب خدا نخوانده‌ای:

لا يَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ اللهُ الْحُسْنى وَ فَضَّلَ اللهُ الْمُجاهِدِينَ عَلَى الْقاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا.[1]

«کسانی که بدون توجه ضرری به آنها (همانند کوری و یا مرض) از مؤمنانی که از جنگ نشسته‌اند، با کسانی که در راه خدا با مال‌های خود و جان‌های خود جهاد می‌کنند، مساوی و برابر نیستند. خداوند، مجاهدان با مال‌های خود، و با جان‌های خود را بر نشستگان به درجه‌ای و مرتبه‌ای برتری بخشیده است و خداوند به همه وعده نیکو داده است. و مجاهدان را بر نشستگان به پاداش و مزد عظیمی فضیلت داده است.»

من گفتم: أبُوبَکر و عُمر هم از مجاهدان بوده‌اند.

---

[1] آیهٔ ۹۵، از سورهٔ ٤: نساء.

مأمون گفت: آیا برای أبو بکر و عمر فضیلتی نسبت به آن کسانی که أصلاً در این غزوه حاضر نشده‌اند نیست؟! گفتم: آری! گفت: همینطور کسی که با نفس خود جهاد و بذل کرده است، از أبو بکر و عمری که حاضر شده‌اند، و جهاد نکرده‌اند، دارای فضیلت و برتری است.

گفتم: آری همینطور است! گفت: ای إسحق! آیا قرآن می‌خوانی؟!

احتجاج مأمون در افضلیّت علی علیه السّلام به سورهٔ هل أتی

گفتم: آری! گفت: برای من بخوان: هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ حِینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُورًا[1] من خواندم تا رسیدم به این آیه: یَشْرَبُونَ مِنْ کَأْسٍ کانَ مِزاجُها کافُورًا[2] تا آنجا که می‌فرماید: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِینًا وَ یَتِیمًا وَ أَسِیرًا.[3]

گفت: یک‌قدری آهسته‌تر، اندکی توقّف. این آیات دربارهٔ که نازل شده است؟!

---

[1] آیهٔ ۱، از سورهٔ ۷۶: دهر: آیا بر انسان زمانی از روزگار گذشت که او چیز قابل ذکر نباشد؟

[2] آیهٔ ۵: ابرار پیوسته می‌آشامند از کاسهٔ شرابی که با کافور آمیخته شده است.

[3] آیهٔ ۸: و بر اساس محبت خداوندی مسکین و یتیم و اسیر را إطعام می‌نمایند.

گفتم: دربارهٔ عَلِیّ گفت: آیا به تو رسیده است که چون علی، مسکین و یتیم و اسیر را إطعام کرد گفت: إنَّمَا نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللهِ (ما شما را برای رضای خدا و برای وجه خدا شما را إطعام می‌نمائیم)

گفتم: آری!

گفت: هیچ شنیده‌ای که خداوند کسی را همانند علی در کتاب خود، توصیف کرده باشد؟!

گفتم: نه. گفت: راست می‌گوئی! چون خداوند جلّ ثناؤه سیره و روش علی را می‌داند. ای إسحق! آیا تو چنین نیستی که شهادت دهی که آن عَشَرهٔ مُبَشَّرَه [1] در بهشت هستند؟!

گفتم: آری! ای أمیر مؤمنان!

گفت: به من بگو: اگر کسی بگوید: به خدا سوگند، من نمی‌دانم این حدیث درست است، و یا نادرست، و نمی‌دانم که رسول خدا صلّی الله

---

[1] عامّه در کتب خود روایت می‌کنند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ده نفر از اصحاب خود بشارت به بهشت را داده است فلهذا آنان را عشرهٔ مبشَّره می‌نامند و عبارتند از: أبو بکر و عمر و علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن أبی وقّاص و عبد الرحمن بن عوف، و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل، و عبد الله بن مسعود و لیکن این روایات را إجماع شیعه ردّ می‌کند و شیعه قائل است بر اینکه این حدیث، مجعول و ساختگی است. روایت عشره مبشره در «اسد الغابة» ج ۳ ص ۳۷۸ وارد است.

علیه و آله گفته است و یا نگفته است؟ آیا چنین کسی در نزد تو کافر است؟! گفتم: أعوذ بالله، از اینکه او را کافر بدانم!

گفت: به من بگو: اگر کسی بگوید: نمی‌دانم که این سوره (سوره دهر) از کتاب خدا هست، و یا نیست، آیا آن کس کافر است؟! گفتم: آری کافر است!

مأمون گفت: ای إسحق! من در بین این دو مسئله تفاوت می‌بینم![1]

گفت: آیا تو روایت أحادیث را می‌کنی؟!

گفتم: آری! گفت: حدیث طیر را[2] (پرنده را)

---

[1] مأمون می‌خواهد بگوید حدیث بهشتی بودن عشره مبشّره مجعول است، و اگر کسی إنکار کند کافر نشده است، به خلاف سوره هل أتی که در شأن أهل بیت آمده، که قرآن است و إنکارش موجب کفر است.

[2] این حدیث را شیعه و عامّه با سند متواتر و راویان موثّق روایت کرده‌اند که روزی أَنَس بن مالِک (خادم رسول خدا) پرندهٔ بریان شده‌ای را در نزد آن حضرت گذارد، رسول الله دعا کرد که: اللَّهمّ أدْخِلْ إلَیَّ أحبَّ خَلْقِکَ إلیکَ یَأکُل مَعی مِنْ هَذَا الطَّائر (خداوندا محبوب‌ترین خلق خود را به سوی من بفرست تا با من از این پرنده بخورد)، در همان وقت علی علیه السلام بر رسول خدا وارد شدند و با حضرت از آن تناول نمودند. انس می‌گوید: چون رسول خدا این دعا را کردند، من با خود گفتم: خداوندا این محبوب‌ترین خلق خود را مردی از طائفهٔ أنصار قرار بده(چون أنس از أنصار بود و می‌خواست این افتخار یعنی محبوب‌ترین خلق خدا در نزد خدا از قوم خودش باشد.) در این حال علی در خانه را زد، أنس به پشت در رفت و به أمیرالمؤمنین علیه السلام گفت: رسول خدا در منزل مشغول قضاء حاجتی هستند، و در را باز نکرد. بار دیگر رسول خدا دعا کردند: اللهمَّ أدْخِل إلیَّ أحبَّ خلقک الیک یأکل معی من هذا الطائر. باز أمیرالمؤمنین در زدند و انس از باز کردن در تعلّل کرد. پیامبر برای بار سوم دعا کردند. و چون

می‌دانی؟! گفتم: آری!

گفت: برای من حدیث کن! و من حدیث طیر را برای او بازگو کردم.

گفت: من تا به حال که با تو سخن می‌گفتم و مکالمه می‌نمودم، چنین می‌پنداشتم که تو کسی هستی که مُعانِدِ حقّ و دشمن با واقعیّت نیستی! و لیکن الآن عناد و دشمنی تو برای من ظاهر شد! آیا تو یقین داری که این حدیث صحیح است؟! گفتم: بلی. این حدیث را کسانی روایت کرده‌اند که ردّ آن بر من ممکن نیست.

گفت: به من بگو: کسی که یقین دارد این حدیث صحیح است، و سپس چنین گمان کند که أحدی از أفراد از علی أفضل باشد، حال او از یکی سه وجه خارج نیست:

یا اینکه در نزد او دعای رسول خدا ردّ شده و به إجابت نرسیده است؟ و یا

أمیرالمؤمنین در زدند رسول خدا گفتند: چرا در را باز نمی‌کنی؟! أنس گفت: یا رسول الله می‌خواستم مردی از أنصار باشد، حضرت فرمودند: لَسْتَ بأوّلِ رَجُلٍ أحَبَّ قَومَه،(تو اوّلین مردی نیستی که قوم و خویشاوندان خود را دوست داشته باشد). در را باز کردم و علی علیه السلام وارد شد و رسول خدا پرسید: ای علی چرا دیر آمدی؟ أمیرالمؤمنین جریان قضیه را گفتند که دو بار آمدم و انس گفت: رسول خدا نمی‌توانند ملاقات کنند. أمیرالمؤمنین با رسول خدا از آن پرنده میل کردند.

اینکه خداوند عزّ و جلّ، شخص أفضل از خلق خود را می‌شناخته است، و لیکن غیر أفضل یعنی مفضول در نزد خدا محبوب‌تر از أفضل بوده است؟ و یا اینکه می‌گوید: خداوند عزّ و جلّ، أفضل و غیر أفضل را نمی‌شناخته است؟

إسحق می‌گوید: من باز در پاسخ درنگ کردم. مأمون گفت: ای إسحق! تو هیچ یک از سه احتمال را نمی‌توانی اختیار کنی! زیرا هر کدام از آنها را اختیار کنی، من تو را توبه می‌دهم (به جهت ملازمهٔ کفری که پدید می‌آید). و اگر برای این حدیث در صورت فرض غیر أفضلیّت علی تأویلی غیر از این وجهی که ذکر کردم به نظر تو می‌رسد، بیان کن!

من گفتم: نمی‌دانم، و لیکن أبو بکر هم دارای فضیلت است!

گفت: آری اگر برای او فضلی نبود، گفته نمی‌شد، علی أفضل از اوست، حال بگو ببینم آن فضیلتی که الآن برای أبو بکر قصد کرده‌ای کدام است؟!

استدلال مأمون بر اینکه مصاحبت در غار موجب فضیلت نیست

گفتم: گفتار خداوند عزّ و جلّ: ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ إِذْ يَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ

مَعَنا.[1]

«دوّمی از دو نفر در آن وقتی که آن دو در غار بودند در آن وقتی که پیغمبر به مصاحب خود می‌گفت: اندوهگین مباش! خداوند با ماست!»

در این آیه خداوند به أبو بکر نسبت صحبت یعنی مصاحبت و همنشینی با رسول خدا را داده است.

مأمون گفت: ای أباإسحق! من تحمیل راه دشوار و سخت را در طریق تو، بر تو نمی‌کنم، من چنین یافته‌ام که خداوند تعالی نسبت صحبت و همنشینی شخص کافری را می‌دهد با کسی که او را پسندیده و اختیار کرده است، و از أفعال او راضی بوده است، و آن گفتار خداست:

قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا ـ لكِنَّا هُوَ اللهُ رَبِّي وَ لا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا.[2]

«پس مصاحب و رفیق او، در مقام محاوره و پاسخگوئی برآمده و به او گفت: آیا به خداوندی

---

[1] آیهٔ ٤٠، از سورهٔ ٩: توبه.

[2] آیهٔ ٣٤ و ٣٥، از سورهٔ ١٨: کهف. و در این آیه، عنوان صاحب به آن شخص مؤمن اطلاق شده است و لیکن چون این عنوان از عناوین اضافی و نسبی است، و کسی که صاحب و مصاحب دیگری باشد حتماً آن دیگری نیز صاحب و مصاحب شخص اول است، فلهذا مأمون از این ملازمه استفاده کرده، و از تعبیر عنوان صاحب به مؤمن استفادهٔ صحّت تعبیر آن را به کافر نموده است.

که تو را از خاک آفرید، و پس از آن از نطفه آفرید، و سپس مردی کامل و معتدل الأجزاء قرار داد، کافر شدی؟ و لیکن من چنین هستم که: آن خدای غیب و شهود را پروردگار خود می‌دانم و هیچکس را با پروردگار خود شریک نمی‌گردانم».

مأمون گفت: اینک که مطلب را به اینجا کشاندی، و دست بردار از این إصرار و إبرام خود نیستی، من ناچارم که در این آیه بیشتر استقصاء نموده، و راه بحث را بر تو ببندم! به من بگو: آیا این حُزن و اندوه أبو بکر از روی رضا بوده است، و یا از روی سخط و فقدان رضا؟!

گفتم: أبو بکر محزون شد به جهت حفظ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و از روی خوفی که برای آن حضرت داشت، و غمی که برای او پیدا شد به جهت ترس از آن بود که مبادا أمر ناپسندی به آن حضرت برسد!

مأمون گفت: این پاسخ من نیست! جواب من این است که بگوئی: از روی رضا بود و یا از روی سَخَط! من گفتم: بلکه از روی رضای خداوند بوده است.

مأمون گفت: پس گویا خداوند جلّ ذکرهُ به سوی ما پیغمبری را می‌فرستد که ما را از رضای او و

طاعت او نهی کند؟ من گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ که چنین باشد!

گفت: مگر تو نگفتی که: أندوه و حزن أبو بکر از روی رضا بود؟ گفتم: آری! گفت: مگر نیافتی که قرآن گواه است بر آنکه رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله به او گفت: لاَ تَحْزَنْ (اندوهگین مباش) و او را از حُزْن و اندوه نهی کرد؟ من گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ.

مأمون گفت: ای إسحق! طریقهٔ بحث من این‌طور است که با تو مدارا و رفق می‌کنم، زیرا که امید است خداوند تو را به طریق حقّ برگرداند، و از باطل به سوی حق گرایش دهد، از کثرت استعاذه به خدا که در گفتارت می‌بری (و أعُوذُ بِاللَهِ

زیاد می‌گوئی)!

و حالا برای من بگو: مراد از گفتار خداوند: فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ (و خداوند آرامش و اطمینان خود را بر او فرستاد) مراد از آن‌کس کیست؟! آیا رسول خداست، یا أبو بکر؟!

گفتم: رسول خدا است. گفت: راست گفتی! برای من بگو در گفتار خدا که می‌فرماید: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ[1] (و در روز جنگ حنین که کثرت أفراد شما موجب غرور شما شد) تا آنکه می‌فرماید: ثُمَّ أَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ[2] (و سپس خداوند آرامش و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنین فرستاد) آیا می‌دانی مؤمنانی که خداوند در اینجا اراده کرده است، چه کسانی هستند؟! گفتم: نمی‌دانم ای امیر مؤمنان.

---

[1] بعضی از آیهٔ ۲۵، از سورهٔ ۹: توبه. و یک دلیل روشن برای مرجوحیّت و منقصت أبو بکر انضمام همین آیه است با آیه: فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ، زیرا در این آیه می‌فرماید: خداوند سکینه و آرامش خود را در غزوه حنین بر رسولش و بر مؤمنان نازل کرد. و امّا در آن آیه با آنکه گفتار فقط راجع به رسول الله و أبو بکر است؛ ثانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُما فِي الْغارِ، و پیامبر هم او را نهی از حُزْن کردند، و گوشزد نموده‌اند که: إِنَّ اللهَ مَعَنا خدا با ماست، و قاعدةً در صورت نزول سکینه و آرامش خدائی بر هر دوی آنها باید بفرماید: فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَه عَليهما. ولی معذلک فقط می‌گوید: خداوند سکینهٔ خود را بر پیغمبرش نازل کرد و کأنّه تصریح دارد بر آنکه بر أبو بکر نازل نکرد، و این مفهوم گرچه مفهوم لقب است ولی با این خصوصیّاتی که ذکر کردیم، از مفهوم شرط و نظائره ظهورش قوی‌تر و دلالتش بر مطلوب أدلّ است.

[2] همان

گفت: در روز غزوه حُنَیْن مردم همه فرار کردند، و با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز هفت نفر از بنی هاشم: علی با شمشیرش در برابر رسول خدا شمشیر می‌زد. و عباس لِگام قاطر رسول خدا را گرفته بود، و پنج نفر دیگر دور پیامبر را گرفته بودند که مبادا از زخم دشمنان به آنحضرت آسیبی رسد. تا آنکه خداوند ظفر خود را بر رسول خود عنایت کرد. و مراد از مؤمنون در این آیه خصوص علی است و پس از او سایر بنی هاشم که حضور داشتند. حالا بگو ببینم: چه کسی افضل است؟ آن کسی که با رسول خدا در آن وقت گیرودار بوده است، یا آن کسی که فرار کرده و خداوند برای او موضعی ندیده است که آرامش و سکینه خود

را برای او بفرستد و نازل کند؟!

من گفتم: بلکه آن کسی که برای او سکینه و آرامش را فرستاده، افضل است!

احتجاج مأمون به خوابیدن أمیرالمؤمنین در فراش رسول خدا و به حدیث غدیر

مأمون گفت: ای اسحق! کدام یک افضل‌اند؟! آیا آن کسی که در غار بوده است، و یا آن کسی که بر فراش رسول خدا خوابیده، و با بذل جان خود، نفس رسول خدا را حفظ کرده است، تا بدینوسیله آن هجرتی را که رسول الله اراده کرده بود، به ثمر رسید، و توانست مهاجرت نماید!؟

خداوند تبارک و تعالی پیغمبر خود را امر کرد تا علی را امر کند که در رختخواب پیامبر بخوابد، و با بذل نفس خود، جان رسول الله را حفظ کند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی را به خوابیدن در فراش خود امر کردند. علی گریه کرد. رسول خدا گفت: چرا گریه می‌کنی ای علی؟ آیا از مرگ می‌ترسی؟! گفت: نه چنین است، سوگند به خدائی که تو را به نبوت مبعوث کرده است! و لیکن می‌ترسم: شاید به شما صدمه‌ای وارد شود! ای رسول خدا آیا شما سالم می‌مانید؟!

پیامبر گفت: آری! علی گفت: سَمْعًا وَ طَاعَةً وَ طَيِّبَةً نَفْسِی بِالْفِدَآءِ لَکَ يَا رَسُولَ اللهِ (گوش به فرمانم، و اطاعت شیوه من است، با طیب خاطر می‌پذیرم، جان من فدای تو باد ای رسول خدا)!

علی آمد در خوابگاه پیغمبر، و در آنجا به پشت بر روی زمین دراز کشید، و لباس پیامبر را بر روی خود کشید. مشرکان آمدند، و خانه را احاطه کردند، و هیچ شکی نداشتند که او رسول الله است، و اجماع و اتفاق کرده بودند که: هر یک از قبایل قریش یک ضربه با شمشیر بر آنحضرت بزنند، تا بنی‌هاشم نتوانند خون پیامبر را از یک قبیله به خصوص طلب کنند. و علی گفتار قوم را که آمادهٔ اتلاف او بودند می‌شنید، و این صحنهٔ رُعْب‌انگیز او را به فَزَع و جَزَع نینداخت، همانطور که رفیقش در غار جَزَع کرد، و پیوسته علی در این امر شکیبا بوده و خود را به خدا سپرده و آمادهٔ مرگ بود، تا آنکه خداوند ملائکه خود را فرستاد و او را از مشرکین تا طلوع صبح حفظ کردند. چون صبح شد، علی ایستاد، مشرکان به او نگریستند، و گفتند: محمد کجاست؟!

علی گفت: من چه می‌دانم محمّد کجاست؟!

مشرکان گفتند: ما در این قضیّه هیچ نمی‌بینیم مگر آنچه از أوّل شب تا به حال، تو با خوابیدن خود، ما را گول زده‌ای و به خطا رهبری کرده‌ای!

و علی پیوسته و دائماً در آن خَطَرات و آفات و عاهاتی که در شُرُف هجوم به پیغمبر بود، أفضل افرادی بود که برای دفع آن قیام می‌نمود، و پیوسته این حالت دفاعی در علی زیاد می‌شد، و کم نمی‌شد، تا آنکه خداوند روح پیامبرش را به سوی خود قبض نمود.

ای إسحق! آیا حدیث ولایت (حدیث غدیر) را روایت می‌کنی؟!

گفتم: آری! ای أمیر مؤمنان. گفت: برای من روایت کن، و من روایت کردم.

گفت: ای إسحق! آیا به من خبر نمی‌دهی که این حدیث بر أبو بکر و عمر تعهّدی را نسبت به ولایت علی ایجاب کرد که قبل از این حدیث، آن تعهّد لازم و گردن‌گیر نبود؟!

من گفتم: مردم می‌گویند این حدیث به سبب زَیْد بن حَارِثَة بیان شد، که بین او و بین علی گفتگوئی ردّ و بدل شد، و زید بن حارثه وَلاءِ علی را إنکار کرد، و به پی آمد این قضیّه، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. (هر

کس که من دوست او هستم، علی هم دوست اوست، خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست دارد، و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد).

مأمون گفت: پیغمبر این بیان را در کجا کرد؟ آیا بعد از بازگشتش از حجّة الوداع نبود؟!

گفتم: آری! مأمون گفت: زید بن حارثه قبل از این زمان کشته شده بود: قبل از غدیر. چگونه نفس تو راضی می‌شود که چنین حکمی کند؟ تو به من بگو: اگر فرضاً پسری داشته باشی که از سنّ او فقط پانزده سال بگذرد، و بگوید: أَیُّهَا النَّاسُ همه شما بدانید که: مَوْلاَیَ مَوْلاَ ابْنِ عَمَی (دوست من دوست پسر عموی من است) آیا تو این إخبار واضحی را که پسرت داده است: إخباری که مردم همه می‌دانند و کسی منکر آن نیست، بر پسرت إنکار نمی‌کنی؟

و ناپسند نمی‌دانی؟! گفتم: آری! بار پروردگارا!

مأمون گفت: ای إسحق تو پسرت را پاک و مُنَزَّه می‌دانی از آنچه رسول خدا را پاک و مُنَزَّه نمی‌دانی، و به رسول خدا نسبت می‌دهی چیزی را که حاضر نیستی به پسرت نسبت بدهی!

«وَيْحَكُمْ لاَ تَجْعَلُوا فُقَهَاءَكُمْ أَرْبَابَكُمْ» (وای بر شما! فقهای خود را اربابان و مربّیان خود قرار ندهید)!

خداوند می‌فرماید: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْبابًا مِنْ دُونِ اللهِ.[1]

«عامّه مردم یهود و نصاری، علماء و پارسایان خود را اربابان خود اتخاذ کردند، و خدا را به شمار نیاوردند.»

این عامّه مردم برای آنها نماز نمی‌خواندند، و روزه هم نمی‌گرفتند، و نمی‌پنداشتند که حقیقةً آن علماء و رُهْبَانانْ خداوندان ایشانند، و لیکن آنان أمر کردند و اینان إطاعت أمر آنها را نمودند.

احتجاج مأمون به حدیث منزله برای خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

ای إسحق! آیا حدیث أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی را روایت می‌کنی؟!

---

[1] آیهٔ ۳۱، از سورهٔ ۹: توبه.

گفتم: آری ای أمیر مؤمنان! من آن را شنیده‌ام، و شنیدم کسی را که آن را صحیح می‌شمرد، و کسی که آن را ردّ می‌کرد! مأمون گفت: کدام یک از آن دو در نزد تو بیشتر مورد وثوق هستند؟! آن کسی که حدیث را از او شنیدی، و آن را صحیح می‌دانست، و یا آن کسی که آن را إنکار می‌کرد؟!

گفتم: آن کسی که صحیح می‌دانست.

مأمون گفت: آیا این أمر ممکن است که رسول خدا در این گفتارش، شوخی و مزاح کرده باشد؟

گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ، گفت: گفتاری بدون معنی را گفته باشد که بر آن ایستادگی نداشته باشد؟

گفتم: أعُوذُ بِاللَهِ! گفت: آیا می‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟!

گفتم: آری! گفت: پس بنابراین علی برادر پدر و مادری رسول خدا بوده است؟!

گفتم: نه! گفت: مگر هارون پیغمبر نبوده است و علی غیر پیغمبر نبوده است؟!

گفتم: آری! گفت: این دو حالت هیچکدام در علی نبوده‌اند، و لیکن هر دوی آنها در هارون بوده‌اند. پس معنی و مفهوم این گفتار پیامبر: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی (نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی) چیست؟!

گفتم: چون پیغمبر علی را بجای خود در مدینه گذاشت، و منافقین گفتند: چون بردن علی بر رسول خدا سنگینی داشته است، فلهذا پیغمبر خواست با این جمله، دل او را شاد و نفس او را مسرور کند.

مأمون گفت: فعلی‌هذا می‌خواسته است دل علی را شاد کند با گفتاری که معنی و مفهوم ندارد.

إسحق می‌گوید: من در پاسخ مأمون قدری توقّف کردم.

مأمون گفت: ای إسحق این آیه معنائی دارد که در کتاب خدا روشن است.

گفتم: آن معنی چیست ای أمیر مؤمنان؟!

گفت: گفتار خداوند عزّ و جلّ است که از موسی به برادرش هارون حکایت می‌کند:

اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ.[1]

«تو ای هارون، خلیفه و جانشین من باش در میان قوم من و إصلاح کن، و از راه مُفْسِدان پیروی مکن.»

من گفتم: ای أمیر مؤمنان: موسی هارون را در میان قومش به جانشینی گذارد، و خودش زنده بود، و برای ملاقات پروردگارش رهسپار شد، و لیکن رسول خدا علی را به جانشینی خود گذارد، در وقتی که برای جنگ می‌رفت. (یعنی این جانشینی مثل آن جانشینی نیست که استخلاف بر همهٔ امت باشد).

مأمون گفت: أبداً، این‌طور نیست که تو می‌گوئی! به من بگو: وقتی که موسی

[1] آیهٔ ١٤٢، از سورهٔ ٧: أعراف.

در میان قوم خود هارون را به خلافت گذاشت، آیا با او یکی از أصحابش و یا یکی از بنی اسرائیل همراه بودند؟!

گفتم: نه! گفت: مگر بر همهٔ جماعت أصحابش و بر همهٔ بنی اسرائیل او را خلیفه قرار نداد؟!

گفتم: آری! گفت: برای من بگو: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله به سوی جنگ می‌رفت مگر همه را با خود نمی‌برد، و غیر از ضعیفان و نسوان و کودکان کسی را باقی نمی‌گذاشت؟ پس چگونه این خلافت برای علی مثل خلافت برای هارون است؟ (و مراد از أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی، خلافت علی برای همهٔ امّت است، همانند خلافت هارون برای همهٔ امّت، و مراد تنها خلافت در جنگ و سرپرستی ضعفاء و زنان و أطفال نیست).

و سپس مأمون گفت: برای من از کتاب خدا دلیل روشن دیگری است که دلالت بر استخلاف أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب دارد که هیچکس را تاب ردّ و انکار آن نیست، و هیچکس را سراغ ندارم که به آن احتجاج کرده باشد و امیدمندم که فهم آن برای من توفیقی از جانب خداوند بوده باشد!

گفتم: آن دلیل کدام است، ای أمیر مؤمنان؟!

مأمون گفت: گفتار خداوند عزّ و جلّ است در وقتی که حکایت از موسی می‌کند که گفت:

وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا وَ نَذْكُرَكَ كَثِيرًا إِنَّكَ كُنْتَ بِنا بَصِيرًا.[1]

«و قرار بده از أهل من وزیری را برای من، و آن وزیر برادر من هارون باشد. و تو بواسطهٔ او پشت مرا محکم کن، و او را در أمر رسالت من شریک گردان، تا تسبیح تو را بسیار بگوئیم و یاد تو را بسیار بنمائیم و بدرستی که تو حقّا به حال ما بصیر و بینائی.»

پس تو ای علی نسبت به من به منزلهٔ هارون می‌باشی نسبت به موسی: وزیر

---

[1] آیهٔ ۲۹ تا ۳۵، از سورهٔ ۲۰: طه.

من می‌باشی در أهل من و برادر من می‌باشی که خداوند پشت مرا به او محکم می‌کند، و او را در أمر رسالت من شریک می‌نماید، به جهت اینکه تسبیح او را بسیار گوئیم، و یاد او را بسیار بنمائیم.

آیا در توان و قدرت کسی هست که غیر از آنچه ما در اینجا گفتیم مطلبی بیاورد و سخنی وارد سازد؟ و چنین نیست که بتواند گفتار پیامبر را باطل کند، و او را به سر حدّی که کلام بدون معنی و مفهوم باشد تنزّل دهد.

إسحق می‌گوید: مجلس به طول انجامید، و روز بالا آمد و یحیی بن أکثم گفت: ای أمیر مؤمنان: حقّ را آشکار او واضح نمودی برای کسی که خداوند دربارهٔ او إراده خیر کرده است، و ثابت و استوار ساختی چیزی را که أحدی قادر بر دفع آن نیست.

إسحق می‌گوید: مأمون در این حال رو کرد به ما و گفت: نظریّهٔ شما چیست؟!

همگی ما جماعت گفتیم: گفتار و نظریّهٔ ما همان گفتار و نظریّه‌ای است که أمیر مؤمنان أعزّه الله اختیار کرده است!

مأمون گفت: سوگند به خداوند که اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله نمی‌گفت:

اِقْبَلُوا الْقَوْلَ مِنَ النَّاسِ (گفتار را از مردم قبول

کنید) ما گفتار را از شما قبول نمی‌کردیم. بار پروردگارا! من در گفتارم راه نصیحت ایشان را پیمودم. بار پروردگارا من أمر ولایت را از عهدهٔ خود خارج کردم، و از گردن خود ساقط نمودم! بار پروردگارا! من با حبّ علی و ولایت علی برای تقرّب به سوی تو قبول تعهّد می‌کنم و این طریقه را دین خود اتخاذ می‌نمایم.

دستور مامون به ولایتعهدی حضرت رضا علیه السلام

و در پی آمد این مجلس، مأمون به عامل خود در مدینه: عَبْدُ الْجَبَّار بْنُ سَعْدِ مَسَاحِقِی نوشت که برای مردم خطبه بخوان، و آنها را به بیعت با علیّ بن موسی فراخوان!

عَبْدالْجَبَّار به خطبه برخاست و گفت: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! هَذَا الأَمْرُ الَّذِی كُنْتُمْ فِيهِ تَرْغَبُونَ، وَ الْعَدْلُ الَّذِی كُنْتُمْ تَنْتَظِرُونَ، وَ الْخَيْرُ الَّذِی كُنْتُمْ تَرْجُونَ، هَذَا عَلِیُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ.

«ای جماعت مردم! آن امری که شما پیوسته در آن رغبت داشتید، و آن عدلی که پیوسته در انتظار آن بودید! و آن خیری که پیوسته امید آن را داشتید، اینست: علی پسر موسی، پسر جعفر، پسر محمد، پسر علی، پسر حسین، پسر علی، پسر أبو طالب.

پدران او شش پدر هستند، که از جهت فضیلت و شرافت، و أصالت و قرابت از بهترین أفرادی هستند که از أبر رحمت و پرباران عدل، سیراب شده‌اند.»

و مأمون نیز در جواب نامهٔ اعتراضی که بنی عبّاس به او در واگذاردن خلافت به علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام نوشته‌اند، یکی از حجج حقّانیّت أئمّه طاهرین را حدیث غدیر قرار داده است.

پاسخ مأمون به نامهٔ بنی عبّاس و استشهاد به حدیث غدیر

در «ینابیع المودّة» باب ۹۲ که این نامه را از مأمون در پاسخ‌نامهٔ بنی عبّاس نقل کرده است، می‌گوید: ابن مَسْکَوَیْه صاحب تاریخ در کتاب خود که به نام نَدِیمُ الْفَرِید است آورده است که: مأمون نامه‌ای در پاسخ بنی عبّاس نوشت، این

نامه مفصّل است و همهٔ آن در أحقیّت و أولویّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای خلافت است، و ما چند فقره از آن را در اینجا می‌آوریم:

فَلَمَّا قُبِضَ حَكَمَ بِالنَّبِيِّ صلّى الله عليه و آله و سلّم الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ، فَهَاجَرَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَى الْقَوْمِ الأَنْصَارِ، وَ لَمْ يَقُمْ مَعَهُ صلّى الله عليه و آله و سلّم أَحَدٌ كَقِيَامِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ، فَإِنَّهُ وَقَاهُ بِنَفْسِهِ، وَ نَامَ فِي مَضْجَعِهِ، ثُمَّ لَمْ يَزَلْ بَعْدُ مُتَمَسِّكًا بِأَطْرَافِ الثُّغُورِ، يُنَازِلُ الأَبْطَالَ، وَ لاَ يَنْكُلُ عَنْ قِرْنٍ، وَ لاَ يُوَلِّي عَنْ جَيْشٍ، مَنِيعَ الْقَلْبِ، يُؤَمَّرُ عَلَى الْجَمِيعِ، وَ لاَ يُؤَمَّرُ عَلَيْهِ أَحَدٌ، أَشَدَّ النَّاسِ وَطْأَةً عَلَى الْمُشْرِكِينَ، وَ أَعْظَمَهُمْ جِهَادًا فِي اللهِ، وَ أَفْقَهَهُمْ فِي دِينِ اللهِ، وَ أَقْرَأَهُمْ لِكِتَابِ اللهِ، وَ أَعْرَفَهُمْ بِالْحَلاَلِ وَ الْحَرَامِ، وَ هُوَ صَاحِبُ الْوَلاَيَةِ فِي حَدِيثِ غَدِيرِ خُمٍّ وَ صَاحِبُ قَوْلِهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم: أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِيَّ **بَعْدِي**.[1]

---

[1] «عقد الفرید»، طبع أوّل مطبعهٔ جمالیّه، سنهٔ ۱۳۳۱ هجری ج ۳، از ص ۲۷۹، تا ص ۲۸٦ و طبع مطبعه لجنهٔ تألیف و ترجمه و نشر، در سنهٔ ۱۳۸۵ هجری، ج ۵، ص ۹۲ تا ص ۱۰۲.

«و چون أبو طالب وفات یافت، قوم قریش حکم برای پیغمبر صادر کردند که او را بکشند، فلهذا پیغمبر به سوی قوم أنصار، به مدینه مهاجرت نمود، و أحدی از مردم مانند قیام علی بن ابی‌طالب با پیغمبر قیام نکرد. چون علی با بذل جان خود او را حفظ کرد، و در فراش و خوابگاه او خوابید، و از آن به بعد پیوسته در أطراف و جوانب محلّ‌هائی که هجوم دشمن بر پیامبر از آنجاها بود چنگ می‌زد، و بدانجاها می‌پیوست، و با شجاعان روزگار برای جنگ تن به تن و مقاتلهٔ رو در رو، پیاده می‌شد و دست به گریبان بود، و از جنگ و مقاتله با حریف نمی‌ترسید و پشت نمی‌کرد، و نیز از برخورد با یک لشکر فرار نمی‌کرد و به عقب نمی‌رفت و پشت نمی‌کرد، قلبش محکم و استوار بود، از هیچ حادثه‌ای منفعل نمی‌شد، و هیچ ضعفی و سستی در او رخنه نمی‌کرد، إمارت و ریاست بر جمیع أصحاب رسول خدا داشت و هیچیک از صحابه بر او إمارت و ریاست نکردند.

از تمامی مردمان، شدّت و فشار و کوبندگیش بر مشرکین، بیشتر و شدیدتر بود، و جهادش در راه خدا عظیم‌تر بود، و در دین خدا فقیه‌تر بود، و در قرائت کتاب خدای قوی‌تر بود، و به مسائل حلال و حرام عارف‌تر بود، و اوست صاحب ولایت در

حَدِيثِ غَدِير خُمّ، و اوست صاحب گفتار پيغمبر خدا صلّى الله عليه و آله: أَنْتَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلّاَ أَنَّهُ لاَ نَبِىَّ بَعْدِى.»

أبو الحسن: على بن حسين مسعودىّ در «مروج الذهب» در آخر جلد دوّم، در آخرين فصلى كه در أحوال أميرالمؤمنين عليه السّلام ايراد كرده است، گويد:

مَسْعُودى مى‌گويد: چيزهائى كه با آن‌ها أصحاب رسول خدا صلّى الله عليه و آله استحقاق فضيلت را پيدا مى‌كنند، يكى سبقت در ايمان است و ديگرى هجرت و ديگرى نصرت رسول خدا صلّى الله عليه و آله و قرابت با پيغمبر (و قناعت) و بذل نفس در راه رسول الله، و علم به كتاب خدا و تنزيل آن، و جهاد در راه خدا، و وَرَع، و زُهْد، و قضاوت، و

حُکْم، و فقه، و عِلْم.

و برای عَلِیّ بن أبیطَالب علیه السّلام در تمام این امور، نصیب وافرتر، و حظّ بزرگتر است تا سر حدّی که علی را در گفتار، رسول خدا صلّی الله علیه و آله، در وقتی که بین أصحابش عقد اُخوّت برقرار می‌کند، متفرّد و متشخّص به این گفتار می‌نماید که: أنْتَ أخِی (تو برادر من هستی).

و می‌دانیم که رسول الله نه مثل و نظیری داشت، و نه شریکی و همانندی.

و نیز او را بدین گفتار متفرّد می‌کند که: أنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلّاَ أنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی!

و نیز بدین گفتار متفرّد می‌کند که: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ.

و از اینها گذشته می‌بینیم که چون أنس، مرغ پرندهٔ بریان شده نزد آن حضرت گذارد، دعا کرد که: اللهُمَّ أدْخِلْ إلَیَّ أحَبَّ خَلْقِکَ إلَیْکَ یَأْکُلْ مَعِی مِنْ هَذَا الطَّائِرِ.

«بار پروردگارا: تو اینک محبوب‌ترین مخلوقات را که در نزد تو از همه محبوب‌تر هستند، بر من داخل کن، تا با من از این طآئر (پرندهٔ کباب شده) بخورد!»

در این حال علی علیه السّلام داخل شد ـ تا

آخر حدیث.[1]

باید دانست که غیر از این چهارده احتجاجی که ما در اینجا ذکر کردیم، احتجاجات مهمّ دیگری از عَمَّار بن یَاسِر در جنگ صفّین، و از قَیْس بن سَعْد بن عُبَادَه با معاویه، و از عُمَر بن عبدالعزیز بن مروان خلیفهٔ اموىّ، و غیرهم، از مشاهیر و معاریف آورده شده است، و ما به جهت کفایت به همین مقدار مقتضی بدین مقدار اکتفا کردیم، و این بحث نفیس را در اینجا با أبیاتی از صاحب بن

اشعار صاحب بن عبّاد در توسّل به حضرات معصومین علیهم السّلام

عبّاد رضوان الله علیه در توسّل به پیامبر و ائمّهٔ أطهار خاتمه می‌دهیم:

۱ ـ به محمّد و وصیّ او، و دو پسر پاک و

---

[1] «مُرُوج الذَّهَب»، طبع مطبعهٔ سعادت در سنهٔ ۱۳٦۷ هجری، ج ۲ ص ٤۳۷.

پاکیزه آن دو، و به سیّد و سرور و سالار عبادت‌کنندگان.

۲ ـ و به محمّد، و به جعفر بن محمّد، و آن کسی که همنام پیامبر برانگیخته شده در کنار وادی ایمن است.

۳ ـ و به علی که در طوس است، و پس از او محمّد، و پس از او علی هادی که مسموم است.

٤ ـ و پس از او به حسن که رهبر و هادی است و به پیرو او به إمامت قائم که برانگیخته شده، در انتظارگاه است.

از تو می‌خواهیم که این بضاعت مزجاة را بپذیری و ذخیره لاَ یَنْفَعُ مالٌ وَ لاَ بَنُونَ إلّاَ مَنْ أتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیم قرار دهی، و به ولایت أمیر مؤمنان و أولاد طاهرینش، و به عنایت إمام حیّ و زنده آخرین وصیّ و الا تبارش، قلم غفران و آمرزش را بر جمیع خطایای دوستان بکشی، و معرفت آن ذوات مقدّسه را به نورانیّت أتمّ و اعلی نصیب بفرمائی، إنّک حمید مجید!

درس صد و بیست و هشتم تا صد و سی‌ام: شأن نزول آیهٔ سَأَلَ سائِلٌ،... و آیهٔ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً... دربارهٔ انکار کننده حدیث غدیر

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وصلّى اللَه‌على محمدٍ وآله الطّاهرين؛ ولعنة اللَه

على أعدائهم أجمعين، من الآن إلى قيام يوم

الدّين؛ ولاحول ولاقوّة اِلّا باللَهِ العلىّ العظيم.

قَال اللهُ الحَكيمُ فى كتابِهِ الكَريمِ:

سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ. لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ. مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ.[1]

«درخواست كننده‌ای از عذاب روز قيامت كه حتماً واقع‌شدنی است پرسش كرد، آن عذابی كه برای كافران است، و هيچ أمری جلوی آن را نمی‌تواند بگيرد، و آن عذاب از خداوند است كه مالک درجات و طبقات آسمان‌هاست (آن عذابی كه بر حارث بن نُعْمان فَهْری، و يا بر جابربن نَصْربن حارث بن كَلْدَه، بوسيلۀ سنگی از آسمان فرود آمد، و او را به علّت اعتراض به رسول خدا، در نصب على بن أبی‌طالب عليه السّلام بر خلافت و ولايت، هلاک كرد).»

آری كسی كه منكر ولايت آن حضرت باشد، با وجود علم، در برابر رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم، مستحقّ چنين نكال و نقمتی است، زيرا كه او منكر أصالت و واقعيّت تشريع و

[1] آيات أوّل تا سوّم، از سورۀ معارج: هفتادمين سوره از قرآن كريم.

تکوین است، و لایق بوار و نابودی.

أشعار أبو العلی و أبو الفرج در ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

أبوالعُلَی دربارهٔ نصّ رسول الله بر خلافت علی بن أبی‌طالب بر ولایت گوید که: من ادّعا نمی‌کنم که او پیامبر مرسل است، و لیکن با نصّ واضح و آشکارا دارای مقام ولایت کلیّه الهیّه، بدون شک و تردید است:

۱ ـ پس از رسول خدا، علی امام من است که در عرصات حقّ در نزد حقّ از من شفاعت می‌کند.

۲ ـ و من چیزی را برای علی ادّعا نمی‌کنم، مگر فضائلی را که پذیرش آنها در نزد عقل، مشکل نیست.

۳ ـ و من ادّعا نمی‌کنم که او پیامبری مرسل است، و لیکن او به نصّ آشکار امام و مقتدای مردم است.

٤ ـ و گفتار رسول خدا برای علی در وقتی‌که آمد، او را اختصاص به صاحب مقام فضیلت و منقبتی داده است که او را از همه برتر و راقی‌تر معیّن فرموده است، و آن گفتار این است که:

۵ ـ آگاه باشید: هر کس که من مولی و آقای او هستم، بدون شک، علی، مولی و آقای اوست.

و أبو الفرج دربارهٔ نصب ولایت گوید:

١ ـ راه هدایت در روز غدیر، بر هر گونه ضلال و باطلی، متجلّی و هویدا شد، و طلای ناب و خالص وضوح و روشنی، از مس تار و تیره، ظاهر شد، و تفوّق گرفت، و برتر آمد.

٢ ـ و پروردگار عرش، دین مردم را برای آنها تکمیل فرمود، به همان نحوی که قرآن نازل شد، و پرده برداشت.

٣ ـ و رسول خدا در میان جمعیت مردم برخاسته و بازوی علی را گرفت، آن علی که از داشتن أمثال و أقران، برتر و بالاتر است، و از داشتن نظایر و اشباه، رفیع‌تر و بلند پایه‌تر.

٤ ـ و گفت: بدانید که هر کس که من مولای نفس او هستم، این علی مولای اوست، پس چه منقبت و فضیلت والائی است این شرف و منقبت!

أشعار ابن رومی دربارهٔ حدیث غدیر

و ابن رومیّ گوید:

۱ ـ ای هِنْد (کنایه از زن زیبا و قابل معاشقه)

من عشق به تو را ندارم، و هیچگاه همچو مثل منی، عشق زنان را دین و منهاج خود نمی‌گیرد، و پیوسته از آن تجنّب و احتراز دارد.

۲ ـ و لیکن محبّت من به وصیّ رسول خدا همچون خیمه‌ای است که در سینهٔ من برافراشته شده است، در قلب من می‌رود، و داخل می‌شود و جای می‌گزیند.

۳ ـ زیرا که علی وصیّ رسول خدا، یگانه چراغ نوربخش است، و کسی است که سبب نجات از عذاب نجات‌یافتگان است.

٤ ـ و چون من از محبّت او دست بردارم، در روز قیامت راه گریزی از گناهان خودم پیدا

نمی‌کنم.

۵ ـ تو به من بگو: آیا من طریق مستقیم او را از روی جهالت ترک کنم، و از طریق کج و ناهموار پیروی کنم؟!

٦ ـ چون بنابر نَقْد و تمیزِ ذات و جوهره گذاشته شود، من جوهرهٔ او را همچون طلای خالص و ناب می‌بینم، و غیر او را پست و باطل و منحرف از راه استوار و راست و روشن می‌یابم.

۷ ـ و منزلت و مکانت او از هر فضیلتی، روشن و آشکارا و رفیع القدر و عالی المرتبه است، همچون مکان و محلّ خورشید، و یا مکان و محلّ ماه شب چهاردهم، در میان طبقات أمواج ظلمات.

۸ ـ دربارهٔ علی، پیامبر در روز غدیر، گفتاری را بیان کرد که برای شنوندگان هیچ ابهامی نماند.

۹ ـ هر کس که من مولای او هستم، علی نیز همانند من، مولای اوست. و علی این تاج افتخار را دریافت کرد.

۱۰ ـ و همچنین در وقتی که رسول خدا جماعتی را که از بتول عذرآء و فاطمهٔ زهرآء خواستگاری نمودند، منع کرد و نپذیرفت، و علی را بواسطهٔ ازدواج با

بتول، مکرّم و معظّم داشت.[1]

روایت ثعلبی در تفسیر «کشف و بیان» در شأن

---

[1] سیّد ابن طاوس در کتاب «اقبال» ص ٤٥٩ گوید: فصل و در این مقام ولایت و إنعام إمامت، أمر حسد به مولانا علی علیه السلام به حدّی رسید که موجب هلاک و استیصال بعضی شد. حاکم عبید الله بن عبد الله حسکانی در کتاب «ادّعآء الهُدَاة إلی أدَاءِ حقّ الموالاة» ـ در حالی که او از اعیان رجال عامّه است ـ گوید: من بر أبو بکر محمّد بن محمّد الصّیدلانی قرائت کردم و او تصدیق کرد. تا روایت را می‌رساند به منصور بن ربعی از حذیقه بن یمان که او گفت: چون رسول خدا گفت: من کنت مولاه فهذا مولاه، نعمان بن منذر فهریّ برخاست و گفت: این چیزی را که گفتی از جانب خودت بود، یا چیزی بود که پروردگارت به تو أمر کرده بود؟ پیغمبر گفت: بلکه پروردگارم به من امر کرده است. او گفت: اللّهمّ أنزل علینا حجارةً من السّمآء. و هنوز به مرکب خود نرسیده بود که سنگی آمد و او را خونین کرد و مرده به روی زمین افتاد و خداوند این آیه را فرستاد: سأل سائل بعذاب واقع.

من می‌گویم: این حدیث را ثعلبی در تفسیرش به طوری أفضل و أکمل از این روایت بیان کرده است و همچنین صاحب کتاب «النّشر و الطّی». آنگاه مفصّلاً حدیث را ذکر می‌کند و سپس می‌گوید: و چون حال و کیفیّت أمر منکران و ناپسندداران آنچه را که خدا نازل کرده و رسول خدا بدان أمر کرده است از ولایت علی بن أبی‌طالب برای اسلام و مسلمین، این‌طور بوده باشد و این قضیّه در حال حیات پیغمبر واقع شده باشد که پیغمبر مورد امید مردم بوده و مورد خوف نیز بوده، و وحی بر او نازل است، پس چه استبعادی دارد که کسانی که در حسد و عداوت با علی بن ابی‌طالب به همین درجه از صفات بوده باشند، ولایت را از مولانا علی بن أبی‌طالب علیه السلام بعد از وفات رسول خدا صلّی الله علیه و آله برگردانیده باشند، و او را منعزل نموده باشند، و بسیاری از نصوص را کتمان کرده باشند که آن نصوص دلالت بر إمامت و ولایت آن حضرت داشته باشد.

باعوه بِالأمَلِ الضَّعیف سَفَاهَةً ** وقتَ الحیوة فکیفَ بعد وفاته

«او را در حال زندگی از روی حماقت و سفاهت به آرزوی ضعیفی فروختند، تا چه رسد به پس از مرگ او».

خَذَلوه فی وقتٍ یُخاف و یُرتجی ** أیراد منهم أن یَقُوا لِمماته

«او را ذلیل و بی‌ارزش شمردند در وقتی که از او می‌ترسیدند، و به او امید داشتند، آیا چنین می‌خواهند از ایشان که او را بعد از مردنش حفظ کنند؟!»

نزول آیهٔ سأل سائل

ثعلبی أبو إسحاق نیشابوری [1] در تفسیر الکَشْفُ و البَیَان گوید که: چون سائلی از سُفْیَان بن عُیَیْنَه از تفسیر گفتار خداوند عزّ و جلّ: سَئَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ، و شأن

نزول آن سؤال کرد که دربارهٔ چه کسی نازل شده است؟ او در پاسخ گفت: از مسئله‌ای از من سؤال کردی که هیچکس پیش از تو دربارهٔ این مسئله از من چیزی نپرسیده است:

پدرم حدیث کرد برای من از جعفر بن محمّد، از پدرانش ـ صلوات الله علیهم که: چون رسول خدا در غدیر خمّ بود، مردم را ندا کرده و فرا خواند، و مردم جمع شدند، آنگاه دست علی را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ، این گفتار شیوع پیدا کرد، و همه جا پیچید و به شهرها رسید، و از جمله به حرث بن نعمان فهریّ رسید، و به نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله، در حالی که بر روی شتر خود

---

[1] أبو اسحق ثعلبی نیشابوری، از ثقات معتمد در نزد عامّه است که کتاب او از جمله مصادری است که از آن نقل می‌کنند. او دارای تفسیری است کبیر، و نیز دارای کتاب «العرائس فی قِصَص الأنبیاء» می‌باشد، و در سنهٔ ٤٢٧ و یا ٤٣٧، وفات یافته است.

سوار بود، آمد، و تا به أبطح رسید، و از شتر خود پیاده شد، و شتر را خوابانید، آنگاه به پیغمبر گفت: یا مُحَمّد! تو از جانب خداوند ما را أمر کردی که شهادت دهیم: جز خداوند معبودی نیست، و اینکه تو فرستاده و پیامبر از جانب خدائی! و ما اینها را قبول کردیم و پذیرفتیم! و تو ما را أمر کردی که در پنج نوبت نماز بخوانیم، و ما پذیرفتیم! و تو ما را أمر نمودی که زکات اموال خود را بدهیم، و ما پذیرفتیم! و تو ما را أمر کردی که یک ماه روزه بگیریم، و ما پذیرفتیم! و تو ما را أمر کردی که حجّ انجام دهیم، و ما پذیرفتیم! و پس از اینها به اینها راضی و قانع نشدی، تا آنکه دو بازوی پسر عمویت را گرفته، و برافراشتی، و او را بر ما سروری و آقائی دادی و گفتی: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ.

آیا این کاری که کردی از جانب خودت بود، و یا از جانب خداوند عزّ و جلّ؟!

پیامبر فرمود: سوگند به آن که جز او خداوندی نیست، این از جانب خدا بوده است!

حَرْث بن نُعْمان، پشت کرد و به سوی شتر خود می‌رفت و می‌گفت: اللهُمَّ إنْکَانَ مَا یَقُولُ مُحَمَّدٌ حَقًّا

فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أليمٍ[1]

«بار پروردگارا اگر آنچه را که محمّد می‌گوید، حقّ است، سنگی از آسمان

---

[1] این گفتار، برداشتی است از آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۸ أنفال: وَ إذ قَالُوا اللهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ من عِندِكَ فَأَمْطِر عَلَينَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.

بر ما ببار، و یا آنکه عذاب دردناکی برای ما بفرست.»

حَرْث بن نُعْمان، هنوز به شتر خود نرسیده بود که خداوند سنگی از آسمان بر او زد، و آن سنگ بر سرش خود، و از دبرش خارج شد، و او را کشت، و خداوند عزّ و جلّ این آیه را فرستاد: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ ـ الآیات.[1]

سِبْط ابن جوزیّ همین روایت را از تفسیر ثعلبی، به همین کیفیّت روایت کرده است، و در جواب رسول خدا به حرث بن نعمان بدین عبارت آورده است که: وَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ قَدِ احْمَرَّتْ عَیْنَاهُ: وَ اللهِ الَّذی لاَ إِلَهَ إِلّاَ هُوَ إِنَّهُ مِنَ اللهِ وَ لَیْسَ مِنِّی. قَالَهَا ثَلاَثًا.[2]

«رسول خدا درحالی‌که دو چشمشان از غضب قرمز شده بود، گفتند: سوگند به خداوندی که هیچ معبودی جز او نیست، از جانب خدا بوده است. و این سوگند را رسول خدا سه بار تکرار کردند».

روایت أبو الفتوح رازی و کلمات شیرین و

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲٤۰. و در «مجالس المؤمنین» در مجلس أوّل، از ثعلبی به نقل «تفسیر ابوالفتوح» ذکر کرده است.

[2] «تذکرة خواصّ الامة»، ص ۱۹.

مسجّع او در ولایت

ابوالفتوح رازی در تفسیر خود، این حدیث را مفصّلاً از ثعلبی در تفسیر «کشف و بیان» نقل کرده است. و نیز گوید که چون حَرْث به سوی رسول الله آمد، آن حضرت در میان مهاجر و انصار نشسته بود، و علاوه بر آن اعتراضات نیز گفت: یا محمّد بیامدی، و ما را گفتی: سیصد و شصت معبود رها کنید، و بگوئید که: خدا یکی است! بگفتیم! و گفتی که: جهاد کنید، و ما تلقّی به قبول کردیم!

و در پایان قصّه گوید: خدای تعالی سنگی از آسمان فرستاد، و بر سر او خورد، و او را همچنان بر جای بکُشت، و این آیه را فرستاد: سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ.

حقّ تعالی رحمت فرستاد، او عذاب خواست. گفتند: چون تو را رحمت نافع نیست، کسی عذاب را از تو دافع نیست. لَيْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللهِ ذِي الْمَعارِجِ. من ولایتی فرستادم که کمال دین و تمام نعمت در او بستم الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

دِينِكُمْ.

خداوند این کمال طفل بود، در بین أطفال، إنمایش فرمودم[1] تا به إیمان به حدّ کمال رسید.

دین پنداشتی همچو او طفل بود، به ولایتِ اُوشْ به حدّ کمال رسانیدم، که: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ فَكَمُلَ بِهِ الدِّينُ طَرْدًا وَ عَكْسًا.. دین همچو طفل بود، به تبلیغ بالغ شد.

كَانَ طِفْلًا كَيَحْيَى وَ عِيسَى، فَصَارَ بِالإِسْلَامِ كَامِلًا قَبْلَ وَقْتِ الْكَمَالِ، بَالِغًا قَبْلَ وَقْتِ الْبُلُوغِ. فَصَارَ الإِسْلَامُ بِوَلَايَتِهِ بَالِغًا حَدَّ الْكَمَالِ، لَابِسًا بُرْدَةَ الْجَمَالِ، مُتَرَدِّيًا بِرِدَاءِ الْجَلَالِ، لَمَّا نُصِبَ لَهُ مِنْبَرٌ مِنَ الرِّحَالِ، وَ رُفِعَ عَلَيْهِ خَيْرُ الرِّجَالِ، نَصَبَ رَسُولُ اللهِ أَرْحُلًا، وَ رَفَعَ عَلَيْهِ رَجُلًا، وَ ضَمَّهُ إِلَى صَدْرِهِ، وَ فَتَحَ فَاهُ بِنَشْرِ ذِكْرِهِ، وَ كَسَرَ سُوقَ أَعْدَائِهِ بِإِعْلَائِهِ، وَ أَخَذَهُ بِيَدِهِ، وَ وَقَفَهُ عِندَ خَدِّهِ[2]، وَ جَرَّ عَلَى أَعْدَائِهِ رَجُلًا بَلْ أَجَلًا، وَ جَزَمَهُمْ جَزْمًا وَ خَجَلًا، وَ جَرَّهُمْ جَرًّا. فَالْمِنْبَرُ مَنْصُوبٌ وَ صَاحِبُهُ مَرْفُوعٌ، فَالْمِنْبَرُ مَنْصُوبٌ صُورَةً وَ مَعْنىً، وَ صَاحِبُهُ مَرْفُوعٌ حَقِيقَةً وَ فَحْوًى، وَ هُو مَرْفُوعٌ وَ عَدُوُّهُ

---

[1] «خداوند این کمال» یعنی: صاحب این کمال. «إنمایش فرمودم» یعنی: او را رُشد و نمْوّ دادم.

[2] در طبع مظفّری عند خَدِّه با خآءِ معجمه است، یعنی علی را پهلوی صورت و رخسار خود نگاهداشت. و در طبع اسلامیّه با حآءِ مهمله است، یعنی علی را در حدّ و مقدار خود نگاهداشت.

مَنْصُوبٌ، وَ هُوَ رَافِعٌ، وَ عَدُوُّهُ نَاصِبٌ.

لَيْتَ شِعْرِی: عَدُوُّهُ نَاصِبُ أمْ مَنْصُوبٌ؟!

نَاصِبُ اللَّقَبِ، مَنْصُوبُ الْمَذْهَبِ.

فَيَا عَجَبًا مِنْ نَاصِبٍ هُوَ مَنْصُوبٌ. در این کلمات، حرکات إعراب و بنا گفته شد، اگر کسی تأمّل کند.[1]

---

[1] «تفسیر رَوْح الجِنَان و رُوحُ الجَنَان»، طبع مظفّری، ج ۲، ص ۱۹٤ و ص ۱۹۵. و طبع اسلامیّه، ج ٤، ص ۲۸۲ و ص ۲۸۳. و در این عبارات اخیر، ابوالفتوح جملاتی را که مفاد خطبه و دعای رسول الله دربارهٔ أمیرالمؤمنین است، با الفاظ رَفْع، و نَصْب، و کَسْر، و جَزْم، و جَرّ، و فَتْح، ضَمّ که حرکات إعراب و بناست و نحویّون در کتب خود استعمال می‌کنند، آورده است و ترجمهٔ آنها این است: دین همچو طفلی بود، با تبلیغ بالغ شد. همچون یحیی و عیسی طفل بود، و به اسلام قبل از آنکه اسلام کامل شود، کامل شد. و قبل از آنکه اسلام بالغ شود، بالغ شد. آنگاه خود اسلام بواسطهٔ مسئله ولایتش، بحدّ کمال، بالغ شد، و لباس جَمال در بَر کرد، و ردای جَلال را بر دوش افکند، در آن هنگامی‌که برای آن منبری از جهازهای شتر نصب کردند، و بهترین مردمان را بر فراز آن جهازها بالا بردند. رسول خدا جهازهائی را از شتر نصب کرد، و بر بالای آنها مردی را بالا برد، و او را به سینهٔ خود چسبانید، و دهان خود را به نشر ذکر او و فضائل او باز کرد، و بازار دشمنان او را شکست، با إعلاءِ او و بلند نمودن او. و پیامبر او را با دست خود گرفت، و او را در حدّ و اندازهٔ خود نگاهداشت و بر دشمنان منقصت و مرض بلکه مرگ و نابودی را کشانید، و آنها را مقطوع و پاره پاره ساخت، و مرتکب جریره و گناه برشمرد. پس بنابراین منبر نصب شده است (منصوب) و صاحب آن بالا برده شده است (مرفوع) منبر منصوب است هم در صورت و هم در معنی، و صاحبش مرفوع است هم در حقیقت و هم در فحوی.

او یعنی‌علی بن أبیطالب مرفوع است (بالا برده شده) و دشمنش منصوب است (مریض و دردناک و خسته) او از رافع است (بالا برنده) و دشمن او ناصب است (کینه توز و متعدّی) ایکاش می‌دانستم که دشمن او ناصب است یا منصوب؟ آری لقب او ناصبی است و عنوان او ناصب ولیکن مذهب و عقیدهٔ او منصوب (یعنی خراب و فاسد و تباه). ای عجب چه بس شگفتی است از این ناصبی که منصوب است (از این کینه‌توز متعدّی که دینش

ابن شهرآشوب در «مناقب» خود، قضیهٔ حَرْث بن نُعْمان را به همین گونه‌ای که آوردیم، از أبوعُبَیْد، و ثَعْلَبی، و نَقّاش، و سُفْیان بنُ عُیَیْنَه و رَازِیّ[1]، و قزوینی، و نیشاربوریّ، و طبرسی، و طُوسی از تفاسیر آنها نقل کرده است، و در پایان گوید: و در کتاب «شَرْحُ الأخْبَار» آمده است که: در اینحال این آیه فرود آمد: أَ فَبِعَذابِنا يَسْتَعْجِلُونَ[2] و ابونعیم فَضْل بن دکین روایت کرده است.

اشعار عونی و روایت أبو القاسم حَسکانی در آیهٔ سأل سائل

و عَوْنیّ در این باره گوید:

خراب و فاسد و تباه است).

[1] مراد از رازی در این عبارتِ ابن شهرآشوب نمی‌تواند فخر رازی بوده باشد، زیرا او در تفسیر خود چنین مطلبی را نقل نکرده است و علیهذا ممکن است مراد شیخ ابوالفتوح رازی باشد که هم در تفسیر خود آورده است، و هم ابن شهرآشوب معاصر و متأخّر از او بوده است.

[2] آیهٔ ۲۰٤ از سورهٔ ۲٦ شعرآء: پس آیا ایشان در عذاب ما شتاب می‌ورزند.

۱ ـ رسول خدا می‌گفت: این علی بن أبی‌طالب، امروز برای امّت من، مولی و صاحب اختیار است، و ای پروردگار من، آنچه را که گفتم: بشنو و گواه باش!

۲ ـ در این حال یک نفر مرد منکری که دارای شقاق و نفاق بود، برخاست، و از روی دل دردناک و اندوهگین خود رسول خدا را مخاطب نموده و بدین جمله ندا کرد:

۳ ـ آیا این أمر از طرف پروردگار ماست، و یا تو آن را إبداع و اختراع نموده‌ای؟! و رسول خدا در پاسخ او گفت: من پناه می‌برم به خدا، من از بدعت‌گذاران نیستم!

٤ ـ پس آن دشمن خدا گفت: ای پروردگار! اگر آنچه را که محمّد می‌گوید، حقّ است، پس عذابی را به سوی من بفرست، و بر من قرار بده!

۵ ـ در این حال از افق آسمان، به سبب کفری که ورزیده بود، سنگی به شتاب فرود آمد، و او را در محلّ افتادن و زمین خوردنش، به روی خود در انداخت، و در آنجا هلاک ساخت.

و حاکم حَسکانی، این واقعه را از پنج طریق روایت کرده است.

اوّل از ابوعبد الله شیرازی با سند متّصل خود از سفیان بن عُیَینه از حضرت امام جعفر صادق

از حضرت امام محمّد باقر از حضرت أميرالمؤمنين عليه السّلام.[1] و نام آن مرد منكر و منافق را نُعمان بن حَرْث فَهری آورده است.

دوّم از جماعتی، از احمد بن محمّد بن نصر بن جعفر ضبعی با سند خود، از سفيان بن عُيَينه از حضرت جعفر بن محمّد از حضرت محمد بن علی، از حضرت علی بن

[1] «مناقب» ج ۱، ص ۵۳۸.

الحسین علیهما السّلام.[1]

سوّم از تفسیری عتیق از ابراهیم بن محمّد کوفی با سند خود از جابر جُعْفِیّ از حضرت إمام محمّد باقر علیه السّلام.[2]

چهارم از ابوالحسن فارسی، و از أبو محمّد بن محمّد بغدادی، هر دو با سند خود از سفیان بن سعید، از منصور، از ربعی، از حُذَیفه بن یَمان.[3] و نام آن مرد منکر و منافق را نُعمان بن مُنْذر فهریّ ذکر کرده است. و رجال این حدیث همگی صحیح و از ثِقات معتمد هستند.

پنجم از عثمان از فرات بن ابراهیم کوفی با سند خود از سعید بن ابی سعید مقری از ابوهریره.[4]

و شیخ الإسلام حَمّوئی از شیخ عماد الدین عبد الحافظ بن بدران بن شبل مقدّسی در شهر نابلس، اجازة از قاضی جمال الدین ابی القاسم بن عبد الصّمد بن محمّد انصاری، متّصلاً از ابواسحق ثعلبی در تفسیر خود از سفیان بن عیینه

---

[1] «شواهد التنزیل» ج ۲، ص ۲۸۷ تا ص ۲۸۹ حدیث شمارهٔ ۱۰۳۱ تا ۱۰۳٤، و حدیث اول و چهارم را در «الغدیر» ج ۱ ص ۲٤۰ و ص ۲٤۱ از حاکم حسکانی آورده است.

[2] همان.

[3] همان.

[4] همان.

از حضرت جعفر بن محمّد[1] از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است، و در این روایت آمده است که حَرْث بن نُعْمان فهری، سوار ناقه خود شده، و در أبْطَح بر رسول خدا فرود آمد و چنین و چنان گفت، تا آخر روایت. و حَمُّوئی در پایان روایت گوید:

و اَبْطَحْ محلّ سیل وسیعی است که در آن ریزه‌های سنگ خرده موجود است، و مؤنّث آن بَطحاء است، و از آن اوصافی است که موصوف آنها در عبارات انداخته می‌شود، مثل راکب، و صاحب، و أوْرَق، و أطْلَس. گفته

---

[1] این جمله از نسخهٔ «فرائد السمطین»، ظاهراً صحیح باشد، زیرا سفیان بن عیینه، خودش بدون واسطهٔ پدرش از حضرت صادق روایت می‌کند. فلهذا در بعضی از نسخ «فرائد السمطین»، و در بعضی از کتب دیگر که بدین عبارت آمده است که: سفیان بن عُیَیْنَة عن أبیه عن الصّادق، ظاهرا تصحیف شده باشد.

می‌شود: تَبْطَحُ السَّيْلُ یعنی در بطحاء گسترده شده و آن را فرا گرفت.[1]

و در «غاية المرام» این حدیث را از حمّوئی ابراهیم بن محمّد بعین الفاظ آن ذکر کرده است.[2]

و شیخ محمّد زرندی حنفی از ابواسحق ثعْلبی از تفسیرش، این داستان را مفصّلاً آورده است.[3]

و ابن صبّاغ مالکی نیز از ثعلبی از تفسیرش آورده است.[4]

و در کتاب «سيرة النبويّة» برهان الدين حلبی شافعی متوفّی در سنهٔ ۱۰٤٤ ذکر کرده است.[5]

گفتار أبو السّعود در شأن نزول آیهٔ سأل سائل

و ابوالسُّعُود در تفسیر خود، در شأن نزول این آیهٔ کریمه سأل سائلٌ گوید: یعنی خواهنده‌ای درخواست کرد، و طلب نمود، و او نضر بن حارث

---

[1] «فرائد السِّمطين» ج ۱ ص ۸۲ و ص ۸۳ حدیث ٦۳ در باب پانزدهم، و لیکن در «الغدير»، ج ۱، ص ۲٤۲ آن را از باب سیزدهم از «فرائد» نقل کرده است.

[2] «غاية المرام»، قسمت دوم، ص ۳۹۷ و ص ۳۹۸ باب ۱۱۷، حدیث اول.

[3] «نظم دُرَر السِّمْطَين» ص ۹۳. و «الغدير»، ج ۱ ص ۲٤۲ و ص ۲٤۳، از همین کتاب، و از کتاب «معارج الوصول» زرندی.

[4] «الفصول المهمّة» طبع سنگی ص ۲٦، و طبع حروفی نجف ص ۲٤.

[5] «سيرهٔ حلبيّه»، ج ۳ ص ۳۰۸ و ص ۳۰۹، از طبع مطبعه محمد علی صبیح مصر سنهٔ ۱۳۵۳ هجری.

است که از روی إنکار و استهزاء گفت: إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أليمٍ.

و بعضی گفته‌اند: طلب کنندهٔ این عذاب، ابوجهل بوده است در وقتی‌که گفت: فَأَسْقِطْ عَلَيْنا كِسَفًا مِنَ السَّماءِ.[1]

و گفته‌اند: خواستار این عذاب، حرث بن نعمان فهری است، و داستان از این قرار است که: چون گفتار رسول خدا دربارهٔ علی (رضی الله عنه) که فرمود: مَنْ

[1] آیهٔ ۱۸۷، از سورهٔ ۲٦: شعراء: فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفًا مِنَ السَّمَآءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ: پس بینداز بر ما قطعه‌ای از آسمان را اگر تو از راستگویان هستی.

كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ به او رسيد، گفت: بار خدايا اگر آنچه را كه محمّد مى‌گويد حقّ است، سنگى از آسمان بر ما ببار!

چندان درنگ نكرد كه خداوند تعالى سنگى را بر او زد، كه بر مخش وارد شد، و از دبرش خارج گشت، و همان دم هلاك شد.[1]

و قرطبىّ در تفسير خود، در ذيل اين آيه گويد: قائل اين سؤال، نَضْرِ بن حارث است كه گفت اللهُمَّ إنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأمْطِرْ عَلَيْنَا حِجارَةً مِنَ السَّمآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذابٍ أليمٍ.

و سؤال او پذيرفته شد، و در روز جنگ بَدْر، صَبْراً كشته شد.[2] او و عَقَبَةُ بْنُ أبِى‌مُعَيْط صبراً كشته شدند، و غير از اين دو نفر صبراً كشته نشدند. اين گفتار ابن عبّاس و مجاهد است.

و گفته شده است: سائل اين سوال حَارِث بن نُعْمان فَهرى است، و داستان او از اين قرار است كه

---

[1] تفسير «إرشاد العقل السليم إلى مزايا الكتاب الكريم» مشهور به تفسير ابوالسعود، از منشورات مكتبة الرّياض الحديثة، ج ۵ ص ۳۸۸. و نيز در هامش تفسير فخر رازى ج ۸ ص ۲۹۲ طبع شده است. و أبو السعود، قاضى القضاة و پسر محمّد عمادى حنبلى است كه در سنهٔ ۹۰۰ هجرى متولد و در سنهٔ ۹۸۲ فوت كرده است.

[2] قتل صَبْراً، آنست كه شخص مقتول را براى كشته شدن منصوب مى‌كنند و سپس سر او را جدا مى‌نمايند.

چون گفتار پیامبر دربارهٔ علی بن ابی‌طالب: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ به او رسید، سوار ناقهٔ خود شده، و آمد تا به أبطح رسید، و شتر خود را بخوابانید و سپس گفت: یَا مُحَمّد! تا آخرین اعتراض از اعتراضات خود را بیان کرد.[1]

علاّمهٔ امینی اعتراض کنندهٔ به ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را که از تفسیر قرطبی نقل می‌کند، او را نَضْر بن حَارث ذکر کرده است، و سپس در تعلیقه گوید: این نَضْر، نَضْر بن حَارث بن کَلْدة بن عَبد مناف کلدری است. و در این حدیث

[1] تفسیر «الجامع لأحکام القرآن»، أبو عبد الله محمّد بن أحمد أنصاری قرطبی، طبع دار الکاتب العربة، قاهره سنهٔ ۱۳۸۷ هجری، ج ۱۸، ص ۲۷۸.

تصحیفی به عمل آمده است، چون نضر در روز بدر بدست مسلمین اسیر شد، و با رسول خدا شدید العداوة و دشمن سرسختی بود، و رسول خدا أمر بکشتن او نمودند، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را صبراً کشتند، همچنان که در «سیره ابن هشام» ج ۲ ص ۲۸٦، و «تاریخ طبری» ج ۲ ص ۲۸٦، و «تاریخ یعقوبی» ج ۲ ص ۳٤، و غیرها مذکور است.[1]

و از آنچه ما از تفسیر قرطبیّ آوردیم، معلوم می‌شود که: در حدیث تصحیفی نیست، زیرا قرطبی أوّلاً می‌گوید: گوینده این سؤال، نضْر بن حارث است، که در بدر کشته شد، و سپس می‌گوید: بعضی گفته‌اند: گویندهٔ این سؤال، حارث بن نُعْمان فَهْری است که اعتراض به ولایت حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام داشت. فعلی‌هذا بین گفتار قرطبی و سایر مفسّران، تفاوتی نیست.

باری علاوه بر آنچه ما از أعیان عامّه در اینجا راجع به شأن نزول آیهٔ معارج دربارهٔ منکر ولایت آوردیم، علاّمهٔ أمینی از بسیاری از أعیان دیگر آنها نیز نقل می‌کند، مانند حافظ أبو عبید هَرَویّ در تفسیر

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲٤۱.

غریب القرآن، و أبو بکر نقّاش موصلی در تفسیر شِفآء الصُّدور، و حاکم حَسْکانی در کتاب دُعاة الْهُدَاةِ إلَی حَقِّ الْمُوَالاَةِ، و شهاب‌الدین احمد دولت‌آبادی در کتاب هِدَایَةُ السُّعَدَآء، و سیّد نورالدین حَسَنی سَمْهودی شافعیّ در کتاب جَوَاهِرُ النَّقْدَیْنِ، و شمس الدِّین شَربینی قادری شافعی در تفسیر السِّرَاجُ الْمُنِیر، و سیّد جمال الدّین شیرازی در کتاب الأرْبَعین فی مَنَاقِبِ أمِیرالْمُؤمِنین، و سیّد ابن عیدروس حُسَینی یمنی در کتاب الْعِقْدُ النَّبَویُّ وَ السِّرُّ الْمُصْطَفَوِیّ، و شیخ أحمد بن بَاکَثیر مکّی شافعی در کتاب وَسِیلةُ الْمَال فی عَدِّ مَنَاقِبِ الال، و شیخ عبدالرّحمن صفوری در کتاب نَزهة، و سیّد محمود بن محمّد قادری مدنی در کتاب «الصِّرَاطُ السَّوِیِّ فی مَنَاقِبِ النَّبِیّ» و شمس الدّین حفنی شافعی در شرح جَامِع الصغیر سُیُوطی، و شیخ محمّد صدرالعالم در کتاب «مَعَارِجُ الْعُلَی فی مَنَاقِبِ الْمُرْتَضَی، و شیخ محمّد محبوب العالم در تفسیر شَاهِیّ، و شیخ أحمد بن عبدالقادر حفظیّ شافعی در ذَخیرةُ الْمَآلِ

فی شَرْحِ عِقْدِ جَوَاهِرِ اللآل، و سیّد محمّد بن اسمعیل یمانی در الرَّوْضَةُ النَّدِیَّة فی شَرْحِ التحفة الْعَلَویَّة، و سیّد مؤمن شَبْلَنْجیّ شافعی در نُورُ الأبْصَارِ فی مَنَاقِبِ آلِ بَیْتِ النَّبِیِّ الْمُختار، و شیخ محمّد عَبْدُه مصری در تفسیر المنار. بطور کلّی علاّمهٔ أمینی مجموعاً از سی کتاب، حکایت کرده است.[1]

سیّد هاشم بَحْرانیّ در «غایة المرام» از طریق عامّه، دو حدیث، و از طریق خاصّه، شش حدیث در شأن نزول آیهٔ سأل سائلٌ روایت کرده است.[2]

و علاّمه مجلسی در «بحار الأنوار»، از سه طریق: یکی از حاکم حَسْکانیّ در کتاب دُعَاةُ الْهدَاة إلَی حَقِّ الْمُوَالاَة، و دویّمی از ثَعْلَبی در تفسیر خود، و سوّمی از صاحب کتاب النَّشْر و الطَّیّ آورده است.[3]

باری آنچه ما تفحّص نمودیم، هیچیک از علماء اسلام، داستان نزول آیهٔ سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ را إنکار نمی‌کند، غیر از ابن تیمیّهٔ حرّانی، آن مرد بغیض و غلیظ، و منکر، و زشتخو، و زشت‌زبان، و کوردل، و تاریک منظری که چنین

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۳۹ تا ص ۲٤٦.

[2] «غایة المرام»، قسمت دوّم، باب ۱۱۷ و باب ۱۱۸، ص ۳۹۷ و ص ۳۹۸.

[3] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۲۰٦.

کمر خود را بسته است، تا هر داستانی که در آن فضیلتی از فضائل و منقبتی از مناقب سرور أولیآء أمیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السّلام باشد، إنکار کند، و ردّ کند و ضعیف و مطرود بشمارد، و در روز روشن در برابر آفتاب جهانتاب، منکر روشنائی گردد، و با إصرار و إبرامی هر چه بیشتر اثبات عدم خورشید و انغمار عالم را در ظلمت بنماید.

ابن تیمیّه بدون هیچ پروائی با کمال وقاحت، در برابر علماء إسلام، و مورّخان،

و ارباب حدیث، و سیر و تفسیر، أحادیث مسلّمهٔ مستفیضه را إنکار می‌کند، آنجا که با مذهبش مساعد نباشد، و صریحاً نسبت کذب و دروغ می‌دهد، و شیعه را رافضیّ، و بیدین، و مُلْحِد، و زندیق و کذّاب و فاجر و باطل و مجوسی و یهودی می‌خواند، و در هر صفحه از کتاب خود یکبار و چندین بار نسبت کذب می‌دهد، و تهمت می‌زند، و آیات قرآن را نیز بر مدّعای خود شاهد می‌آورد.

عیناً همانند حَجَّاج بن یوسف ثقفی که حافظ قرآن بود، و با قرآن استدلال می‌کرد و آن را طبق رأی و هدف خود معنی می‌نمود، و شیعیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام را از أطراف و أکناف می‌آورد و بر اساس آیهٔ قرآن: أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ که خود را اولوا الأمر می‌پنداشت، با آنها با قرآن محاجّه می‌کرد، و در زیر تیغ برّان و شمشیر پرخون خود، خون آن أفراد پاک و آن ستارگان تابناک را می‌ریخت، و از کشته‌های شیعیان پشته‌ها ساخت. گویند هفتاد هزار نفر و بیشتر کشت.

ابن تیمیّه، واقعهٔ نزول عذاب را إنکار دارد

ابن تیمیّه، معاصر بود با عالم جلیل، و فقیه نبیل، أفضل المتقدّمین و المتأخّرین، عالم، و

متکلّم، و حکیم، و مفسّر و محدّث، و فقیه و پاسدار دین و مذهب تشیّع: علاّمهٔ حلّی: حسن بن یوسف بن علی بن مطهّر حلّی، که میلادش در یازده روز گذشته، و یا مانده از ماه رمضان سنهٔ ٦٤٨ هجری[1]، و رحلتش در شب شنبه بیست و یکم از ماه محرّم الحرام سنهٔ ٧٢٦ واقع شد،[2] و تولد ابن تیمیّه در سال ٦٦١ و وفات او در سال ٧٢٨ بوده است. یعنی درست تولد او پس از سیزده سال از تولد علاّمه، و وفاتش پس از دو سال از رحلت علاّمه بوده است.

ابن تیمیّه با علوم عقلی، همچون فلسفه و حکمت مخالف بود، و نیز با أرباب شهود و وجدان و عرفان و حقیقت مخالف بود، و در

مواضع مکرّره در کتاب خود

---

[1] در «روضات الجنّات» که از خطّ خود علاّمه حکایت می‌کند، تولّدش را بیست و نهم ماه رمضان ثبت کرده است.

[2] وفات علاّمه در شهر حلّه واقع شد، و جنازهٔ او را به نجف اشرف حمل، و در جوار أمیرالمؤمنین دفن کردند. «روضات الجنات» طبع حروفی، ج ٢، ص ٢٨٢.

بر این دو طایفه می‌تازد.

یعنی نه از علوم عقلی و جَوَلان أندیشه بهره‌ای داشت، و نه از علوم باطنی و سرّی و قلبی توشه‌ای برداشته بود، فلهذا صرفاً به ظواهری از کتاب و سنّت بدون إدراک محتوای آنها دل بسته و بدان قانع شده، و همچون خوارج خشک، و بی‌محتوی، عالم و خلقت و دنیا و آخرت و خدا و شیطان و سعادت و شقاوت را با همان فکر و اندیشهٔ ساختگی تخیّلی خود، بنا نهاده و بر طبق آن حکم خود را مجری ساخته است.

او کتاب خود را که به نام مِنْهَاجُ السُّنَّة فی نَقْضِ کَلاَمِ الشّیعَةِ وَ الْقَدَرِیّة است، در ردّ کتاب علاّمهٔ حلّی: مِنْهَاجُ الْکَرَامَة فی مَعرفَةِ الإمَامَة نوشته است.

علاّمهٔ حلّی کتاب «منهاج الکرامه» را در استدلال بر إمامت علی بن أبی‌طالب و أفضلیّت آن حضرت از جمیع خلایق بعد از رسول خدا، برای سلطان محمّد خدابنده (الجایتو) نوشته است، و در آن کتاب از آیات قرآن و احادیث مسلّمه در نزل أهل تسنّن مطالبی را آورده است، که جای شک و تردید نیست.

سلطان محمد خدابنده که در اثر مباحثهٔ علاّمهٔ حلّی در سال ۷۰۷ هجری با فقهای بزرگ مذاهب اربعهٔ تسنّن (حنفی و حَنْبَلی و شافِعی و

مالکی) و محکوم و مُفْحَم شدن آنها، دانست که حقّ با شیعیان و مذهب راستین در مکتب تشیّع است، دست از مذهب دیرین خود برداشته، و شیعه شد، و به تمام أمصار و شهرها نوشت تا در خطبه‌ها نام خلفای ثلاثه را حذف کنند و نام علی بن أبی‌طالب و أئمّهٔ دوازده گانه شیعه را ببرند،[1] و در مساجد و تکایا نام آن بزرگواران را که فقهای أهل بیت و إمامان راستین هستند، بنگارند و نقش کنند، و رسمیّت مذهب

شیعه را إعلان نمایند. و این حکم عملی شد، و به فرمان او کتیبه‌ها نقش شد و خطبه‌ها خوانده شد، و بر روی سکه‌ها، نام ائمّه را نقش کردند. فلهذا بر روی دَراهم و دنانیرِ دست مردم، نام آن والیان والامقام سکّه زده شد،[2] و حتّی در مسجد جامع

---

[1] در «مجالس المؤمنین»، در مجلس هشتم ضمن ترجمهٔ حال سلطان خدابنده، در ص ۴۰۳ گوید: و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین خطبه کنند، و نام صحابه سه گانه را از خطبه بیندازند و بر نام أمیرالمؤمنین علی و إمام حسن و إمام حسین علیهم السلام اختصار نمایند. و در سنهٔ تسع و سبعمائة تغییر سکّه کردند و از نام صحابه به نام أمیرالمؤمنین علی، اختصار نمودند، و حیّ علی خیرالعَمَل در أذان إظهار کردند، و در تمام ممالکِ الجایتو سلطان این معنی منتشر شد مگر در قزوین. و مذهب مهجور شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت.

[2] در «مجالس المؤمنین» در مجلس هشتم، در ص ۴۰۲ گوید: و خطبه‌ها و سکّه‌ها به أسامی حضرات أئمّه هدی علیهم السّلام زیب و زینت یافت، چنانکه بر رخسارهٔ دنانیر کلمهٔ طیّبه لا إله إلّا الله، محمّد رسول الله، علیٌّ ولی

اصفهان در قسمتی از زاویهٔ شبستان معروف به شبستان خدابنده، در سه محلّ آن از جمله محراب، نام دوازده امام را به بهترین خطّ، و زیباترین طرز و نگار، و محکم‌ترین صنعت گچ‌بری، چنان نقش کرده‌اند که همین اکنون پس از هفت قرن باقی است، و مورد نظر و دقّت و مطالعه أهل فن و صاحبان خرد و پویندگان حقّ و حقیقت قرار دارد.[1]

در علوم نادرهٔ دهر: علاّمه حلیّ رضوان الله علیه

علاّمه حلّی از برجستگان نوادر دهر است، که نام او تا ابدیّت بر صفحهٔ تحقیق و تدقیق نوشته شده، و چنان بحر محیط علم، و دریای بیکران معرفت و تحقیق است که همهٔ فقهای شیعه از آن زمان تا بحال به کتب فقهیّه او همچون تَذکره و تَحْرِیر و مُخْتَلَف و مُنْتَهَی و قَوَاعِد و تَبْصِره

الله در سه سطر متوازی أبعاض متکافئ إجراء نقش کردند، و أسامی أئمّهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع، پیرامُنِ دائره مخمس الأضلاع مرقوم گردانیدند.

[1] و همچنین در معبد پیر مکران لِنْجان، و مبعد شیخ نور الدین نطنزی که از عرفاء بوده است و همچنین بر منارهٔ دار السّیادة که سلطان محمد خدابنده بعد از بناء و احداث برادر خود: غازان آن را به اتمام رسانید بر روی همگی نام مقدس أئمّه طاهرین منقوش شده است. «روضات الجنّات» طبع حروفی ج ۲، ص ۲۸۰ و ص ۲۸۱.

نیازمندند.

و در علوم عقلیّه و کلام کتابهای کَشْفُ الْمُرَادِ فی شرح تَجْرِیدِ الْاعتقادِ، و أنْوارُ الْمَلَکُوتِ فی شَرْحِ فَصِّ الْیَاقُوتِ فی الْکَلاَمِ، و نِهَایَةُ الْمَرَامِ فی عِلْمِ الْکَلاَمِ، و الْقَوَاعِدُ وَ الْمَقَاصِدُ فی الْمَنطِقِ وَ الطبیعیّ وَ الإلَهِیِّ، و الأسْرارُ الْحَقّیّة فی الْعُلُوم الْعَقْلِیَّة، و الدُّرُّ الْمَکْنون فی عِلْمِ الْقَانُون فی الْمَنْطِق، و الْمُبَاحِثاتُ السَّنِیَّةُ وَ الْمُعَارِضَاتُ النَّصیرِیَّةُ، و الْمُقَاوِمَات که در آن با حکماء سابقین بحث کرده است، و حَلُّ الْمُشکلاَت مِنْ کِتَابِ التَّلْوِیحاتِ، و إیضَاحُ التَّلْبِیسِ فی کَلاَمِ الرئیسِ که

در آن با شیخ أبوعلی سینا بحث دارد، و الْقَوَاعِدُ الْجَلیَّة فی شَرْحِ الرِّسالَةِ الشَّمْسِیَّةِ، و الْجَوْهرُالنَّضِید فی شَرْح التَّجْرِیدِ در علم منطق، و إیضَاحُ الْمَقَاصِدِ مِنْ حِکْمَةِ عَیْنِ الْقَوَاعِدِ، و نَهْجُ الْعِرفانِ فی عِلْمِ الْمیزَانِ، و کَشْفُ الْخِفَآءِ مِنْ کِتَابِ الشِّفَآءِ فی الْحِکْمَةِ، و تَسْلِیکُ النَّفْسِ إلَی حَظیَرةِ الْقُدْسِ در علم کلام، و مَرَاصِد التَّدْقِیقِ وَ مَقَاصِدُ التَّحقیقِ فی الْمَنْطِقِ وَ الطَّبِیعِیِّ وَ الإلهِیِّ، و المُحَاکِمَاتُ بَیْنَ شُرَّاحِ الإشَارَاتِ، وَ مِنْهَاجُ الْهِدَایَةِ و مِعْرَاجُ الدِّرَایَةِ در علم کلام، و اسْتِقْصَاءُ النَّظَرِ فی الْقَضَآءِ وَ القَدَرِ، را نوشته است.

علاّمه در اُصول مذهب علاوه بر «مِنْهَاجُ الْکَرَامَة» کتابهای دیگری را نیز تألیف کرده است، مانند کتاب مَنَاهِجُ الْیَقِینِ، و کتاب نَهْجُ الْحَقِّ که فَضْل بن رُوزبَهان، ردّ آنرا نوشته است، و کتاب نَهْجُ الْمُسْتَرْشِدِینَ، و رسالهٔ وَاجِبُ ألاعْتقادِ، و کتاب کَشْفُ الْحَقِّ وَ نْهجُ الصِّدْقِ که این کتاب را در کیفیّت مناظره با علمآءِ أربعهٔ سنّی مذهب، در حضور سلطان خدابنده نوشته است. و قاضی سیّد نور الله شوشتری در ابتدای کتاب خود: إحْقَاقُ الْحَقِّ اشاره به مقداری از این مناظره، و

علّت غلبهٔ علاّمهٔ بر فقهای مخالفین با أدلّهٔ باهره و براهین ساطعه کرده است، که چگونه آنها را در نزد سلطان محکوم نمود، بطوری که اعتراف بر عجز خود نمودند. و همگی منکوب و مخذول شدند.

در کتاب مَجَالِسُ الْمُؤمِنین قاضی نور الله شهید أعلی الله تعالی مقامه از کتاب تاریخ حَافِظْ أبْرو که شخص سنّی مذهب متعصّبی بوده است، و نیز از غیر این کتاب آورده است که: سلطان الجایتو محمّد مُغُولی ملقّب به شاه خدابنده، چون در خاطرش حقّانیت مذهب إمامیّه و تشیّع، علی الإجمال پیدا شد، أمر به إحضار علمای أهل تسنّن کرد. و از جمله کسانیکه در نزد اوحضور یافتند علاّمهٔ حلّی با جمعی از علماءِ شیعه بود. و در آن مجلس، أمر اقدس از جانب سلطان صادر شد که شیخ نِظَامُ الدّین عَبْد الْمَلِکِ مَرَاغِیّ که أفضل علماءِ شافعیّه بود، با علاّمهٔ حلّی، در أمر إمامت، به مناظره پردازد.

در این مناظره چنین پیش آمد کرد که علاّمه با براهین قاطعه بر إثبات إمامت علی بن أبی‌طالب، و فساد ادّعای سه خلیفه پیشین، غلبه کرد، بطوری که برای

هیچیک از حُضّار مجلس از بزرگان علماء و غیرهم شبهه‌ای باقی نماند،[1] و شیخ نظام الدین مراغی چون دید در مقابل علاّمه زمین خورده، و

---

[1] قاضی نور الله شوشتری در کتاب «مجالس المؤمنین» در مجلس پنجم ص ٢٤٦، بعد از نقل این داستان و داستان سیّد موصلی که بر علاّمه راجع به صَلَوات بر آل محمّد اعتراض کرد، و علاّمه آن جواب بکر و بدیع را بداهة به او داد و او را مبهوت ساخت، گوید: مؤلّف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سیفی قزوینی در مبحث امامت مناظره افتاد، بعد از آنکه اثبات مطلب خود بر او نمودم، عاجز شده گفت که: اگر مذهب امامیّه در مطلب إمامت حقّ بودی، چرا در این مدّت بسیار علمای ایشان با علمای أهل سنت مناظره نمی‌کردند؟ و حقیقت مذهب خود را بر ایشان موجّه نمی‌ساختند؟ و ایشان را از مذهب سلف برنمی‌گردانیدند؟! فقیر گفت که: همیشه أهل سنت سواد أعظم بوده‌اند، و سلاطین زمان صرفهٔ خود را در اقتدا بمذهب ایشان می‌دیده‌اند، و همیشه در إطفای نور تشیّع بوده‌اند. لاجرم این طایفه نتوانسته‌اند که اظهار مذهب خود نمایند. و با وجود این هر گاه اندک مددی از سلاطین زمان یافته‌اند فتح باب مناظره نموده‌اند، و در آن باب طریق الزام و إفحام خصمان را پیموده‌اند. چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیّه همیشه معاصران خود را از علمای أهل سنت ملزم و مالیده می‌داشته‌اند. و در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای أهل سنت مناظره نموده، ایشان را إلزام تمام فرمود. و چون آن معاند قزوینی دعوای سیادت می‌کرد و مانند سیّد موصلی از حزب سنّیان بود، نقل مناظرهٔ مذکوره را که میان شیخ و سیّد موصلی واقع شده بود مناسب دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سیّد موصلی خطاب کرد که: چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی از جهت ایشان بهم رسیده، و در اثنای تقریر به سر انگشت اشاره بجانب آن ناسیّد قزوینی می‌نمودم، از ملاحظهٔ آن اشارت و اشتراک خود با سیّد موصلی در دعوای سیادت و إظهار مذهب أهل سنت، مناظرهٔ خود را با فقیر، نظیر مناقشه و مناظره سیّد موصلی با شیخ جمال الدین شناخته، منفعل گردیده، و دستها بر سینه نهاده گفت: الحق ما را خوش‌طبعانه آزار نمودی. و ما داستان سیّد موصلی را با علاّمه در ج ٣ «امام‌شناسی» در درس سی و نهم آورده‌ایم.

خود را باخته و سرشکسته شده است، شروع کرد در تحسین علاّمه و بیان محاسن و محامد او، و چنین گفت:

قُوّت دلائل این شیخ (علاّمه) در نهایت ظهور است، إلاّ اینکه پیشینیان ما، راهی را پیمودند، و پسینیان ما برای دهان بستن زبان عوام و دفع شکاف در اجتماع اُمَّت اسلام، از بیان لغزشهای قدمهای پیشینیان سکوت کردند. پس سزاوار است که أسرارِ آن‌ها را هتک و پاره نکرد، و در لعنت بر آنها تظاهر ننمود.

حافظ أبْرو بعد از این سخن می‌گوید: پس از این مجلس بین علاّمهٔ حلّی و

شیخ نظام الدّین مَراغیّ، مناظرات بسیاری واقع شد، و در همهٔ آنها نظام الدّین، احترام علاّمه را نگاه می‌داشت، و در تعظیم حرمت او بسیار می‌کوشید.[1] انتهی.

و البتّه این منقبتی است برای علاّمه که چنین منّتی بر مذهب تشیّع دارد، و برای شیعیان و اهل حقّ، عنایت بزرگی است، که أحدی از مخالفین و موافقین منکر آن نیستند، حتّی من در بعضی از تواریخ عامّه دیده‌ام که: این داستان را بدین صورت بیان کرده‌اند که:

از وقایع تلخ سنهٔ ۷۰۷، إظهار تشیّع خدابنده است، که به إضلال و گمراهی ابن مُطَهَّر حِلّی پیدا شد.

و پیداست که این بیان از قلب سوخته‌ای برخاسته است، که جای إنکار آن را نداشته است.[2]

---

[1] «مجالس المؤمنین»، مجلس پنجم، در ترجمهٔ أحوال علاّمهٔ حلّی، ص ۲٤٥ و ص ۲٤٦.

[2] داستان مفصّل شیعه شدن سلطان محمّد خدابنده را به دست علاّمهٔ حلّی أعلی الله مقامه، در جلد سوّم «مستدرک الوسائل» ص ٤٦۰ و در جلد دوم «سفینة البحار» ص ۷۳٤ در مادّه شَیَع ذکر کرده است. و ما نیز بحمد الله و منّه در جلد سوّم «امام‌شناسی» در درس سی و هشتم و سی و نهم آورده‌ایم. و شیخ محمّد نبی تویسرکانی در أواخر کتاب «لَئالِی الأخبار» از ص ٦٥۱ تا ص ٦٥٦ راجع به تشیّع خدابنده و بطلان مذاهب اربعه و فتاوای غَلَط و موحش رؤسای مذاهب اربعه، و فسق و فجور شایع در عامّه، مطالبی را ذکر

همّت و کوشش علاّمه حلّی، در تشیید مذهب شیعه

علاّمه از این پس، به کمک و معاونت این سلطان بیدار و مستبصر رؤوف و علم دوست، دست در تشیید أساس حقّ زد، و در ترویج مذهب آن‌طور که می‌خواست و اراده داشت، إقدام نمود، و کتاب مِنْهَاجُ الْکَرَامَة را در إمامت و کتاب یَقین را که گذشت برای او نوشت. و در قرب و منزلت در نزد سلطان به پایه‌ای رسید که بالاتر از آن تصوّر نمی‌شود، و بدین جهت از سایر علمای محضر سلطان مانند: قَاضِی نَاصِرُ الدّین بَیْضاوی و قَاضِی عَضُد الدّینِ ایجیّ و مُحَمّدُ بْن مَحْمُود آمُلِیّ، صاحب کتاب نَفَآئسُ الْفُنُونِ وَ شرح مُخْتَصر و غیره، و شیخ نِظَامُ

کرده است. و در «مجالس المؤمنین» در دو جا یکی در مجلس پنجم در شرح أحوال علاّمهٔ از ص ۲٤٥ تا ص ۲٤٨، و دیگری در مجلس هشتم در شرح أحوال سلطان محمّد خدابنده از ص ٤۰۲ تا ص ٤۰٥ آورده است.

الدّین عَبْدُ الْمَلِکِ مَرَاغِیّ و مَوْلَی بَدْرُ الدّینِ شُوشْتَرِیّ، وَ مَوْلَی عِزُّ الدینِ إیجِیّ، و سَیّد بُرْهَانُ الدّینِ عبریّ و غیر آنها فائق آمد، و همه در تحت نظر علاّمه بودند.

علاّمه در قرب و منزلت در نزد سلطان، و برای حفظ أفکار او در استقامت طریق حقّ، و عدم تشویش ذهن او به وساوس شیطانیّهٔ مخالفین و منحرفین، تا این حدّ حاضر شد که در حَضَر و سَفَر، از او مفارقت نکند، و هر کجا وسوسه‌ای از مُلْحِدی پیدا شود، با تیغ برّان علم و حکمت پاسخ دهد، و بدین جهت سلطان أمر کرد تا برای جناب علاّمه، مدرسهٔ سیّاری که دارای حجره‌های طلاّب، و مَدْرَسْهائی برای تدریس بود، از خیمه‌های کرباس ساختند، و هر جا که خدابنده، با سپاه و یا غیر سپاه می‌رفت، این مدرسه سیّار علاّمه با او همراه بود. و همین که سلطان در جائی وقوف می‌کرد، و در منزلی نزول می‌نمود، فوراً مدرسهٔ کرباسی بر سر پا می‌شد، و طلاّب و محصّلین و مُدرّسین، با خود آن عالم جلیل بکار مطالعه و تألیف و تصنیف مشغول می‌شدند.

و نقل شده است که در أواخر بعضی از کتابهای علاّمه این جمله است که: فراغ از این

کتاب در مدرسهٔ سیّارهٔ سلطانیّه در کرمانشاهان وقوع یافته است.

و تشکیل چنین مدرسه مهمّی از خدابنده بعید نیست، زیرا آنچه در تواریخ آمده است: مرد علم دوست بود و علما را بسیار دوست داشت، و به علماء و صلحاء أرج می‌نهاد، فلهذا در دوران او، علم و فضل رونقی به سزا یافت، و رواج بسیاری داشت. و عجیب آنست که سال رحلت علاّمه در همان سال مرگ این سلطان بوده است.

علاّمه در علم کلام و فقه و أصول[1] و عربیّت و سائر علوم شرعیّه در نزد دائی خود: محقّق نجم الدّین ابوالقاسم صاحب شرایع، و در نزد پدرش شیخ سَدِیدُ الدّین یُوسُفُ و در مطالب عقلیّه و فلسفه و حکمت در نزد استاد بشر و عقل ثانی عشر: خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ عمر کاتبی قزوینی و غیر از آنها چه از خاصّه و چه

از عامّه درس خوانده است. و همچنین از علی بن طاوس و أحمد بن طاوس، این دو برادر عالیمقام

---

[1] آنچه ما در اینجا دربارهٔ علامهٔ حلی ذکر کردیم، گلچینی است از مطالب «روضات الجنّات»، طبع حروفی، ج ۲، از ص ۲۶۹ تا ص ۲۸۶.

استفاده‌های علمی نموده است.[1]

حسد ابن تیمیّه، بر علاّمهٔ حلّی رضوان الله علیه

باری چون علوم و مقام و پیشرفت مکتب علمی و مذهبی علاّمه چشمگیر شد، مخالفان در أطراف و اکناف، خجل و منکوب شدند و کتابهای علاّمه را به نسخه‌های متعدّد می‌نوشتند، و برای مردم در مجالس و محافل درس می‌گفتند. یکی از این نسخه‌های «مِنْهَاج الکرامة» بدست ابن تیمیّه در شام رسید، و او با وجود حقد و حسادتی که از شکست خلفاء در قلوب مردم، و از بالا رفتن نام أهل بیت رسول خدا، و إمامان طاهرین، در دل داشت کتاب «مِنْهَاج

---

[1] در حاشیهٔ «روضات الجنات» ج ۲ ص ۲۸۷ از قاضی ناصر الدین بیضاوی آورده است که در نامه‌ای که برای علاّمه نوشته است صدرش بدین عبارت است: یا مولانا جمال الدّین ادام الله فَواضِلک أنت امام المجتهدین فی علم الأصول الخ. و یکی از سروران عزیز ما از قول جناب آقای شیخ محمد تقی قمی عضو دار التّقریب نقل کردند که: او گفت: من به یکی از علماء درجه أوّل جامع الأزهر که میل داشت به اقوال و فتاوای شیعه و جهات اختلاف آن با أقوال أهل سنت، مطلع شود، دو کتاب، یکی تذکرهٔ علاّمه و دیگری خلاف شیخ طوسی را دادم، و او پس از مطالعه، چنان شیفتهٔ این دو کتاب شد، و از سیطرهٔ این دو عالم بزرگوار بر أقوال عامّه در هر مسئله‌ای به شگفت درآمده بود که می‌گفت: من اقوال علماء عامّه چون مالک و شافعی و ابوحنیفه و أحمد حنبل و سفیان ثوری و غیرهم را از روی این کتاب بهتر می‌توانم پیدا کنم تا از روی کتابهای خودمان، و لذا از روزی که این دو کتاب را مطالعه کردم هر وقت بخواهم بر مسئله‌ای بنا بر قول یکی از علماء خودمان واقع شوم، بدین دو کتاب مراجعه می‌کنم، و از مراجعه به کتب خودمان منصرف می‌شوم.

السُّنَّه» را در ردّ مذهب أهل البیت نوشت و معلوم است کتابی که در ردّ مذهب حقّ نوشته شود، چه چیز از آب در می‌آید. «فَمَاذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلّاَ الضَّلاَلُ فَأَنَّي تُصْرَفُونَ كَذلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لا يُؤْمِنُونَ.[1]

«از حقّ که بگذریم، جز گمراهی چه چیز خواهد بود؟ پس چرا شما به این طرف و آن طرف می‌گردید؟! این‌طور کلمهٔ پروردگار تو ای پیغمبر بر کسانی که فسق ورزیدند، و راه کج پیمودند، ثابت شد، که هیچگاه ایشان ایمان نمی‌آورند».

[1] آیهٔ ۳۲ و ۳۳، از سورهٔ ۱۰: یونس.

در این کتاب عیناً شیعه را از پیروان یهود می‌خواند،[1] و تقریباً در سه صفحهٔ از أوّل کتاب، از قیاس نمودن أحکام و عقائد شیعه با یهود، و افتراءها و تهمت‌ها دریغ نمی‌کند، و از هیچ ناسزائی فرو نمی‌گذارد.

آنگاه از علاّمه به نام رَافِضِیّ نام می‌برد، و یکایک جملات او را از «منهاج الکرامة» نقل می‌کند و می‌تازد، و می‌گوید: دروغ است، کذب است و حتّی داستان غدیر را صریحاً إنکار می‌کند و می‌گوید: صحنه و ساختگی روافض است. در اینجا باید به او گفت: ای مرد حسود و عنود!

---

[1] از کتاب «تذکره» شیخ نور الدین علی بن عراق مصری نقل شده است که تقی الدین بن تیمیّه که از جملهٔ علماء سنّت است معاصر با شیخ جمال الدین علاّمهٔ حلّی بوده است، و در اختفاء شدیداً منکر او بوده است و علاّمه این دو بیت را سروده و برای او فرستاد:

لو کُنتَ تَعْلَم کُلَّ ما عَلِمَ الوَرَی ** طُرًّا لَصِرْتَ صدیقَ کُلِّ الْعَالِمِ

لکِنْ جَهِلتَ فَقُلْتَ: إِنَّ جمیعَ ** مَن یَهْوَی خِلافَ هَواكَ لَیْسَ بِعالِمِ

«اگر آنچه همهٔ مردم جهان می‌دانستند تو می‌دانستی، در این صورت صدیق و دوست هر عالمی بودی! و لیکن جاهل هستی فلذا می‌گوئی: تمام کسانی که أفکارشان به خلاف أفکار من است، هیچکدام عالم نیستند» (روضات ج ۲ ص ۲۸٦).

و از آیات قرآن و أحادیث خود که نه سند دارد، و نه لفظ آنها دلالت بر معنای مراد دارد، شاهد می‌آورد. و فقط می‌گوید: چون سلف صالح: خلفای سه گانه با رسول خدا بوده‌اند، و از أموال خود داده‌اند، ما هیچگونه حقّ اعتراضی بر آنها نداریم، و سربسته و دربسته همهٔ آنها صالح و عادل و سادات این امّت هستند.

نتیجهٔ تکذیب حقّ و حقیقت و پا گذاردن روی مسلّمات و ضروریّات بر اساس تعصّب جاهلی و حمیّت جاهلی، تکذیب خدا و رسول خدا و ولایت خداست. و اینجاست که این آیات مبارکه خوب معنای خود را نشان می‌دهد:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا

وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ـ أُولئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآياتِ رَبِّهِمْ وَ لِقائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمالُهُمْ فَلا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَزْنًا ـ ذلِكَ جَزاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِما كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آياتِي وَ رُسُلِي هُزُوًا.[1]

«بگو (ای پیغمبر) آیا ما شما را آگاه کنیم به آن کسانی که أعمالشان از همهٔ مردم زیان‌بارتر است؟! آنان کسانی هستند که کوشش و سعی آنها در حیات پست و زندگی بهیمی و شهوی و شیطانی ضایع شده، و آنها چنین می‌پندارند که کار خوبی انجام می‌دهند. ایشانند آن کسانی که به آیات پروردگارشان و به لقاء و دیدار خدایشان کفر ورزیده، و إنکار کرده، و بنابراین تمام أعمالشان نابود و حبط و نیست می‌شود، و ما برای آنان در روز بازپسین میزان عملی، برپا نمی‌کنیم. اینست پاداش آنان که جهنّم است در إزای کفری که ورزیده و إنکاری که نموده‌اند، و آیات و نشانه‌های مرا و فرستادگان مرا به باد مسخره گرفته‌اند».

عقائد وهّابیّه که حنبلی مذهب هستند، از ابن تیمیّه گرفته شده، و تمام بدعت‌هائی را که امروز مشاهده می‌کنید، از جمود و خشکی، و عدم رحم و مروّت، و نداشتن عقل صحیح، و منطق

---

[1] آیهٔ ۱۰۳ تا آیهٔ ۱۰۶ از سورهٔ ۱۸: کهف

تامّ، همه از مکتب ابن تیمیّه است.

شما با یك نفر وهّابی نمی‌توانید بحث کنید! زیرا مجال بحث نمی‌دهد. و همین که زبان باز می‌کند چماق تکفیر و شرك را می‌کشد، و می‌گوید: شما أصلاً مسلمان نیستید! إسلام بیاورید، تا ما با شما بحث کنیم، و بدین طریق أذهان عوام خود را محجوب، و زبان آنها را لجام می‌زنند. می‌گویند، إسلام فقط وهّابیت است، أوّل شما وهّابی بشوید، و سپس ما با شما بحث می‌کنیم! تماشا کنید! چگونه مصادره می‌کنند، و دور محال را عملاً ممکن می‌شمرند، یعنی منطق و بحث، غلط است، آنچه هست شلاّق است. اُفٍّ لَکُمْ!!

می‌گویند: چرا بر خاك و تربت سجده می‌کنید؟ چرا در نمازها قنوت می‌خوانید؟! چرا در أذان حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ می‌گوئید؟! ما می‌گوئیم: چرا شما بر خاك و تربت سجده نمی‌کنید؟ چرا قنوت نمی‌گیرید؟! چرا حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ

نمی‌گوئید؟!

نزاع شیعه با عامّه، در اصول شریعت است

اینها مسائل فقهیّه است، و هر کس تابع کلیّات و اصول مذهب خود اوست، چرا نزاع با ما را در این امور قرار می‌دهید؟ در مسائل فقهیّه، همیشه بین فقهاء اختلاف رأی بوده است. در بین مذاهب اربعه تسنّن اختلاف رأی نیز فراوان است. و ما اصولاً بحث در این امور نداریم. پس از ثبوت مذهب، هر کس تابع فقیه متخصّص در مذهب اوست. و البته بر اساس اصول مسلّمه همان مذهب باید تمشّی نمود.

إشکال ما با شما در اُصول است! در أصل ولایت است! در غاصبیّت خلفای سه گانه است. در مخالفت آنها با نصّ قرآن است. در إیذآء و آزار رسول الله است. در إنکار حقّ بعد از شناسائی و عرفان است.

شیعه می‌گوید: ما نمی‌توانیم نصّ صریح قرآن را نادیده بگیریم و از أخبار صحیحهٔ مستفیضه‌ای که خود أهل سنّت در کتب خود آورده‌اند، رفع ید کنیم. و این قرآن و این سنّت رسول اکرم، ما را أمر می‌کند که از أبو بکر و عمر و عثمان تبرّی بجوییم. قرآن ایشان را مورد لعنت خداوند، و عذاب مهین قرار داده است. ما

چگونه مخالفت قرآن کنیم؟!

شیعه می‌گوید: علمای بزرگ شما همانند بخاری و مسلم و غیرهما روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا رحلت کرد، فاطمه به نزد أبو بکر فرستاد، و طلب میراث خود که از پدرش رسیده بود: از فدك، و از ما بقی خمس خَیْبَر نمود. أبو بکر امتناع ورزید که چیزی به او برگرداند فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أبِی‌بَكْرٍ وَجْدًا شَدِیدًا وَ هَجَرَتْهُ وَ لَمْ تُكَلِّمْهُ حَتَّى مَاتَتْ وَ هِیَ وَاجِدَةٌ عَلَیْهِ[1]

---

[1] «صحیح بخاریّ»، طبع مطبعة أمیریّه، بولاق سنة ۱۳۱۲ هجریّه با اسناد خود از عروة بن زبیر از عائشه روایت می‌کند که: إنّ عائشة اخبرته‌انّ فاطمة علیه السّلام ابنَةَ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم سَأَلت أبابکر الصِّدِّیق بعد وفاة رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم أن یُقْسم لها میراثًا ممّاترک رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ممّا أفآء الله علیه. فقال لها أبوبکر:أنّ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قال:لا نُورِّث ما ترکناه صَدَقَةٌ فَغَضِبَت فاطمة بنت رسول الله فهَجَرت أبابکر فلم تزل مهاجرَةً حتّی تُوفِیّت. ج ٤، ص ٧٩، باب فرض الخمس. و نیز بخاری در همین طبع ج ٥، ص ١٣٩ باب غزوة الخبیر آورده است که چون فاطمه تقاضای ارث خود نمود: فأبی أبوبکر أن یدفع إلی فاطمة منها شیئًا فَوَجَدت فاطمةٌ علی أبی‌بکر فی‌ذلک فَهَجَرَتَهْ فلم‌تکلّمه حتّی تُوفیّت وعاشت بعدالنبی صلّی الله علیه و آله و سلّم ستَّة أشهرفلما توفّیت دفنها زوجها علیٌّ علیه السّلام ولم یُوذِن بها أبابکرٍ و صلّی علیها.

و نیز بخاری در همین طبع، ج ٧، ص ٣٧ در باب ذبّ الرّجل عن ابنته فی الغیرة والانصاف، آورده است که رسول‌خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: فاطمة بَضعَةٌ منی یُریبنی ماأرابها و یؤذینی ماآذاها. و ابن‌قتیبهٔ دینوری متوفی در سنهٔ ٢٧٠ هجری در کتاب «الإمامة و السیاسة» در طبع مطبعة الأمه بدرب شغلان سنهٔ ١٣٢٨ هجریه در ص ١٤ و ص ١٥ آورده است که: فقال عمر لأبی بکر انطلق بنا إلی فاطمة فإنّا قدأغضبناها! فانطلقا جمعیًا فاستذنّا علی فاطمة فلم تأذن لهما فأتیا علیًا فکلّماه فأدخَلَهما علیها. فلمّا قعدا عندها

(فاطمه بر أبو بکر

خشمگین شد، خشم شدیدی و از او دوری گزید، و با او سخن نگفت، تا در حال خشم و غضب بر او از دنیا رفت).

و از طرفی دیگر أئمّهٔ حدیث و بزرگان شما همچنین مانند کتاب الْجَمْعُ بَیْنَ الصَّحِیحَیْنِ حمیدی روایت می‌کنند که رسول خدا فرمود: فَاطِمةُ بَضْعَةٌ مِنّی یُؤْذینی مَنْ آذَاهَا (فاطمه پارهٔ گوشت من است، اذیّت می‌کند مرا هر کس او را اذیّت کند).

شیعیان این دو حدیث را می‌گیرند، و صغری و کبرای شکل أوّل قیاس برهانی قرار می‌دهند،

حوّلت وجهها إلی الحائط فسلّما علیها فلم‌ترّد علیهما السّلام فتکلّم أبوبکر، و پس از اعتذار از اینکه فدک را به فاطمه برنگردانده است فقالت: أرأیتکما إنْ حدثتکما حدیثًا عن رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم تعرفانه و تفعلان به؟! قالا: نعم! فقالت: انشدکما اللهألَم تسمعا رسول‌الله یقول: رضا فاطمة من رضای و سخط فاطمة من سخطی فمن أحبّ فاطمة ابنتی فقدأحبّنی و من أرضی فاطمة فقدأرضانی و من أسخط فاطمة فقد أسخَطنی؟! فقالا: نعم سمعناه من رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم قالت: فإنّی اُشهدالله و ملائکته: أنکما أسخطتُمانی و ما أرضیتمانی و لئن لقیت النّبی لأشکونّکما إلیه. و در این حدیث تصریح است بر آنکه أبوبکر وعمر هر دوی آنها فاطمه را اذیت کردند، و فاطمه از آنها تبرّی جست و سلام آنها را جواب نفرمود. یعنی آنها را از اسلام خارج دانست، چون جواب سلام هر مسلمان شرعاً واجب است، و به آنها صریحاً گفت: شما مرا به غضب درآوردید ومن ازشما راضی نیستم و اینک که از دار دنیا بروم، شکایت شما را به رسول خدا خواهم کرد.

و می گویند:

أبُوبَکْرٍ آذَی فَاطِمَةَ عَلَیْهَا السَّلاَمُ، وَ مَنْ آذَی فَاطِمَةَ آذَی رَسُولَ اللهِ.

(أبو بکر، فاطمه را اذیّت کرد، و هر کس فاطمه را اذیّت کند، رسول خدا را اذیّت کرده است) و نتیجه گرفته می‌شود که: أبوبکر آذَی رَسُولَ اللَهِ (أبو بکر

رسول خدا را اذیّت کرده است).

و چون در قرآن کریم وارد است: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهِينًا (آیه ۵۷، از سوره ۳۳: أحزاب).

«آنان که خدا و رسول خدا را اذیّت کنند، خداوند آنها را در دنیا و در آخرت لعنت می‌کند، و برای آنان عذاب پست کننده و خواری‌آفرین مهیّا می‌نماید».

فعلی‌هذا مفاد آیهٔ قرآن، کبرای قیاس دیگری می‌شود، که صغرای آن استنتاج شده بود:

أبُوبَکْرٍ آذَی رَسُولَ الله، وَ مَنْ آذَی رَسُولَ الله. لَعَنَهُ اللهُ فِی الدُّنْیَا وَ الآخِرَةِ وَ أعَدَّ لَهُ عَذَابًا مُهِینًا.

«أبو بکر رسول خدا را اذیّت کرد، و هر کس رسول خدا را اذیّت کند، خداوند در دنیا و آخرت او را لعنت می‌فرستد، و عذاب پست و ذلّت‌بار برای او آماده می‌سازد.»

بنابراین أبو بکر به نصّ صریح قرآن، مورد دورباش از رحمت، و مورد لعنت و نفرین خداوند است.

عامّه با علم و وجدان، پیروی از خلفاء جور می‌کنند

در برابر این برهان، سُنّی‌ها چه می‌توانند

بگویند؟! چون برهان است. خطابه و شعر و مغالطه و حتّی جدل هم نیست، و مقدّمات آن از مسلّمات و یقینیّات است.

آیا می‌توانند بگویند: قرآن را که کبرای مسئله است، قبول نداریم! و یا صغرا را که در کتب مُعْظَم خود آنها همانند صحیحین آمده قبول نداریم؟ آنها فقط می‌گویند قرآن مسلّم است، و أحادیث صحیحه مسلّم است، و این أحادیث هم صحیح است، و لیکن این صغری چیدن، و کبری نهادن، و نتیجه گرفتن را وِل کنید! این قیاس و منطق به دردِ شما می‌خورد، سلفِ صالح، همگی عادل بوده‌اند، و برای حفظ إسلام از آنها نباید خرده گرفت! اینست مَنْطق مخالفان! اینست منطق ابن تیمیّه، که صریحاً می‌گویند، باید پا بر روی فهم گذارد، و عقل را مخذول و منکوب کرد، و کورکورانه از خلفای جور پیروی کرد.

خوب! ما هم می‌گوییم: کاری به کار آنها نداریم، خوب و یا بد، برای

خودشان بوده‌اند، آمده‌اند و رفته‌اند، و هر کدام نامهٔ عملی جداگانه دارند، و خداوند به حساب آنها رسیدگی خواهد نمود، به ما چه مربوط وقت خود را و عمر خود را صرف کنیم، تا از پروندهٔ شخصی که در چهارده قرن در پیش می‌زیسته است پرده‌برداری کنیم؟! ولی سخن در اینجاست، که اگر بنا بشود: ما أعمال، و رفتار، و خطبه‌ها، و قوانین، و دستورات آنها را سرمشق خود گرفته، و بدان عمل کنیم، و به سنّت آنها رفتار نماییم، باز هم می‌شود گفت: تحقیق و تفحّص لازم نیست؟ تجسّس موجب إتلاف عمر است؟ یا نه، باید نه یک عمر بلکه عمرها صرف شود، تا از روی یک لغزش تا چه رسد لغزش‌ها، و خطاها، و خیانت‌ها، و جنایت‌های آنان پرده برداشت، و صریحا إعلام کرد که: این پیشوایان مقدّس مآب قابل إمامت و خلافت نیستند، و اُسْوَه و الگوی عمل و أخلاق و عقائد مردم قرار نمی‌گیرند.

ابن تَیْمِیَّه، چون می‌بیند که این روایات بسیاری که در کتب معتبرهٔ عامّه همچون تفسیر ثعلبی و تفسیر أبوالسُّعُود و غیرهما از آن صحابهٔ جلیل القدر: حذیفة بن یَمان، و از سُفْیان بن عُیَیْنَه

که پیشوائی او در حدیث و تفسیر و وثاقت او در نزد عامّه جای تردید نیست در شأن نزول آیهٔ سأَلَ سَائل، آمده است، اگر بنا بشود مُهْرِ قبولی بخورد، پایه و اساس خلافت أبوبکر و عمر را می‌زند، زیرا در این روایات وارد است که آن مُنْکرِ سائل به پیامبر پرخاش نموده و گفت: این همه تکالیف که بما نمودی، بس نبود، تا آنکه زیر دو بازوی پسر عمویت را گرفتی! و بر ما أمیر و سپهسالار کردی؟! این از جانب خودت بود، و یا از جانب خدا؟!

این روایات صراحةً می‌رساند که مراد از مولی در حدیث مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ سپهسالاری و إمامت و خلافت و تدبیر اُمور عامّه است، و سنّی‌ها ولایت را به این معنی، معنی نمی‌کنند، تا با وجود و تسلیم حدیث غدیر، از اعتراف به مفاد و معنای واقعی آن خودداری کنند. سُنّی‌ها می‌گویند، عمر و أبو بکر هم حدیث غدیر را شنیدند، و به علی بن أبی‌طالب تهنیت گفتند، و بَخٍّ بَخٍّ سر دادند، و لیکن اگر معنای ولایت، إمامت بود، خود آنها مخالفت نمی‌کردند، پس معنای مولی إمام نیست. ناصر و پسر عمو و دوستدار و نظائرهاست.

أعیان علماء عامّه، آیهٔ سأل سائل را دربارهٔ منکر علی آورده‌اند

و لیکن در حدیث سأل سائل، حارث بن نعمان فهریّ، اعتراضش به رسول خدا بر اساس فهمیدن إمامت و خلافت است، زیرا که خودش از مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ إمامت فهمیده است. فلهذا ابن تیمیّه متعصّب، بهر دری که بزند، باید این را إنکار کند، و گرنه پایه‌های مذهبش شکست خورده و فرو خواهد ریخت.

و لله الحمد ریخته شده، و با بحث‌های علماءِ راستین، و پاسداران تشیّع، دیگر برای مکتب و مذهب او و همکارانش، ابروئی نمانده است.

ابن تیمیّه، به این حدیث چند اشکال می‌کند.

أوّل آنکه: أصل این نسبت، کذب و افتراء است، و اتّفاق علماء بر اینکه این آیه در شأن علی بن أبی‌طالب نازل شده است، کذب بزرگتر و افتراء مهمتری است، زیرا که یک نفر از علمائی که می‌فهمند چه می‌گویند، این حدیث را روایت نکرده است.

جواب: نسبت کذب به این حدیث، کذب محض و افتراء است، و اینکه یک نفر از علمائی که سخن خود را می‌فهمند، روایت نکرده است،

کذب بزرگتر و افتراء مهمتری است.

آیا أمثال أبُوعُبَیْدة هَرَوِیّ، ثَعلَبّی، أبُوبَکْر نَقّاش، سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَه، قَزْوینی، قُرْطُبِیّ، حَاکِم حَسْکَانِیّ، سَمْهُودِیّ، ابنُ صَبَّاغِ مَالِکی، تا برسد نصاب به سی نفر از بزرگان و أعلام عامّه که این حدیث را در کتب تفسیر و حدیث و تاریخ خود آورده‌اند، آن‌قدر نفهم و بی‌مقدار هستند که کلام خود را نمی‌فهمند، و ایراد این حدیث را در کتب خود از باب نقل هذیان و پریشان‌گوئی آورده‌اند؟! و یا از باب رمان‌سرائی، و أفسانه‌سازی؟!

در جائیکه خود ابن تیمیّه، این أعلام را أرباب عِلْم و حدیث می‌شناسد، نسبت جَهْل و نفهمی به آنها دادن، نسبت جهل و نادانی به خود دادن است. إمضاء و اعتراف بر حسد و کینه و بغض است.

ابن تیمیّه در معنای أبطح، إعمال غرض کرده است

إشکال دوم آنکه: در روایت است که چون حدیث، شایع شد و در شهرها رسید، حرث بن نعمان سوار ناقهٔ خود شد، و به أبْطَحْ آمد، و درحالی‌که رسول خدا در أبْطَحْ بود، پیاده شد، و به نزد او آمده، و سخنان خود را گفت. درحالی‌که أبطح در مکّه

است نه در مدینه، و رسول خدا بعد از واقعهٔ غدیر که به إجماع شیعه و سنّی

در روز هجدهم شهر ذوالحجّه بوده است، تا وقت رحلت آن حضرت که پس از ماه محرّم و صفر بوده است، دیگر به مکّه مراجعت ننمودند.

أبطح، اختصاص به مکّه ندارد

جواب: این مسکین جاهل بوده، و یا تجاهل نموده است که: أبطح، علم برای موضع خاصّی در مکّه نیست، بلکه أبْطَحْ و بَطْحآء اسم جنس است برای هر جای وسیعی که به واسطه آمدن سیل، و یا وزش باد، در آنجا شن‌های ریز که در زبان فارسی به آن ماسه‌بادی گویند جمع شود، و آن زمین به واسطهٔ نداشتن خاک قابل زراعت نیست. و نظیر این زمین هم در مکّه هست، و هم در مدینه، و هم در عراق، و در بسیاری از نقاط دیگر که وزش باد آن شن‌های خرد و نرم را در زمین می‌گسترد، و یا پس از فرو نشستن سیل که تمام وادی را فرا گرفته است، آن ماسه‌ها ته‌نشین می‌شود، و زمین را به صورت رمل و ماسّه بسیار خرد و روان در می‌آورد.

در «تاج العروس» گوید: و بَطِحٌ بر وزن کَتِفٌ، رَمْل است در بَطْحآء. و جوهری و غیره ذکر کرده‌اند که: (بَطِیحَه و بَطْحآء و أبْطَح) عبارت است از مسیل وسیعی که در آن ریگ‌های ریز باشد، و از جمله أبْطَحْها، أبْطَح مکّه است که در حدیث وارد است:

رسول خدا در أبْطَح نماز گزاردند. مراد أبْطَح مكّه است يعنى مسيل وادى مكّه. و از أبوحنيفه وارد است كه: در أبْطَح هيچ چيز نمى‌روید و آن عبارت از بطن سيل گاه است، و از نَضْر وارد است كه: بَطْحآء بطن زمين پست و وادى است كه به واسطهٔ جريان سيل، خاک نرم و شن ريز در آنجا جمع مى‌شود، و گفته مى‌شود كه ما در أبْطَح وَادى آمديم، و در آنجا خوابيديم، و يا در بطحاء وادى آمديم، يعنى در روى شن‌هاى نرم و خاک‌هاى ريز و سهل و رقيق.

تا آنكه گويد: بَطْحآءِ مكّه و أبْطَح مكّه، معروف است، به واسطهٔ گسترده شدن و اتّساع آن. و زمين مِنَى از جزو أبْطَح است. و قُرْيشِ بِطَاح آنانند كه در أبَاطِح مكّه و بَطْحآء مكّه زيست مى‌كنند، و قُرَيْشْ ظَوَاهِر آنانند كه در حَوَالَى مكّه منزل دارند.

و در «تهذيب اللغة» از ابن اعرابى نقل است كه قُرْيشِ بِطَاح در داخل شِعْب، بين دو أخْشَبِ مكّه زندگى مى‌كنند و قُرَيْشِ ظَوَاهِر در خارج شعب منزل دارند. و

بزرگوارترین این دو دسته همان قریش بطاح هستند. و مراد از دو أخْشَبِ مکّه، دو کوه أبُوقُبَیْس، و کوه مقابل آن است.

و در عبارت أرباب أنساب چنین آمده است که: قُرَیْشِ أبَاطِح و قُرَیْشِ بِطَاح، چکیده و جوهره و حقیقتِ خالص قریش هستند که در بَطْحآء مکّه زیست می‌کنند، و در آن محلّ منزل گرفته و فرود آمده‌اند و در مقابل آنها قُرَیْشِ ظَوَاهِرْ آنانند که در بَطْحآء، اتّساع محلّ و زندگی برای ایشان نبوده، و به ناچار در خارج از بَطْحآء زیست کرده‌اند.[1]

بیان أهل لغت در أبطح که هر مکان مسیل گسترده با شن و رَمْل است

و در «لسان العرب» گوید: بَطْحآء مسیلی است که در آن خرده‌های شن است.

و ابن سِیده گفته است: بَطْحآءِ وادی، خاک نرمی است که سیل بدانجا کشانده است. و جمع آن، بَطْحَاوَات و بِطَاح است و گفته می‌شود: بِطَاح و بُطَّحْ، همچنانکه گفته می‌شود: أعْوَام و عُوَّم. و اگر عریض و وسیع باشد آنرا أبْطَح گویند و جمع آن أبَاطِح است.

---

[1] «تاج العَرُوس»، زُبَیْدیّ، ج ۲، ص ۱۲٤ و ص ۱۲۵.

و در حدیث عُمَر است که إنَّهُ أوَّلُ مَنْ بَطَّحَ الْمَسْجِدَ یعنی أوّلین کسی است که گفت: زمین مسجد مدینه را از شن نرم وادی مبارك بپوشانید! و مراد از وادی مبارك وادی عقیق است که رسول خدا در آنجا خوابیده‌اند.

و ابن شُمَیِّل گفته است: بَطْحآءِ وَادِی، و أبْطَحِ وَادِی، شن‌های خرد و نرمی است که در بطن مسیل آن موجود است.

و پس از آنکه بسیاری از آنچه را که از «تاج العروس» آوردیم، آورده است، گوید: و بَطِیحَة زمینی است ما بین واسِطْ و بَصْرَه، و آن آب زرد رنگ و متغیّر اللّونی است که از بسیاری و گسترش، إطراف آن دیده نمی‌شود. و آن محلّ فرو رفتن آب دجله و فرات است. و همچنین آبهای فرو رفته‌ای که ما بین بصره و أهواز است، آنها را نیز بطیحه گویند. و زمین طَفّ، درساحل بَطِیحَه است، که تمام آنرا بَطائح گویند.[1]

و در «مصباح المنیر» گوید: وَالْبَطیحَةُ وَ الأبْطَحُ

[1] «لسان العرب»، ابن منظور، ج ۲، ص ٤١٢ تا ص ٤١٤.

كُلُّ مَكَانٍ مُتَّسِعٍ: هر مكان وسيعى را بطيحة و أبْطَح گويند. و أبْطَح در مكّه مراد مَحَصَّب است.[1]

و در «صحاح اللّغة» گويد: بَطَحَهُ أى أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ فَانْبَطَحَ: يعنى او را برو در افكند، و او بروى چهره‌اش در روى زمين پخش شد. وَ أبْطَح مسيل واسعى است كه در آن شن‌هاى نرم و ريگ‌هاى ريز باشد و جمع آن أبَاطِحْ و بِطَاحْ باشد.[2] و در «نهاية» گويد: و در حديث عمر آمده است كه: إنَّهُ أوَّلُ مَنْ بَطَّحَ الْمَسْجِدَ، تا آنكه گويد: و در حديث صداق آمده است: لَوْ كُنْتُمْ تَعْرِفُونَ مِنْ بَطْحَانَ مَازِدْتُمْ. و بَطْحَان با فتح بآء اسم وادى مدينه است و بَطْحَانِيُّون منسوب به بَطْحَان هستند، و اكثر مردم باءِ بَطْحَان را ضمّه مى‌دهند، و شايد آن صحيح‌تر باشد.[3]

و در «أقرب الموارد» گويد: بَطَّح الْمَسْجِدَ يعنى شن ريزه‌ها در آن ريخت و پهن كرد. در حديث آمده

---

[1] «المصباح المنير»، شهاب الدين فيّومى، ماده بَطَحَ.

[2] «صحاح اللّغة»، أبو الوفاء هورينى، ج ١، ص ١٧٠.

[3] «النهايَة فى غريب الحديث و الأثَر»، ابن أثير جزرىّ، ج ١، ص ١٣٤ و ص ١٣٥.

است: فَأَهَابَ النَّاسَ إِلَى بَطْحِهِ، یعنی مردم را به گستردن آن شن‌ها وادار کرد و به تسویه و هموار نمودن آنها زَجْر و أمْر نمود. و تَبَطَّحَ السَّیْلُ یعنی در بطحآء گسترش یافت، و سیل عریضی دامن وادی را گرفت و بَطِیحَة مسیلی است که در آن شن‌های خرد است، و جمع آن بَطَائح آید، و نیز محلّ فرو رفتن آب دجله و فرات را بَطِیحَة و بَطَائح نامند. و بَطْحآءِ نیز همان مفهوم بَطِیحَة را دارد و جمع آن بِطَائح و بَطْحَاوَات آید، و أبْطَح مثل بَطِیحَة و بطحآء است و جمع آن أبَاطِح است.[1]

و در «معجم البلدان» گوید: الْبَطْحَآءُ در لغتْ مسیلی است که در آن شن‌های خُرْد باشد، و جمع آن أبَاطِح است. تا آنکه گوید: أبوالحسن محمّدبن علی بن نَصْر کاتِب می‌گفت: من یکی از زنان مُغَنّیه که عُود می‌نواخت، شنیدم که: در أبیات

---

[1] «أقرب الموارد فی فُصْح العَرَبی و الشَّوارد»، سعید خورتونیّ شرتونی، ج ۲، ص ٤٧.

طریح بن إسمعیل ثَقَفی که دربارهٔ ولید بن یزید بن عبد الملک سروده بود، و خود نیز از دائی‌های او بود، تغنّی می‌نمود، بدین بیت:

«تو پسر آن بَطْحاءِ واسع و گسترده هستی! و زمین‌های پست منخفض، و سایر نواحی و راهها به تو دست نیافته است» یعنی تو از بَطْحاء هستی که معروف و مشهوری! و از میان زمینِ منخفض و نواحی دیگر نیستی، تا نَسَبَتْ مخفی باشد، و ریشه و أصالتت پنهان شود.

بعضی از حضّار مجلس گفتند: مراد از بِطَاح در این بیت، غیر از بَطْحاء مکّه نیست، چگونه آنرا به صیغهٔ جمع آورده و بِطَاح گفته است.

یکنفر علویّ بَطْحَاوی به هیجان آمد و گفت: مراد از بَطْحاءِ دیگر، بَطْحاءِ مدینه است و آن بَطْحآء از بَطْحآء مکّه، بزرگتر و واسعتر است، و جدّ من از آنجاست. و این شعر را برای آن خواند:

«و بطحاء مدینه منزل من است، پس ای چه نیکو و خوش منزلی است آن منزل.»

آن بعض از حضّار گفت: بنابراین مجموعاً بطحآء مکّه و بطحآء مدینه، دو بطحاء می‌شوند،

معنای صیغهٔ جمع چیست؟!

جواب می‌گوئیم: عرب در کلام توسّع قائل است، و بالأخصّ در شعر، چه بسیار از مواضع تثنیه را به صیغهٔ جمع می‌آورد. و بعضی از مردم گفته‌اند: أقلّ أعداد جمع دو است، نه سه.

تا آنکه گوید: تمام این تأویلات، تکلّف و دردسر است، زیرا وقتی که

به إجماع أهل لغت، بَطْحآء عبارت است از هر زمینی که دارای شن و خرده ریگ باشد، پس هر قطعه‌ای از آن زمین را بَطْحآء گویند. و قریش را در صَدْر جأهلیّت، بدو دسته: قریش بَطْحآء و قریش ظَوَاهِر می‌نامیدند در حالیکه یکنفر از آنها در مدینه نبود.[1]

و در «مَرَاصِد الاطّلاع» گوید: اصل بَطْحآء، مسیل وسیعی است که در آن خرده‌های ریگ باشد، و گفتار عمر: ابْطَحُوا الْمَسْجِدَ یعنی سنگ‌های ریز در آن بریزید! و آن موضعی است بخصوصه در نزدیکی ذِی قَار. و بطحاءِ مکّه گسترده و ممدود است. و بَطْحآءِ ذِی الْحُلَیْفة و بَطْحآءِ ابْنِ أزْهَر، در نزدیکی مدینه واقعند، و در آن مسجدی برای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم موجود است.

و بَطْحآء أیضاً شهری است در مغرب نزدیک تلمسان، که بین آن دو شهر سه روز و یا چهار روز راه فاصله است.[2]

و در کتاب «الْبُلْدان» گوید: از شهر وَاسِط تا

---

[1] «معجم البلدان»، یاقوت حَمَوِیّ، طبع سنهٔ ۱۳۲٤ هجری قمری، ج ۲، ص ۲۱۳ و ص ۲۱٤.

[2] «مَرَاصِد الاطّلاع»، ابن عبد الحقّ بغدادیّ، ج ۱، ص ۲۰٤.

شهر بَصْره از بَطَائح است، زیرا در آنجا چند آب با هم جمع می‌شوند، و پس از آن در بطائح در دَجْله در آن قسمت‌هائی که هیچ نمی‌روید می‌رود، و سپس به سوی بصره بر می‌گردد و در شط نهر ابن عمر می‌ریزد.[1]

و علاوه بر إجماع أهل لغت که أبْطَح، عَلَم خاصّ برای مکّه نیست، بلکه اسم جنس است، و بر أبْطَحِ مدینه که ذِی حُلَیْفَه است، نیز گفته می‌شود، شواهد بسیاری از أشعار بلغا و فصحای عرب، و همچنین در عبارات أحادیث وارد است که بر این معنی دلالت دارد، از جمله ابیاتی است که به حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام منسوب است که در آنها وَلِیدُ بْنُ مُغِیره را مخاطب می‌سازند:

۱ ـ ولید مرا به أمر مهم و بزرگی تهدید می‌کند، من به او گفتم: من پسر أبو طالب هستم.

۲ ـ من پسر آن کسی هستم که به انتساب دو أبطح تعظیم و تشریف شده است، و از نیاکان

---

[1] کتاب «البلدان»، یعقوبی ص ۸٤.

من: غَالِبْ، به بیت الله الحرام نیز انتساب دارد، و به همین جهت، معظّم و مکرّم است.

و مَیْبُدِیّ در شرح این أبیات گوید: مراد از دو أبْطَح در گفتار آنحضرت، أبْطَحِ مَکَّة و أبْطَحِ مَدِینَة است.[1]

و بُخاریّ و مُسْلِم، از عبدالله بن عُمَر روایت کرده‌اند که: إنَّ رَسُولَ اللهِ أنَاخَ بِالْبَطْحَاءِ بِذِی الْحُلَیْفَةِ فَصَلَّی بِهَا.[2]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بَطْحآءِ که در ذُوالحُلَیْفه بود، شتر خود را خوابانید و در آنجا نماز گزارد.» و معلوم است که ذو الحلیفه در نزدیکی مدینه است.

و نیز در حدیث غدیر، از طریق حُذَیفة بن اُسَید، و عامر بن لَیْلَی آمده است که: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از حِجّة الوَدَاع مراجعت می‌کرد و غیر از آن حجّی از مدینه به جای نیاورده بود آمد تا به جُحْفَه رسید و در بَطْحآءْ نهی فرمود که در زیر آن درختان نزدیک بهم کسی منزل نکند و در آنجا به خطبه

---

[1] «شرح دیوان مَیْبُدی».

[2] «صحیح بخاری»، ج ۱، ص ۱۸۱، و «صحیح مسلم»، ج ۱، ص ۳۸۲.

برخاست.[1]

و سیّد حمیری در قصیده عینیّهٔ خود که وصف حوض کوثر أمیرالمؤمنین را در روز قیامت می‌کند از جمله می‌گوید:

«تَه حوض کَوثر از مشک مفروش است، و در جوانب آن درخت‌های دلفریب و زیبا و با میوه‌های رسیده در اهتزاز است»[2].

و ابن صیْفی شهاب الدین شاعر معروف به حیْص و بیْص در مرثیهٔ

---

[1] «سُنَن ترمذی»، ج ۲، ص ۲۹۸، از سلمة بن کهیل از أبوطُفَیل، از حُذَیفه أبو سریحه.

[2] قصیده سیّد حِمْیَریّ را ما مفصّلاً در ج ۹، از «معادشناسی»، از همین دوره علوم و معارف اسلام، در مجلس ٦٦ آورده‌ایم و بحول الله و قوّته بحث کافی در پیرامون آن نموده‌ایم.

أهل بیت علیهم السّلام، از زبان حال آنان درحالی‌که دشمنان و قاتلان خود را مخاطب قرار داده‌اند، می‌گوید:

۱ ـ ما مُلْک و حکومت یافتیم، و عفو و إغماض، سجیّه و خوی و عادت ما بود، امّا چون شما ریاست و حکومت یافتید، زمین أبْطَح از خون جاری شد!

۲ ـ و شما کشتن أسیران را حلال شمردید، و چه زمان‌های درازی گذشت که عادت ما چنین بود که با اسیران به عفو و إغماض، و گذشت و چشم‌پوشی از جنایات رفتار می‌کردیم!

۳ ـ و برای شما همین تفاوت بین ما و شما کفایت می‌کند زیرا که از کوزه برون همان تراود که در اوست.

و معلوم است که حضرت سید الشهداء علیه السّلام را در کربلا کشته‌اند و مراد از أبْطَح، أبْطَح عِراق و زمین‌های رَمْلی است که از کوفه تا بصره إدامه دارد.

و اگر کسی بگوید: حُسَین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن أبی‌طالب در مکّه

کشته شد؛

جواب آنست که او در أبْطَح مکّه کشته نشد چون أبْطَح مکّه در مشرق مکّه است که او را وادی مُحَصَّب گویند و قریب به مِنَی است. بلکه او را با جمیع خاندان او و همراهان او، در وادی فَخ، هَادِی عَبّاسِیّ (نوادهٔ منصور دوانیقی) از دم تیغ گذرانید، فلهذا او را شهید فخ گویند.

و وادی فخّ بین تَنْعیم و مکّه، در یکفرسخی شمالی مکّه واقع است.

همچنانکه حضرت سیّدالشهدا، حسین بن علی بن أبیطالب را شهید طَفّ نامند.

از همهٔ اینها گذشته، آنچه حَلَبی در سیرهٔ خود، و شیخ محمّد صدرالعالم در «معارج العلی» و سبط ابن جوزیّ در «تذکره» آورده‌اند، لفظ أبْطَح نیامده است بلکه چنین آورده‌اند که سائل در مسجد به نزد رسول خدا آمد. و مراد مسجد مدینه است. و حَلَبی تصریح نموده است که در مدینه بوده است و علیهذا إنَّ الإشکالَ یَرْتَفِعُ بِحَذَا فیرِه.

إشکال سوّم: سورهٔ معارج: سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ از سوره‌های مکّی است، که قبل از هجرت باتّفاق أهل علم در مکّه نازل شده است. و بنابراین قبل از واقعه غدیر خمّ به مدّت ده سال، و یا بیشتر

نازل شده است. چگونه إمکان دارد بعد از آن واقعه نازل شده باشد؟!

جواب از چند جهت است: أوّل آنکه اگر یکایک از آیات این سوره باتّفاق همه علماء مکّی باشد، باید روایت را حمل نمود که تکرار نزول شده است، و یا آنکه به مناسبت واقعه جبرائیل، و یا خود حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله آن را مکرّراً تلاوت نموده‌اند.

و آیاتی که بر پیامبر أکرم دو بار نازل شده است، بسیار است، که به جهتی از جهات مهم، چون تذکیر و موعظه، و اهتمام به مفاد و موقعیّت آیه، و یا اقتضاء نمودن در دو مورد، دو بار نازل شده است.

تقریباً اتّفاق علمآءِ شیعه و سنّی است که سورهٔ فَاتِحَةُ الْکِتَاب دو مرتبه نازل شده است، یک مرتبه در مکّه در هنگامیکه نماز واجب شد، و یک مرتبه در مدینه، در هنگامیکه قبله، از بیت المقدس به بیت الحرام تحویل یافت، و به همین

جهت که دو بار نازل شده است آن را السُّورَةُ الْمَثَانِي خوانند.[1] و همانند بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ که در ابتدای هر سوره آمده است، و به إجماع امّت، جزء هر سوره است و همچنین آیات دیگری همانند ابتدای سورهٔ روم[2]، و آیهٔ استغفار: ما كانَ لِلنَّبِيِّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ[3] و آیهٔ أَقِمِ الصَّلاةَ طَرَفَيِ النَّهارِ وَ زُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ[4] و آیهٔ أَ لَيْسَ اللهُ بِكافٍ عَبْدَهُ[5] و غیرها که علماء از خاصّه و عامّه در تفاسیر این آیات، تصریح به تکرّر نزول آنها نموده‌اند، و سیوطی در «إتقان» باب یازدهم را اختصاص به آیات مکرّره داده است.

دوّم آنکه اتّفاق علماء همگی برمی‌گردد به

---

[1] «إتقان» سیوطی، قدیمی‌ترین طبع، در مطبعهٔ موسویّه در مصر، سنهٔ ۱۲۷۸ هجری قمری ج ۱ ص ٤٤ باب ۱۱ گفته است که: ذَكَرَ قومٌ منه الفاتحة.

[2] همین کتاب؛ از ابن الحصار نقل کرده است که آخرهای سورهٔ نحل، و اوّل سورهٔ روم، مکرّراً نازل شده است.

[3] همین کتاب: از زَرکشی در «برهان» نقل کرده است. و این آیه، آیهٔ ۱۱۳ از سورهٔ ۹: توبه است: و چنین حقّی برای پیغمبر و برای مؤمنین نیست که برای مشرکین، طلب آمرزش کنند.

[4] همین کتاب، از زَرکشی در «برهان» نقل کرده است، و این آیه، آیهٔ ۱۱٤ از سورهٔ ۱۱: هود است: «و نماز را به پای دارد در دو جانب از روز، و مقداری از شب، بدرستی که نیکوئی‌ها، زشتی‌ها را می‌زداید، و محو و نابود می‌سازد».

[5] آیهٔ ۳٦، از سورهٔ ۳۹: زُمَر: «آیا خداوند کفایت کنندهٔ بنده‌اش نیست».

آنچه در بعضی از روایات از ابن عبّاس و عَبْدالله بْن زُبَیر آمده است که: سورهٔ معارج مکّی است، و آنهم خبر واحد است و اتّفاقی که مستند به خبر واحد باشد در حکم اعتبار خبر واحد است. و همین روایتی که از ثَعْلبی از سُفْیان بن عُیَیْنه در شأن نزول آیهٔ سأل سائل در وقعهٔ غدیر و نیز از غیر ثعلبی، از غیر سفیان، نقل شده است، آنها نیز أخبار آحاد هستند، و در این صورت به کدام مُرَجِّحی می‌توان گفت: آنها بر اینها ترجیح دارند؟!

ممکن است آیات أوّل سورهٔ معارج، مدنیّه باشد

سوم آنکه: بنابر تسلیم که سورهٔ معارج، مکّی باشد، ولی به کدام دلیل این آیات أوّل آن مکّی است. زیرا چه بسیار از آیاتی که در مدینه نازل شده است، و به دستور رسول الله، آنها را در سور مکّیّه قرار داده‌اند، و چه بسیار از آیاتی که در

مکّه نازل شده است، و آنها را در سور مدنیّه قرار داده‌اند.

اینها همه به تعیین رسول خدا بوده، و حتّی جای آن آیات را که بین فلان آیه، و فلان آیه باشد، نیز رسول خدا معیّن فرموده‌اند.

سُیوطیّ در «إتقان» در فصل أوّل گوید: بَیْهَقی در «دلائل» گفته است: در بعضی از سوره‌هائی که در مکّه نازل شده است، آیاتی است که در مدینه نازل شده، و سپس به آنها مُلْحَق شده است. و همچنین ابن الحصّار گفته است که: در هر یک از دو نوع: سوره‌های مکّی و سوره‌های مدنی، آیات استثنائی است که در غیر محلّ نزول یعنی مکّی‌ها در مدینه و مدنی‌ها در مکّه نازل شده است.

و سپس گفته است: بعضی از مردم آیات استثنائی را از روی اجتهاد خود معیّن می‌کنند، و به نقل توجّه ندارند. و ابن حجر عَسْقلانی در «شرح صحیح بخاری» گفته است: بعضی از پیشوایان أهل علم فقط به بیان آیاتی که در مدینه نازل شده، و راجع به سوره‌های مکیّه بوده است، اعتنا داشته‌اند. و أمّا عکس آن را که نزول سوره‌ای در مکّه باشد، و تأخّر بعضی از آیات را در مدینه، من ندیده‌ام، مگر نادری از آن را.

سُیوطی پس از این نقل می‌گوید: و اینک من

وارد می‌شوم در بیان هر یک از دو نوع یعنی بیان آیات مدنیّه در سور مکّیه و آیات مکّیه در سُوَر مَدنیّه و به نحو استیعاب بیان می‌کنم بر حسب مقدار وقوف خودم[1].

فعلی‌هذا می‌گوئیم: سوره معارج با آنکه اگر مکّی باشد، أمّا آیات أوّل آن سوره، مدنی است.

و اگر کسی بگوید: قدر متیقّن از اینکه سوره‌ای مکّیه و یا مدنیّه باشد، آن است که: ابتدای آن مَکّیّ و یا مَدَنیّ باشد، و یا آیه‌ای که از آن نام آن سوره گرفته شده است، مکی و یا مدنی باشد.

جواب آن است که: این ترتیبی که فعلاً قرآن بر آن است، بر حسب توقیف و قرار داد است، نه بر حَسْب نُزول آیات. و چه بُعْدی دارد که این آیاتْ أخیراً نازل

[1] «إتقان» سیوطیّ، طبع سنهٔ ۱۲۷۸ هجری قمری، ج ۱، ص ۱۷ و ص ۱۸.

شده باشد، و سپس بنابر توقیف، بر آیات نازل‌شدهٔ قبل از آن قرار گرفته، و نام سوره نیز از آن گرفته شده باشد، و اگر چه ما مصلحت و حکمتِ این قرارداد توقیفی را ندانیم، همچنان که در أکثر موارد ترتیب در قرآن کریم چنین علمی را نداریم.

إشکال چهارم: آیهٔ شریفهٔ: وَ إِذْ قالُوا اللهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ در سورهٔ انفال است، و به اتّفاق أهل تفسیر، بعد از واقعهٔ جنگ بدر نازل شده است، و سال‌هائی قبل از واقعهٔ غدیر بوده است. و أهل تفسیر اتفاق دارند بر اینکه: آن آیه به سبب گفتار مشرکین مانند أبو جهل و أمثال او به پیغمبر صلّی الله علیه و آله قبل از هجرت بوده است. و این آیه به جهت تذکر دادن خدا رسولش را به گفتارهای سابق آنهاست. یعنی به یادآور گفتارشان را که چنین و چنان می‌گفتند: کقوله تعالی وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ،[1] وَ إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ[2] و نحوها. یعنی «به یادآور زمانی را که خداوند به فرشتگان گفت.. و به یادآور زمانی را که از نزد أهل خودت چاشتگاهان کوچک کردی»!

---

[1] آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ۲: بقره.

[2] آیهٔ ۱۲۱، از سورهٔ ۳: آل عمران.

و از این تذکار استفاده می‌شود که زمان گفتار مشرکان قبل از نزول این آیهٔ وَ إِذْ قالُوا اللـهُمَ بوده است.

جواب: ابن تیمیّه مسکین[1] پنداشته است، و یا خود را به پندار زده است که

این روایات بیان این را می‌کند که حَارِثُ بْنُ نُعْمَان و یا جَابربْنِ نَضْرِبْنِ حَارِث که چنین دعائی را کرده، و نزول سنگ باران را از آسمان و یا عذاب أليم را خواسته‌اند، نزول آیه وَ إِذْ قالُوا اللـهُمَ در همان روز بوده است. و ما در هیچیک از این روایات چنین مطلبی را پیدا نمی‌کنیم.

---

[1] ابن حَجَر در کتاب خود به نام: الفَتاویَ الحدیثة ص ٨٦، گوید: ابن تیمیّه، عَبدی است که خداوند او را گمراه و کور و کَر و ذلیل و بی‌مقدار و پست نموده است، و بدین مطلب بزرگان أهل علم که فساد حالات او را بیان کرده‌اند، تصریح کرده‌اند، و به دروغ بودن أقوال او تنصیص نموده‌اند، و هر کس بخواهد بدین مطلب اطّلاع یابد، به مطالعه کلام إمام مجتهدی که همه اتّفاق بر امامت او و جلالت او و بلوغ او به درجهٔ اجتهاد دارند ـ أبو الحسن السّبکیّ و پسرش: تاج و شیخ إمام: عِزّ بن جماعة و أهل عصر آنها و غیر از آنها از شافعیّه و مالکیّه و حنفیّه ـ بپردازد. ابن تیمیّه اعتراضات خود را منحصر در متأخّرین از صوفیّه نکرده است بلکه بر مثل عمر بن خطّاب و علی بن ابی‌طالب اعتراض دارد، و حاصل مطلب آنکه برای گفتار او وزن و قیمتی نیست بلکه او سخن خود را در هر تپّه و گودال و کوه و درّه می‌اندازد و بهر جا می‌اندازد و اعتقاد علماء اسلام دربارهٔ او آنست که او مردی ضالّ و مضلّ و أهل غلوّ و تندروی بوده است، خدا با او به عدلش رفتار کند، و ما را از طریق او و عقیدهٔ او و فعل او در پناه خودش پناه دهد.

فرض کن که این آیات بعد از جنگ بدر، نازل شده باشد و راجع به قضایای مشرکین قبل از هجرت هم باشد، چه اشکال دارد که: این مرد منکر ولایت، آن را در آن روزی که به نزد رسول الله آمده است، در قالب دعا ریخته، و خود، عین آن عبارات و آیهٔ نازل شده را از خداوند خواسته باشد؟

مگر دعا کردن طبق آیهٔ نازل شده‌ای، و یا طبق دعای واردشدهٔ در قرآن کریم، از نقطه نظر تکوین و إمکان تنطّق به آن، منع طبیعی دارد؟ و علی هذا این مرد منکر ولایت، کفر خود را به این کلمات اظهار کرده است، همچنان که مشرکین قبل از هجرت در مکّه به همین کلمات إلحاد و کفر خود را إظهار نموده‌اند.

از همهٔ اینها گذشته، چه اشکال دارد که: این آیه که در سورهٔ انفال است، و قبل از سوره مائده که در آخر عمر رسول خدا، به چند سال نازل شده است[1] در وقت تألیف قرآن در زمرهٔ آیات نازلهٔ قبل از آن قرار داده شده باشد. همچنان که آیات ربا[2] و آیه وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى

---

[1] یعنی سوره مائده در زمان آخر عمر رسول خدا، و سورهٔ أنفال، چندین سال قبل از آن نازل شده است.

[2] آیات ۲۷۵ تا ۲۷۸: الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لايَقُومُونَ إِلّا كَمَا يَقُومُ الَّذى يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسّ تا وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ.

اللهِ[1] که آخرین آیات نازل شده بر پیغمبر است، در سورهٔ بقره قرار داده شده است، و سورهٔ بقره در أوائل هجرت آمده است، و تا زمان آخر عمر پیامبر چندین سال فاصله دارد.

آیهٔ: و إذ قالوا اللهمّ نمی‌تواند گفتار یک بت‌پرست باشد

از این هم بگذریم، این گفتار او که: وَ إِذْ قالُوا اللهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ تذکار و حکایت کلام مشرکان قبل از هجرت است، کلامی بدون دلیل است، و بیانی بدون حجّت است، اگر دلیل و حجّت بر خلاف آن نباشد. زیرا که

[1] آیهٔ ۲۸۱، از سورهٔ ۲: بقره.

شخص عارف به اسلوب کلام، شکّ و تردیدی ندارد که این گفتار:

اللهُمَّ إنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَآءِ أوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أليمٍ، گفتار يك مرد مشرك و بت‌پرستی که خدا را مسخره می‌کند و به حقّ لبخند می‌زند نیست. زیرا که می‌گوید: اللهُمَّ بار پروردگار من، إنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ اگر این أمر حق است، از ناحیۀ تو! و در این عبارت که إسم اشاره آورده است، و سپس با ضمیر منفصل تأکید نموده است، و پس از آن الحقّ را با ألف و لام ذکر کرده، و باز ضمیر خطاب مِنْ عِنْدِكَ آورده است، به هیچوجه گفتار شخص مشرك نیست، بلکه کلام کسی است که به مقام ربوبیّت إذعان دارد، و در گفتار کسی که مطلبی آورده و می‌گوید: آن مطلب حقّ است، و بس، و منسوب به خداست و بس، توقّف و شكّ دارد، و نمی‌تواند آن را تحمّل کند، و از آن بیزار بوده، و دعای مرگ و نابودی برای خود می‌کند، و از زندگی ملول و گریزان است.

إشکال پنجم: کفّار قریش چون از خداوند

عذاب خواستند، با گفتار خود که: وَ إِذْ قالُوا اللهُمَّ إِنْ كانَ هذا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ أَوِ ائْتِنا بِعَذابٍ أَلِيمٍ. (آیهٔ ۳۲ از سورهٔ ۸: انفال)

بلافاصله در آیه بعد خداوند فرمود: (آیهٔ ۳۳ از همین سوره)

وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ ما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ.

«خداوند چنین نیست که ایشان را عذاب کند، در وقتی‌که تو (محمّد) در میان ایشان هستی! و چنین نیست که خداوند عذاب کنندهٔ آنها باشد، درحالی‌که آنها از خداوند طلب آمرزش می‌کنند».

و همگی متّفقند بر آنکه: چون أهل مکّه عذاب خواستند، عذاب بر ایشان نیامد و سنگ از آسمان بر آنها نبارید. و اگر در قضیّهٔ حَرْث بن نُعْمان فهری، آیه‌ای بود، و عذابی نازل شده بود، هر آینه همانند آیهٔ أصحاب فیل بود که دواعی برای نقل آن بسیار بود. پس چرا در کتاب‌های سیر و تفسیر و تاریخ و نحوها همگی آن را نقل نکرده‌اند، و همانند أصحاب فیل یک قضیّهٔ مشهور و معروفی نشد.

جواب: خوب بود، ایشان آیهٔ بعدش را نیز ذکر می‌کردند، تا پاسخشان از آن

آیه معلوم شود، و آن آیه این است:

وَ ما لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللهُ وَ هُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَ ما كانُوا أَوْلِياءَهُ إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ. (آیهٔ ٣٤)

«و به چه علّت خداوند آنها را عذاب نکند، در حالی که آنها موالی و سرپرست‌های مسجد الحرام را از ورود به آن منع می‌کنند، و خودشان أولیآء و سرپرستان مسجد الحرام نیستند. أولیآء و صاحب اختیاران در امور مسجد الحرام نیستند مگر مردمان با تقوی، و لیکن أکثر آنها نمی‌دانند».

در صورت تداوم مخالفت، بر قوم پیغمبر نیز مانند أقوام قبل عذاب می‌شد

توضیح این مطلب آن است که این‌طور نیست که خداوند به هر صورت، و به هر کیفیت و در هر شرائطی عذاب را از مردم مکّه و یا مدینه، با آنکه پیامبر در میان آنها بوده است، برداشته باشد. بلکه عذابِ عمومی را برداشته است در وقتی رسول الله در میان ایشان است، و هنوز خارج نشده، و یا او را إخراج نکرده‌اند، و در این صورت از برکات، و آثار نفس نفیس او رفع عذاب است، و یا در وقتی که در میان آنها جمعی از مؤمنان باشند که به برکت توجّه و استغفار آنها خداوند عذاب را برمی‌دارد.

و لیکن هنگامی که آنها پیغمبر را از مکّه

إخراج کردند، و چند سالی نیز طول کشید، تا مؤمنان باقیماندهٔ در مکّه کم کم به مدینه هجرت کردند، و مکّه از مستغفرین خالی شد، پروردگار إذن فتح مکّه را با شمشیر به پیغمبرش داد. و این غزوات و جنگ‌های خونین رسول الله همگی عذاب و نقمت و نکبت و ذلّتی بود که بر مشرکان می‌رسید.

و بلکه در صورت تمادی بر جهالت و ضلالت و إعراض از آیات خدا و پذیرش رسول خدا، تهدید و وعید همان صاعقهٔ قوم عاد و ثمود، به آنها داده شد، که عیناً به مثابه قوم عاد که پیغمبرشان حضرت هُودْ را تکذیب کردند و به مثابه قوم ثمود که پیغمبرشان حضرت صَالِحْ را تکذیب کردند، صاعقه و رِیح صَرْصَرْ آنها را طعمه حریق و هلاکت خواهد ساخت.

فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَ ثَمُودَ إِذْ جاءَتْهُمُ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللهَ قالُوا لَوْ شاءَ رَبُّنا لَأَنْزَلَ

مَلائِكَةً فَإِنَّا بِما أُرْسِلْتُمْ بِهِ كافِرُونَ ـ فَأَمَّا عادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ قالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ كانُوا بِآياتِنا يَجْحَدُونَ ـ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِساتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذابَ الْخِزْيِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لَعَذابُ الْآخِرَةِ أَخْزى وَ هُمْ لا يُنْصَرُونَ ـ وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْناهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمى عَلَى الْهُدى فَأَخَذَتْهُمْ صاعِقَةُ الْعَذابِ الْهُونِ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ ـ وَ نَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَ كانُوا يَتَّقُونَ.[1]

«پس اگر کافران از این آیات إعراض کردند، به آنها بگو: من شما را از صاعقه‌ای همانند صاعقهٔ قوم عاد و ثَمُود بیم دادم و بر حذر داشتم ـ که پیامبرانشان از هر جانب به سوی آنها آمدند و گفتند: غیر از الله برای خود معبودی نگیرید. آنها گفتند: پروردگار ما اگر می‌خواست، رسولانی از فرشتگان نازل می‌کرد، بنابراین ما راجع به آنچه شما آورده‌اید، کافر هستیم ـ امّا قُوم عَاد در زمین از روی باطل و بنا حقّ بزرگ منشی کردند، و گفتند: نیروی کدام کس از نیروی ما افزون است؟ آیا ندیدند: خداوندی را که آنها را آفریده است، نیرویش افزون است، و مع‌ذلک آیات ما را إنکار می‌کردند ـ فعلی‌هذا ما تندبادی را در روزهای شوم بر سر آنها فرستادیم، تا به آنها بچشانیم عذاب ذلّت‌بار را در این

---

[1] آیات ۱۳ تا ۱۸ از سورهٔ ٤١: فصّلت.

زندگی دنیا، و البتّه عذاب آخرت، ذلّت بارتر است، و ایشان مورد یاری و نصرتی قرار نمی‌گیرند.

و أمّا قُوم ثَمُود را ما دعوت به هدایت کردیم، لیکن ایشان کوری و جهالت را بر هدایت ترجیح دادند و اختیار کردند. و بنابراین صاعقهٔ عذاب خوار و پست کننده، در نتیجه اعمالی که انجام می‌دادند، آنها را در برگرفت. و کسانی که ایمان آورده بودند، و این‌طور بودند که تقوای الهی پیشه ساخته بودند ما آنها را نجات بخشیدیم».

در این آیات می‌بینیم که: به همان وجهی که خداوند اُمّت‌های پیامبران سَلَف را عذاب کرده است، به اُمّت پیامبر آخرالزّمان نیز هشدار عذاب داده است، به طوریکه پیامبرش را از اُمُّ الْقُرَی بیرون ببرد، و همهٔ آنها را طعمهٔ

صاعقه سازد، و یا پس از هجرت او و مسلمانان به مدینه، حوالهٔ آنها را با شمشیر و نیزه نماید، پس از نقطه‌نظر عذاب عمومی، این إعلام و إخطار و سپس نزول و ورود عذاب، همگانی است.

دستور رسول خدا به قتل صبر برای سه تن از اسرای جنگ بدر

و امّا از نقطه نظر عذاب‌های شخصی، همانند کوری و فلج و ارتعاش أعضاء و طعمهٔ درنده شدن و قَتْل صَبْر[1] و ما شابهها نیز مواردی در تاریخ و سِیَر از رسول خدا آورده شده است:

در غزوهٔ بدر که مشرکان اسیر مسلمانان شدند،[2] از مشرکان فِدْیه گرفتند و

---

[1] قُتِلَ صَبْرًا: أیْ حُبِسَ عَلَی الْقَتْلِ حَتّی یُقْتَل. قَتْلِ صَبْر عبارت است از آنکه کسی را بدون دفاع نگاه دارند، و در این حال او را بکشند.

[2] در «دلائل بیهقی»، ج ۲، ص ۹۵ با سند متصل خود از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله رو به کعبه ایستادند و بر هفت نفر از قریش نفرین کردند که در بین آنها أبُوجَهْل، و اُمیة بن خَلَف و عُتْبة بن رَبیعة و شَیْبَه بن زبیعة و عَقَبَة بن أبی‌مَعَیط بودند. ابن مسعود می‌گوید: سوگند به خدا دیدم که همهٔ اینها در روز جنگ بدر کشته بر روی زمین افتاده و در آن روز که روز گرمی بود آفتاب چهرهٔ آنان را تغییر داده است. و ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۳ ص ۱۰۵ در شرح آیه: إنَّا کفیناک المُستهزئین از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده است که: مسخره کنندگان پیغمبر وَلیدِبن مُغِیره، و اسْودبن عبدیَغُوث زهْرِیّ، و أسودبن مطّلب أبوزَمْع، و حارث بن عَیْطل، و عاص بن وائل سهمیّ بودند، جبرائیل به نزد رسول الله آمد و آن حضرت از آنها شکایت کرد. جبرائیل ولید را به حضرت نشان داد و اشاره به سرانگشتان او کرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم و پس

همگی را آزاد کردند مگر سه نفر: نَضْرُبْنُ حَارِثِ بْنِ كَلْدَة و عَقَبَةُ ابْنُ أبی مُعَيْط و مُطْعِمُ بنُ عَدِیّ.

نَضْر بن حَارِث همان بود که می گفت: إنْ هَذَا إلّاَ إسَاطِيرُ الأوَّلينَ. «این أحادیثی (قرآن) که پیامبر بر ما می‌خواند چیزی نیست مگر افسانه‌سازی‌های دوران پیشین».

رسول خدا فرمود: ای عَلی! نَضْر را نزد من بیاور، من او را طلب می کنم. أمیرالمؤمنین علیه السّلام با دست خود موهای سرش را گرفته و به نزد رسول آوردند ـ و نَضْر مرد زیبائی بود، و

از آن أسود بن مطّلب را به حضرت نشان داد و اشاره به گردن او کرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم، و پس از او أسْود بن عبد يَغُوث را نشان داد و اشاره به سر او کرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم، و سپس حارث بن عَيْطل را نشان داد و به شکمش اشاره کرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم. و عاص بن وائل از جلوی او عبور کرد و اشاره به کف پای او کرد و گفت: از عهده‌اش برآمدم. أمّا ولید از نزد مردی از بنی خزاعه که از برای او تیر می‌تراشید عبور کرد، آلت قطّاعه آن مرد، به انگشتان ولید اصابت کرد و آنها را قطع کرد. و امّا أسود بن عبد يَغُوث در سر او چند قرحه و دمل درآمد و بر اثر آن مرد، و امّا أسود بن المطّلب کور شد، و علّتش این بود که او در زیر درخت سَمُره‌ای نشست، و پیوسته می گفت: ای پسران من آیا از من دفاع نمی‌کنید؟! من کشته شدم. آنها می گفتند: ما چیزی را نمی‌بینیم، و باز می گفت: آیا از من منع نمی‌کنید؟! من هلاک شدم. اینست خار که در چشم من فرو رفته است! آنها می گفتند: ما چیزی را نمی‌بینیم. و همینطور بود تا دو چشمش کور شد. و أمّا حارث بن عَيْطل، آب زرد در شکم او پیدا شد تا جائیکه سرگین او از دهان او خارج می‌شد و از این مرض مرد. و امّا عاص بن وائل بر روی خری سوار شد تا به سوی طائف برود و آن الاغ را در جائی خوابانید که خاری از جنس گیاه شِبْرِقَه در گودی کف پای او فرو رفت، و او را کشت. و بیهقی نیز مثل همین سیاق را روایت می کند.

سرش گیسو داشت.

نَضْر گفت: ای محمّد! من تو را به رَحِمیَّت و قرابتی که بین من و تست سوگند می‌دهم که با من همان معامله‌ای را کنی که با هر مردی از مردان قریش می‌کنی! اگر آنها را کشتی مرا هم بکش، و اگر از آنها فداء گرفتی و آزادشان کردی، از من هم فداء بگیر!

پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: لاَرَحِمَ بَیْنی وَ بَیْنَکَ! قَطَعَ اللهُ الرَّحِمَ بِالإسْلاَمِ.

«قرابت و رحمیّتی بین من و تو نیست، زیرا که إسلام، رَحِم‌ها را جدا کرده است، و رَحِم‌های شرک و جاهلی را رَحِم نمی‌شمرد»! ای علی! او را جلو بیاور، و گردن او را بزن! و گردن او را زدند.

و سپس فرمود: ای علی! عَقَبَه را به نزد من بیاور! عَقَبَه گفت: یا محمّد! أَلَمْ تَقُلْ لا تُصْبَرُ قُرَیْشٌ؟ «مگر تو نگفته‌ای که: قریش را صبرا نمی‌کشیم»؟ پیامبر فرمود: وَ أنْتَ مِنْ قُرَیْشٍ؟ إنَّما أنْتَ عِلْجٌ مِنْ أهْلِ صَفُورِیَّةَ! وَاللهِ لأنْتَ فِی الْمِیلاَدِ أکْبَرُ مِنْ أبیکَ الَّذِی تَدَّعِی لَهُ!

«تو از قریش هستی؟! بلکه حقّاً تو مزغولی بزرگ هیکل از کفّار عجم از أهل صفوریّه می‌باشی! سوگند به خداوند، تو در نسب و

ولادت بزرگتر هستی از پدرت که خود را بدو منتسب می‌داری»!

عقبه گفت: فَمَنْ لِلصَّبِيَّةِ؟! «بعد از من سرپرست دختر من چه کسی باشد»؟!

رسول خدا فرمود: النّارُ. «آتش» و سپس گفت: حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْها.

«جوهره خود را بروز داد که أصالت ندارد».[1]

و گوینده اللهُمَّ إنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَآءِ أوِائْتِنَا بِعَذَابٍ أليمٍ نَضْر بن حارث بوده است، که طبق دعای خود، در جنگ بَدْر صَبْراً به قتل رسید.[2]

و دربارهٔ عموی پیامبر: أبُولَهَب و زوجه‌اش اُمّ جمیل خواهر أبوسُفیان صَخْربن حَرْب که از هر گونه ایذاء و تکذیب و آزار پیغمبر دریغ نداشتند، تَبَّتْ يَدا أبِيلَهَبٍ وَ تَبَ وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ نازل شد.[3]

«بریده باد دو دست أبُولَهَب و خود او نیز

---

[1] میدانی در «مجمع الأمثال» طبع مکتبهٔ محمّدیهٔ سنهٔ ۱۳۷٦ آورده است که حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْها، از جمله امثال عرب است. قِدْح یکی از قِداح مَیْسر است یعنی تیرهای قمار، و چون یکی از این تیرها از جنس جوهر بقیّه تیرها نباشد، و شخص جولان دهنده بخواهد آن را جولان دهد از آن صدائی غیر از صدای بقیّه برمی‌خیزد، و از این صدا فهمیده می‌شود که جنس این تیر از سایر تیرها نیست، و این مَثَل را می‌آورند برای مردی که افتخار می‌کند که از قبیله‌ای است و نباشد، و یا بستاید خود را به صفتی که در او نباشد.

[2] تفسیر «مجمع البیان»، طبع صیدا، ج ۲، ص ۵۳۸ و ص ۵۳۹.

[3] سورهٔ ۱۱۱: لَهَب.

بریده باد (تا آنکه گوید): و زن او که بارکش هیزم است».

طَارِق مُحَاربی گوید: در هنگامی که من در بازار ذِی مَجَاز عبور می‌کردم دیدم جوانی را که می‌گوید: قُولُوا: لاَ إِلَهَ إِلّاَ اللَهُ تُفْلِحُوا «بگوئید: معبودی جز اللَه نیست که رستگار شوید»!

و در این حال دیدم مردی را که در پشت سر او بود، و به او سنگ می‌انداخت و ساق‌های پا و دو رگ پشت پای او را خونین کرده بود، و می‌گفت: ای مردم این مرد بسیار دروغگوست، او را تصدیق نکنید!

من پرسیدم این جوان کیست؟ گفتند: این مُحَمّد است که به گمان خودش

پیغمبر است، و این مرد عموی او أبُولَهَب است که می‌پندارد او کذّاب است.[1]

دو دختر پیامبر اکرم زن‌های دو پسر أبُولَهَب بودند، بدینگونه که رُقَیَّة زوجهٔ عُتْبَة بْن أبِی‌لَهَبٍ و خواهرش اُمُّ کُلْثُوم زوجهٔ عُتَیْبَة بْن أبِی‌لَهَبٍ بود. چون آیهٔ تَبت یدا أبِي‌لَهَب نازل شد، أبُولَهَب و امّ جمیل به پسرانشان گفتند: از دو دختر محمّد مفارقت کنید! و آن دو پسر دختران پیامبر را طلاق گفتند. و عثمان بن عُفَّان در مکّه با رُقَیّه ازدواج کرد و با او به زمین حبشه هجرت کردند، و در آنجا پسری زائید به نام عبد الله. این پسر چون شش ساله شد، خروسی به چشم او منقار زد و صورتش ورم کرد و مریض شد و از دنیا رفت.

زمان جنگ بَدْر، رُقَیَّه مرض حَصْبه داشت، و عثمان به أمر رسول خدا برای پرستاری او در غزوهٔ بَدْر شرکت نکرد، و در روز واقعهٔ بَدْر، رُقَیَّه رحلت کرد، و در روزیکه زید بن حارثه بشارت فتح مکّه را در بَدْر به مدینه آورد رُقَیَّه را دفن کردند.[2]

---

[1] تفسیر «مجمع البیان»، ج ٥، ص ٥٥٩.

[2] «استیعاب»، ج ٤ ترجمهٔ رقیه بنت رسول الله تلخیص ص ١٨٣٩ تا ص ١٨٤١.

و چون عُتَیْبة بْنُ أبی‌لَهَبٍ اُمّ کُلْثُوم را طَلاق داده بود، و با او زفاف نکرده بود، بعد از رُقَیَّه، عثمان او را به نکاح خویش درآورد، و این در سنهٔ سوّم از هجرت بود، و در سنهٔ نهم از هجرت وفات کرد و رسول خدا بر او نماز خواندند، و أسمآءِ بِنْتِ عُمَیْس وَصفِیّه بن عبدالمطَّلِب او را غسل دادند.[1]

و چون اُمّ کُلْثُوم رحلت کرد، رسول خدا بر لب قبر او نشسته بود، و چشمانش از اشک جاری بود، فَقَالَ: هَلْ مِنْکُمْ مِنْ أحَدٍ لَمْ یُقَارِفِ اللَّیْلَةَ؟ وَلاَ یَدْخُلِ الْقَبْرَ رَجُلٌ قَارَفَ أهْلَهُ. فَلَمْ یَدْخُلْ عُثْمَانُ.[2]

رسول خدا فرمود: «در قبر برای مراسم اُمّ کلثوم کسی داخل شود که: دیشب با زوجه‌اش همبستر نشده است. و آیا کسی در میان شما هست که هم بستر نشده باشد؟ و عثمان داخل نشد».

---

[1] «استیعاب»، ج ٤، ترجمهٔ ام کلثوم بنت رسول الله، ص ١٩٥٢.

[2] «استیعاب»، ج ٤، ص ١٨٤١ و ص ١٨٤٢.

و معلوم می‌شود، در همان شب رحلت اُمّ کُلْثُوم که با ضربِ او، طبق روایات، زوجه‌اش بستری و مریض شده و از دنیا رفته است، با زوجهٔ دیگرش همبستر شده و به ارتحال دخت پیامبر گرامی أبداً توجهی نداشته است.

نفرین پیامبر دربارهٔ دو پسر أبو لهب

ابن أثیر آورده است که: بَیْهَقی از قَتادَه تخریج کرده است که: عُتْبَةُ بْنُ أبِی‌لَهَب بر رسول خدا درآویخت، و در إیذآء و اذیّت مسلّط شد و پیراهن رسول خدا را پاره کرد. رسول خدا به او گفت: أمَا إنِّی أسْألُ اللهَ أنْ یُسَلِّطَ عَلَیْهِ کَلْبَهُ، «من از خداوند می‌خواهم که سگ خودش را بر او مسلّط کند».

عُتْبَه با جماعتی از قریش به سوی شام می‌رفتند و در مکانی فرود آمدند که بدان زَرْقَآء می‌گفتند، تا شبی بیارمند ناگهای شیری دور آنها گردید، و جست، و از میان آن جماعت سَرِ عُتْبَه را در دهان برد، و فشار داد، و خرد کرد، و او را کشت.[1]

---

[1] «دلائل النبوّة» بیهقی، طبع أول، ج ۱، ص ۹۶: فلمّا أنزل الله عزّوجل تبت یدا أبی‌لَهَب، قال اُبُولَهَب لابنَیْه: عُتَیْبَة وعُتْبَة، رأسی و رؤسکما حرامٌ إن لم تُطَلِّقا ابْنَتَیْ مَحمّدٍ! و سأل النَّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم عُتْبَةَ طَلاَقَ رُقَیَّة و سألته رقیّه ذلک، و قالت له اُم‌کلثوم: بنتُ حَرْب بن اُمیّة، و هی حمالة

و بَیْهَقی از عُرْوَه از پدرش بدین طور روایت کرده است که: در آن شب آن شیر از آنها انصراف داشت و آنها خوابیدند، چون آنها إحساس خطر کردند، برخاستند، و عتبه را در بین خود محلّی را در وسط برای او تعیین کردند، شیر آمد، و از روی آنها عبور کرد و قدم برداشت، تا رسید به عُتْبَه، و سر او را با دندان خرد کرده و شکست و هلاک کرد.[1]

ابن عَبْدالبِرّ آورده است که: إنَّ النَّبِیَّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم کَانَ إذَا مَشیَ یَتَکَفَّأُ وَ کَانَ الْحَکَمُ

الخطب: طَلِّقَها یا بُنَیَّ فإنَّها قَدْ صَبَتْ فَطَلَّقَها وطَلَّقَ عُتَیْبَةُ اُم کُلْثوم و جاء النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم حینَ فَارقَ اُمَّ کلثوم، فقال: کفرتُ بدینک و فارقتُ ابنتَک لاتُحِبُّنی و لااُحِبّک، ثم تسلَّط علی رسول الله فَشقَّ قمیصَه فقال رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: أما انّی أسأل الله أن یسلّط علیه کلبه. فخرج نفرٌ من قریش حتّی نزلوا فی مکانٍ من الشّام یقال له الزرقاء لیلًا فأطاف بهم الأسد تلکالیلة فجعل عُتَیْبَة یقول: یا ویل اُمّی هو والله آکلی کما دعا محمّد عَلَیَّ، قتلنی ابن أبیکَبْشَة، و هو بمکّة و أنا بالشّام. فَعَوَی علیه الأسدُ من بین القوم و أخذ برأسه فَضَغَمه ضَغمةً فَذبحه. و ابن أثیر در «نهایة»، ج ۳، ص ٤٢٠ در مادّهٔ فدغ آورده است.

[1] «دلائل النبوّة» بیهقیّ. ج ۱، ص ۹۷.

بْنُ أبِي‌الْعَاصِ يَحْكِيهِ، فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ صلّى الله عليه و آله و سلّم يَوْمًا فَرَآهُ يَفْعَلُ ذَلِكَ.

فَقَالَ: فَكَذَلِكَ فَلْتَكُنْ. فَكَانَ الْحَكَمُ مُخْتَلِجًا يَرْتَعِشُ مِنْ يَوْمَئِذٍ.[1]

«حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله عادتشان این طور بود که چون راه می‌رفتند، پاها به طرف عقب و سینه بطرف جلو، و بطور سرازیر حرکت می‌کردند، و حَکَم بن أبی‌ألْعاص همیشه از پشت ادای آن حضرت را درآورده، و خود را به مثابه او بازیگر می‌ساخت. روزی پیامبر سر خود را برگردانده، و دیدند که: حکم چنین می‌کند.

گفتند: همین طور بمان. حَکَمْ از آن به بعد به حالت لرزه و ارتعاش بدن درآمد».

ابن أثیر آورده است که پیامبر به خدا عرض کرد: اَللَّهُمَّ اشْدُدْ وَطْأَتَکَ عَلَی مُضَرَ مِثْلَ سِنِی

---

[1] «استیعاب»، ج ۱، ص ۳۵۹ و ص ۳٦۰. و در این باره عبد الرّحمن پسر حسّان بن ثابت او را تعییر و هجو کرده است، او دربارهٔ عبد الرحمن بن حکم گوید:

إنّ اللَّعین أبوك فَارْمِ عِظَامَه ** إنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجًا مَجنونًا

یُمْسی خَمیصَ البطن من عمَل التُقیَ ** و یظلُّ من عمل الخبیث بَطینا

يُوسُفُ. فَجُهِدُوا حَتَّى أكَلُوا الْعِلْهِزَ[1].

«بار پروردگارا قدرت و أخذ خود را بر طائفهٔ مُضَر شدید گردان، مانند سال‌های قَحْط دوران یوسف! طائفهٔ مُضَر آن طور به گرفتاری و مشقّت و قَحْط درافتادند که به جای طعام عِلْهِز می‌خوردند (خون را با پشم‌های شتر مخلوط می‌کرده، و پس از آن با آتش سرخ کرده و می‌خوردند.)

باری مواردی که چه عموماً و چه خصوصاً در أثر دعای پیغمبر صلّی الله علیه و آله عذاب نازل شد، در تواریخ و سیر مذکور است. و علی هذا قضیّه حَارِث فَهْرِیّ و یا جَابربن نَضْر که با إسلام عناد داشته، و ولایت را بدانگونه تحقیر و رسول خدا را به طور تحکّم و زورگوئی، و توبیخ، مؤاخذه، و در خطاب تقبیح می‌کند، چه اشکال دارد که به دعای خودش سنگی از آسمان بر سرش بخورد، و در دم وی را هلاک سازد؟

و امّا اینکه ابن تیمیّه گفته است: در صورت تحقّق باید مانند قصّهٔ اصحاب

---

[1] «النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر» ج ۳، ص ۲۹۳، مادّهٔ علهز.

فیل معروف شود.

قیاس قضیّهٔ حارث با أصحاب فیل، مع الفارق است

جواب آنست که قیاس این داستان، به داستان أصحاب الْفِیل مَعَ الْفَارِق است، زیرا این قضیّه، یک حادثه فردیّه‌ای بوده است که أغراض مخالفان و منافقان در اختفاء آن تا جائی که مَیْسور بوده است، مؤثّر بوده است، همچنان که در أصل قضیّهٔ غدیر، آنچه کردند، در اختفاء آن که بصورت یک أمر عادی جلوه دهند، و یا حدیث غدیر را تقطیع نموده، هر تکّه‌اش را در بابی بیان کنند، که صدر و ذیلش در یکجا نباشد، و یا کوشیدند تا معنای ولایت را از آن حقیقت روشن برگردانند، و یا آنکه أصل قضیه را أنکار کنند، و آنچه از دستشان برآمد کوتاهی نکردند، و لیکن خداوند مع‌ذلک، آن قضیّه را روشن و زنده نگاهداشت، و دوست و دشمن را در برابر عظمت این داستان معترف ساخت.

و امّا داستان أصحاب فیل که در عداد معجزات و کرامات بیت الله، و خاندان نبوّت است، و همه قریش بلکه همه عرب، و اُمّت‌ها، داعی بر إظهار و إعلام آن داشته‌اند، و بر عالی‌ترین مقدّسات که بیت الله الحرام و خانهٔ

منسوب به ذات أحدیّت است، آن خانه‌ای که مطاف جمیع اُمَم، و مقصد حُجّاج و عُمّار و عاکفین است، گواه و شاهد صادق است، و تمام طبقات مردم از آن انتظار خیرات و برکات را دارند، داستان دیگری است، که به هیچ وجه مشابهت ندارد با قضیهٔ حارث که تنها به نزد رسول آمده و سخنی رانده و به عقوبت آن دچار گشته است.

گویند: روز عاشورائی در زمان آیت‌الله شیخ مرتضی أنصاری أعلی الله تعالی مقامه الشریف که در نجف أشرف مرتّباً دسته‌های سینه‌زنی، و نوحه‌خوانی، و عزاداری در کوی و بر زن حرکت داشت، و شیخ انصاری هم در کنار آنان می‌رفت.

یک نفر از أفندی‌های[1] آن زمان که فرماندار نجف از طرف بغداد و دولت

عثمانی بود، به شیخ نزدیک شده، و سلام کرد و گفت: شیخنا سؤالی دارم، و آن این است که: شکّی نیست که حضرت حسین بن علی را مظلومانه

---

[1] أفَنْدی، به بزرگان و رؤسا و صاحب مقام و منصبان از دولت عثمانی می‌گویند که در آن زمان چون عراق عرب در تحت تسلط عثمانی‌ها بوده است، برای ادارهٔ امور کشور گسیل می‌شده‌اند، و آنها همه سنّی مذهب بوده‌اند.

کشته‌اند و این عمل زشتی بوده است که از یزید بن معاویه سرزده است. اما این دسته در آوردن و هر سال تجدید عزا و نوحه‌خوانی و مرثیه خوانی و گریستن برای چیست؟ این سینه‌زنی و زنجیر زنی برای چیست؟!

شیخ فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله در حضور ده هزار نفر از حجّاج در غدیر خم، دست برده، و دو بازوی علی را گرفت، و به همه نشان داد و فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. شما انکار کردید، و گفتید: قضیهٔ شخصیه در اثر نزاع با زَیْد بن حَارِثَه، و یا بر أثر شکایت بُرَیْده بوده است که خواسته بگوید:

هر کس مرا دوست دارد، دوست علی هم باید باشد. من پسر عموی هر کس هستم، علی هم پسر عموی اوست.

ما هر سال این عزاداری را تجدید می‌کنیم و زن و بچه و مرد و کوچک و بزرگ، بر سر گِل زده، به بازارها و کوچه‌ها می‌ریزیم و برای تجدید یاد و عظمت حسین گریه می‌کنیم تا شما نتوانید آن را انکار کنید و بگوئید: قضیهٔ شخصیه بوده است. حسین برای حکومت بر علیه یزید أمیرالمؤمنین سلطان وقت قیام کرد و کشته شد.

گویند: از بداهت پاسخ شیخ آن مرد أفَنْدی مات و مبهوت شد فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.[1]

باری أمَّا این که ابن تیمیه گفته است: طبقات مصنفین این قضیه را ذکر نکرده‌اند، این هم کذب محض است.

مگر نام علمآءِ عظیم و کتب معتبرهٔ آنان را در همین بحث ندیدیم که با سندهای خود این روایت را به آن صحابی عظیم: حُذَیْفَهٌ بْنُ الْیَمَان و به سُفْیَانُ بْنُ عُیَیْنَه، نسبت می‌دهند که در جلالت و وثوق وی در علم و تفسیر و حدیث در نزد سنی‌ها جای هیچ شبه‌ای نیست

[1] (۱) آیهٔ ۲۵۸، از سورهٔ ۲: بقره: پس مَبْهُوت شد آن کس که کفر ورزیده است.

یکی از دوستان میگفت: شبی در حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام که در مصر است رفتم، دیدم غوغای عجیبی است، شب جمعه است و سُنّی‌های شهر قاهره از هر جانب برای زیارت دختر علی آمده‌اند و چنان عزاداری و گریه و ماتم دارند که برای من بسسیار شگفت انگیز بود، که چگونه سُنّی‌ها برای زینب مرثیه می‌خوانند و حرمش را مُعَظَّم می‌دارند و گرداگرد ضریحش طواف می‌کنند و می‌بوسند و خاک داخل حلقه‌های ضریح را به چشم می‌مالند.

عامّه و اهل سنّت، وهّابی‌ها را لعنت می‌کنند

ساعتی گذشت خطیبی بسیار فصیح و بلیغ بر منبر رفت و از روایات وارده دربارهٔ اهل بیت مفصلاً سخن گفت و در آخر شروع کرد به دعا کردن و همه مردم آمین می‌گفتند و از جمله دعاهای او این بود که: اَللَّهُمَّ الْعَنِ الْوَهَّابِیَّةَ (خدایا طائفه وهابی‌ها را لعنت فرست) و همه مردم گفتند: آمین.

و این شاهد آن است که همانطور که سابقاً ذکر کردیم: همهٔ طوائف عامه و اهل سُنَّت با

وهابی‌ها مخالفند و رئیس آنها ابْنِ تَیمیَّه و مُحَمّدِ بْنِ عَبْدِالْوَهَّاب را منحرف و فاسدالعقیده می‌دانند.

اشکال ششم: در این حدیث وارد است که گویندهٔ این گفتار به مبانی پنجگانه اسلام امر شده است و چون آنها را پذیریفته است، مسلمان بوده است و می‌دانیم که در زمان رسول خدا به هیچ یک از مسلمین چنینی آسیبی نرسیده است.

جواب: این حدیث، همانطور که اسلام او را بیان می‌کند، کُفْر و ارتداد و اعراض او را نیز بیان می‌دارد. زیرا که بعد از شنیدن حدیث غیر، شک در نبوت رسول خدا آورده است و در حال غیظ و عصبانیت از حکم خداوندی، بر نصب أمیرالمؤمنین به مقام ولایت، دچار چنین عقوبتی آنهم به تقاضای خودش شده است.

و علاوه در تاریخ و حدیث مواردی است که: مسلمان هم در اثر کفر نعمت و ناسپاسی از حرمت رسول خدا به بلاها و عواقب وخیمی مبتلا شده است. همچون مرد اعرابیی که مریض شده بود و پیامبر برای عیادت او آمدند و به

او گفتند: لاَ بَأْسَ طَهُورٌ (چیزی نیست، باکی نیست، موجب پاکی و طهارت است!)

أعرابی گفت: قُلْتَ طَهُورٌ كَلّاَ! بَلْ هِيَ حُمَّى تَفُورُ[1] عَلَى شَيْخٍ كَبِيرٍ تُزِيُرهُ الْقُبُوُر! (تو گفتی: پاکی و تطهیر است. أبداً چنین نیست. بلکه این مرض، تب شدیدی است که فوران دارد و شعله می‌زند بر پیرمرد سالخورده‌ای که گورها در انتظار دیدار او هستند!)

پیامبر گفت: فَنَعَمْ إذًا! فَما أمْسَى مِنَ الْغَدِ إلّا مَيِّتًا.[2]

«بنابراین، همین طور است. شب را به فردا نیاورد مگر آنکه مگر او را در بر گرفت».

إشکال هفتم: این مرد: حارث بن نُعْمان در میان صحابه شناخته شده نیست، بلکه این نام از قبیل نام‌هائی است که معرکه‌گیران بازاری در سر گذرها در معرکه می‌آورند، از نوع همان أفسانه‌ها و داستان‌های عَنْتَر و دَلْهَمَه، و مردم در بیان أسامی

---

[1] أوْ تَثورُ ـ خ ل.

[2] «صحیح بخاری»، طبع امیریّه بولاق، ج ٤، ص ٢٠٢ در کتاب مناقب، و در «أشعثیات»، ص ٢٠٠ کتاب الجنائز، باب عیادة المرضی، حضرت صادق از پدرانشان یکایک تا امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است، و در پایان این عبارت را اضافه دارد که: آن مرد در آن مرد، و رسول خدا بر جنازهٔ او نماز نخواندند.

صحابهٔ پیامبر خدا که از آنها، در حدیث چیزی بیان شده است، حتی أحادیث ضعیفه، کتابها نوشته‌اند، مثل کتاب «استیعاب» ابن عبدالْبِّر، و کتاب ابن مُنده و أبونُعَیم اصفهانی و حافظ أبو موسی و نحو ذلک، و هیچیک از آنها نامی از این مرد نبرده است، و از اینجا فهمیده می‌شود که: در روایات ذکری از او نشده است.

چون این بزرگان از مصنّفین آنچه را که از أهل علم روایت شده است ذکر می‌کنند، نه احادیث داستان‌سراهای بازاری را همانند «تنقّلات الأنوار» بکری کذّاب و غیره.[1]

جواب: در پاسخ این اشکال سزاوار است اکتفا کنیم به آنچه شَیْخُ الإسْلام

[1] «منهاج السُّنّة» ابن تیمیّه ج ٤، ص ٩ تا ص ١٤.

إِمَامُ الحُفَّاظِ أَحْمَد بْنُ عَلِىّ بن مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ كنانى عَسْقَلانِى شَافِعى معروف به ابن حجر متولّد در سنهٔ ۷۷۳، و متوفّى در سنهٔ ۸۵۲ هجرى قمرى در مقدمهٔ كتاب الإِصَابَةُ فى تَمْيِيز الصَّحَابَةِ آورده است.

تمام كتب رجال و تراجم، عشرى از أسامى صحابه را نياورده‌اند

همان طور كه علاّمهٔ أمينى هم در پاسخ اين اشكال عين كلام ابن حجر را آورده‌اند.[1]

زيرا كه تمام كتابهاى معجم در ذكر صحابهٔ، استيفاى اسامى آنها را نكرده است، و هر كس بقدر سعهٔ اطلاع و قدرت احاطى خود چيزى نوشته است، و شخص متأخّر آمده، و چيزى بر او افزوده است، و مع‌ذلک عُشْرى از أعشار اسامى صحابه در اين كتاب‌ها ذكر نشده است، و اصولا قابل ذكر هم نبوده است.

زيرا صحابى بر اصطلاح عامّه همان طور كه ابن حَجَر مى‌گويد: مَنْ لَقِىَ النَّبِىَّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم مُؤْمِنًا وَ مَاتَ عَلَى الإِسْلاَمِ[2] «آن كسى است كه در حال

---

[1] «الْغَدير»، ج ۱، ص ۲٦٤ تا ص ۲٦٦.

[2] «الإصابة»، ج ۱، ص ۱۰.

ایمان پیغمبر را ملاقات کرده باشد، و با إسلام هم مرده باشد». گر چه در بین ملاقات و مردن، مرتد شده باشد، همچون أشعث بن قیس که پس از ایمان مرتد شد، و سپس در زمان خلافت أبو بکر دو مرتبه به اسلام بازگشت.[1]

و علی هذا أفرادی که پیامبر را مؤمناً دیده باشند، و در میان کوه‌ها و فَلَوات زندگی کرده باشند، و یا در شهرها و قرآء و قصبات منزل داشته باشند، بقدری زیاد است که قابل شمارش و بیان نیست، و بلکه أصولاً شمارش آنها و بیان اسامی همهٔ آنها ممتنع است. و امّا آنچه ابن حَجَر عَسْقَلانی در کتاب الإصابة بعد از حمد و صلوة آورده است، این است که گوید: أمَّا بَعْدُ: از شریف‌ترین علوم دین، علم حدیث رسول الله است، و از جلیل‌ترین راه شناخت حدیث، تمیز و تشخیص أصحاب رسول خداست، از آن کسانی که بعداً آمده‌اند.

و در این موضوع بسیاری از حافظان حدیث، بر حسب اطّلاع هر یک از آنها

---

[1] «الإصابة»، ج ۱، ص ۱۲.

تصنیفی در این باب نموده‌اند. و أوّلین کسی را که من شناخته‌ام که در این موضوع تصنیف کرده باشد، أبُوعَبْدِالله بُخَارِی است که کتابی مستقل نوشته و أبُوالقَاسِم بَغَوِیّ و غیره از او نقل کرده‌اند.

و حلیفة بْنُ خَیَّاط و مُحَمَّد بْنُ سَعْد و از قرنای او همچون یَعْقُوبُ بْنُ سُفْیَان، و أبی‌بَکْرِبْنِ أبی‌خَیْثَمَة، أسامی صحابه رسول خدا را با جماعتی از طبقهٔ مشایخ خود، در یکجا جمع نموده‌اند.

و پس از ایشان جماعتی در این باب تصنیفاتی کرده‌اند، همچون أبُوالْقاسِم بَغَوِیّ، و أبوبکربْن أبی‌دَاوُد، و عَبْدَان و زمانی کوتاه قبل از ایشان مانند مَطِین، و سپس بعد از آنها جماعتی مانند أبُوعَلِیّ بْنِ سَکَن و أبُوحَفْصِ بْنِ شَاهین و أبُومَنْصور مَاوَرْدِیّ و أبُوحَاتَمِ بْنِ حَبَان و همچون طَبَرانی در ضمن «معجم کبیر» خود. و سپس مانند أبُوعَبْدِالله بْنِ مُنْدَة و أبُونُعَیْم، و پس از آنها عُمَربْنِ عَبْدِالْبرّ که کتاب خود را اِسْتیعاب نام نهاده است، چون پنداشته است که آنچه در کتب قبل از او آمده است، او در این کتاب جمع نموده است.

و معذلک أسامی بسیاری از صحابه از قلم او افتاده است، و بر این اساس أبُوبَکْرِ بْنِ فَتْحون

ذیلی بر کتاب «استیعاب» نوشته، و نام آنها را که از ابن عبدالبرّ فوت شده است او آورده است.

و نیز جماعت دیگری بر «استیعاب» ذیل‌های لطیفی نوشته‌اند، و تصانیفی گرد آورده‌اند.

و أبُومُوسَی مَدِینیّ بر کتاب أبُومُنْدَة ذیل بزرگی نوشته است.

و در عصرهای این جماعت مصنّفین، خلائق بسیاری بودند که آنها نیز در این موضوع تصنیفاتی کرده‌اند که شمارش آنها مشکل است. تا در اوائل قرن هفتم عِزّالدّینِ ابنْ أثیر کتاب کاملی در این موضوع نگاشت، و نام آن را اُسْدُالْغَابَة گذارد، و در آن کتاب بسیاری از مطالب مصنّفات سابق را جمع کرده است، ولی معذلک از روش متقدّمین از خودش پیروی کرده، و در تعیین صحابی با غیر صحابی خَلْط نموده است، و از یادآوری و هشدار بر بسیاری از اشتباهات و أوهام واقعهٔ در کتب قبل از خود نیز غفلت ورزیده است.

و بعد از او حَافِظ أبُوعَبْدِالله ذهبی در کتاب خودش، خصوص أسامی صحابی را از اُسْدُ الْغَابَة جدا کرده، و زیاداتی نیز از أسامی صحابه، از خودش ذکر کرده است، و در عین حال کسانی را که به غَلَط، صحابی ذکر شده‌اند، و آنان که صحبتشان با رسول خدا صحیح نبوده است، یادآوری کرده است. و لیکن با وصف این حال، نه تنها استیعاب نام همه را نیاورده است، بلکه نزدیک به استیعاب هم نشده است.

و برای من در أثر تتبّع نام بسیاری از صحابه پیدا شده است، که در کتاب ذَهَبیّ و أصل ذهبی نیست در حالی که آن صحابه همان شرائطی را دارند که ذَهبیّ و ابن أثیر در صحّت صحبت ذکر کرده‌اند.

و بنابراین، من کتاب بزرگی را گرد آوردم که در آن صحابی را از غیر صحابی جدا نمودم. و با وصف این خصوصیّات، برای ما وقوف و اطلاع بر أسامی عشری از آن أصحابی که أبُوزرْعَة رَازِیّ ذکر کرده است حاصل نشده است زیرا که أبُوزرْعَه گفته است:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله رحلت کردند، درحالی‌که کسانی که آن حضرت را دیده بودند، و یا از او شنیده بودند زیادتر از یکصد هزار انسان، از مرد و زن بوده است، که همه آنها از

پیامبر سماعاً و یا رُؤیَةً[1] روایت کرده‌اند.

صحابه پیامبر از یکصد هزار تن بیشتر بوده‌اند

ابن فَتْحون در ذیل «استیعاب» می‌نویسد که این یکصد هزار انسان را أبُوزرْعَه در جواب کسی گفته است که از او از خصوص راویان از رسول خدا پرسیده است، تا چه رسد به صحابی‌هائی که راوی نبوده‌اند.

و معهذا تمام أسامی‌که در «استیعاب» آورده شده است با اسم، و یا با کنیه، و یا با هردو، سه هزار و پانصد نفر می‌باشد. و ابن‌فَتْحُون گفته است: او نیز طبق همان شرائطی که ابن عبد البرّ، صحابی را معیّن کرده است، قریب به همین مقدار یعنی سه هزار و پانصد نفر، إستدراک آورده است.

---

[1] سماعاً یعنی خودش بدون واسطه از پیامبر شنیده است، و رؤیةً یعنی پیامبر را دیده، ولی روایت را بواسطهٔ شخص دیگری از پیامبر روایت کرده است.

و من می‌گویم که: به خطّ حافظ ذَهَبِیّ در پشت کتابش به نام تَجْرِید است، دیدم، نوشته بود: شاید جمیع این نفرات به هشت هزار نفر برسد، اگر زیادتر نباشند کمتر نیستند.

و پس از این، به خطّ ذَهَبِیّ دیدم که جمیع کسانی که احوالشان در اُسْدُ الْغَابَة آمده است، هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار نفرند.

و آنچه گفتار أَبُوزرْعَه را تأیید می‌کند، آن است که در صحیحین آمده است که: در قصّه تبوک، کعب بن مالک می‌گوید: مردم به قدری زیاد بودند که هیچ دفتری نمی‌توانست نام آنها را به شمار درآورد.

و از ثَوْری در آنچه با سند صحیح، خطیب از او تخریج کرده است، وارد شده است که او گفته است: هر کس علی را بر عثمان مقدم بدارد، بر دوازده هزار نفر که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در وقت مرگ، از آنها راضی بوده است، عیب گرفته است. و نَوْوِیّ گفته است: و این قضیّه بعد از رحلت رسول خدا به دوازده سال بوده است، بعد از آنکه بسیاری در خلافت أبو بکر در جنگ‌های ردّه کشته شده‌اند، و همچنین در جنگ‌های فتح کشته شده‌اند، که أسامی آنها به‌هیچ‌وجه ضبط نشده است، و پس از آن در

خلافت عمر کشته شده‌اند، و نیز در طاعون عمومی که آمد، و در طاعون عَمْواس[1] و غیرها از بین رفته‌اند که از جهت کثرت به شمار نمی‌آید، و علّت مخفی بودن نامهای ایشان آنست که: أکثر آنها أعراب بوده‌اند، و أکثر آنها در حجّة الوداع حضور یافته‌اند. و الله أعلم.[2]

و در طی بحث غدیر آوردیم که: کسانی که در حجّه الواع با رسول خدا بوده‌اند، یکصد هزار نفر و یا بیشتر بوده‌اند، و طبعاً و طبیعةً إحصاءِ اسامی این أفراد غیر ممکن است، کجا می‌توانند این کتب مصنّفه در أحوال صحابه، یکایک نام

---

[1] عمواس، قصبه‌ای است در شام، که شش میل از راهی که از رَمْلَه به بیت المقدس می‌رود، با رَمْلَه فاصله دارد. در سنهٔ ۱۸ طاعون از آنجا انتشار یافت، و بعداً در زمین شام منتشر شد، و جماعت بسیاری از صحابه که در شام بودند که از بسیاری قابل شمارش نیستند بواسطهٔ این طاعون بمردند.

[2] «إصابة»، ج ۱ ص ۳ تا ص ٦.

آنها را بیاورند، زیرا غالباً آن أعراب در بیابان‌ها منتشر بوده‌اند، و در شهرها حضور نمی‌یافتند، مگر در أوقات معیّن و برای أغراض مخصوص و پیامبر را در این أوقات زیارت می‌نموده‌اند، و غالبا هم روایتی از پیامبر نقل نمی‌کرده‌اند.

مُصَنّفین نام کسانی را برده‌اند که مشهور و معروف بوده، و ذکرشان در روایت ساری و جاری بوده است.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که: این إشکال مرد خرده‌گیر، بی‌اساس است، و از میزان إنصاف خارج است، و در عین اینکه ممکنست عدم ذکر او در عِداد صحابه، بواسطهٔ ارتداد أخیر او بوده باشد.

اشکال به شیخ محمّد عبده در بازگو کردن اشکالات ابن تیمیّه

و در تفسیر المنار که سیّد محمد رشید رضا، مطالب شیخ محمّد عَبْدُه را جمع‌آوری کرده است، در عین اینکه حدیث غدیر را قبول دارد، و روایت می‌کند، گر چه برای معنای ولایت همان طریقهٔ مخالفان را پیموده است، و از بیان حقّ خودداری کرده است، او نیز در آیهٔ سأل سائل نظیر این إشکالات را از ابن تیمیّه گرفته، و

بازگو می‌کند.[1]

و علاّمه استادنا المعظّم طباطبائی رضوان الله علیه در المیزان إجمالاً جواب کافی می‌دهند.[2]

و حقّا از مثل شیخ محمد عَبْدُه که ادّعای حریّت، و آزادمنشی، و آزاد فکری می‌کند، چقدر نازیباست که چنان گرفتار همان آراء و أفکار عامّه است، که در هر جا سخنی از تشیّع و ولایت پیش می‌آید، با کمال عدم إنصاف می‌گذرد، و برای حق تنازل نمی‌کند، و خلاصهٔ مطلب نمی‌تواند خود را بشکند، و در برابر عظمت حقّ تسلیم شود.

و از اینجا به دست می‌آوریم که از این روشن‌فکری‌ها که أسیر نفس أمّاره، و نگاهداری از نفس مستکبره و شخصیت‌طلب است، انتظار فهم و إدراک، و امید انقلاب و حرکت به سوی واقع و جهان حقیقت را نمی‌توان داشت.

---

[1] «تفسیر المنار» ج ٦، ص ٤٦٤.

[2] «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ٦، ص ٥٦، تا ص ٥٩.

ابن طباطبای إصفهانی متوفّی در سنهٔ ۳۲۲، از بزرگان سادات حسنی گوید:

در این أبیات همان طور که در «ثمار القلوب» ثعلبی ص ۵۱۱ آمده است: أبو علی رستمی را مخاطب کرده است:

۱ ای که دشمنی‌ات را برای من پنهان می‌داری، آن را ظاهر کن، و آنچه در توان داری در گزند من برکش، و یا واگذار!

۲ دربارهٔ آنان که با من عداوت می‌کنند، خداوند پیوسته با من است و ألطاف و عنایات او مشکور است، پس بنابراین تو متحیّر مباش، و کار خودت را بکن!

۳ من اتّکاء و اعتماد دارم به دعای جدّم محمّد مصطفی که دربارهٔ پدرم، صبح غدیر خم کرد، تو بر حذر باش!

٤ خداوند از میراث آن دعا ما را سعادتمند نموده، دربارهٔ آنان که دشمنی می‌کنند و یا دوستی می‌ورزند، تو شکیبا باش!

شیخ الاسلام حَمّوئی از طریق أبو الحسن

واحدی با اسناد متّصل خود، از عبد الله بن فضل رافعی در بصره آورده است که گفت: شنیدم ربیع بن سَلْمان می گفت: من به شافعی گفتم: در اینجا قومی هستند که شکیبائی در استماع فضیلتی برای اهل بیت را ندارند، و چون یک نفر بخواهد فضیلتی برای آنها بگوید،

می‌گویند: این مرد رافضی است. شافعی این ابیات را انشاد کرد:

۳

۱ ـ چون در مجلسی سخن از علی، و دو سبطِ او، و از فاطمهٔ رشیدهٔ طیّبهٔ پر بهره، به میان آورند.

۲ ـ و در این میان بعضی از آنان سخن از غیر آنان گویند، یقین بدان که او پسر زن فاحشه و بلند صداست.

۳ ـ و چون نامی از علی و یا پسران او به میان آید خود را با روایات پست مضمون و واهی مشغول می‌کند.

٤ ـ و می‌گوید: ای جماعت از این‌گونه سخن‌ها در گذرید، که از روایات رافضیان است.

٥ ـ من به سوی خداوند مُهَیمن و مُسَیْطر برائت می‌جویم از انسان‌هائی که محبّت أولاد فاطمه و منسوبان او را رفض می‌دانند.

٦ ـ صلوات و درود پروردگار من برای أهل

بیت رسول خدا باشد؛ و لعنت خداوند برای آن مردمان جاهلی روش.

السّلام علیک یا أمیرالمؤمنین و سیّد الوصیّین و قائد الغُرِّ المحجّلین و امام الموحّدین و رحمة الله و برکاته. إنّا بک نشکو و نلوذ و نوالیک و من أعدائک نتبرّأ.

درس صد و سی و یکم تا صد و سی و چهارم: عید غدیر، عید بزرگ اسلام و روز تهنیت است

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّدٍ و آله الطّاهرين؛

و لعنة اللَه على أعدائهم أجمعين، من الآن

إلى قيام يوم الدِّين؛ ولا حول و لا قوّة إلّا

بِاللَهِ العلىّ العظيم.

قَال اللهُ الحَكيم فى كتابهِ الكَريم:

قالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيدًا لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ـ قالَ اللهُ إِنِّي مُنَزِّلُها عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذابًا لا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعالَمِينَ[1].

«عیسی بن مریم عرض کرد: بار پروردگارا برای ما از آسمان مائده‌ای فرو فرست، که برای أوّل ما و آخر ما (خود ما و یاران ما و کسانی که بعد از ما می‌آیند) عید باشد، و برهان و نشانهٔ روشن از جانب تو باشد، و روزی برای ما بفرست، و تو از میان روزی فرستندگان، مورد انتخاب و اختیار ما هستی!

خداوند فرمود: من آن مائدهٔ آسمانی را برای شما فرو می‌فرستم، ولی هر کس از شما که بعد از نزول مائده کافر شود (و پس از نزول إنکار

---

[1] آیهٔ صد و چهارده و صد و پانزده از سورهٔ مائده: پنجمین سوره از قرآن کریم.

کند، و کفر ورزد، و این مائده را پنهان کند، و اعتراف ننماید) پس من او را به عذابی مبتلا می‌کنم که هیچ یک از عالمیان را به آن عذاب مبتلا نکرده باشم».

روز غدیر خمّ، روز عید است

دریافته‌ایم

❊ ❊ ❊

۱

۲

۱ ـ روز غدیر غیر از دو عید فطر و قربان، برای من عید است، روزی است که سادات و پادشاهان (و یا شیران) در آن روز مسرور و خوشحال می‌گردند.

۲ ـ آن روز، روزی است که علی مرتضی در آن به شرف إمامت و ولایت کلّیّه الهیّه نائل شد، و لذا برای مرتضی از جانب خداوند تشریف و تمجید یعنی شرف و مجد و کرامت و علوّ برقرار است.

۱ ـ «یک مرد ناصبی (دشمن أهل بیت و ناسزاگوی در حقّ آنها) که در عداوت شدید بود، در روز عید غدیر، با چهرهٔ گرفته با من روبرو شد.»

۲ ـ و به من گفت: بگو به من که امروز کدام روز است؟ من به او گفتم: «امروز عید أمیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب است.»

از «أمالی» أبوعبد الله نیشابوری، و «أمالی»

شیخ أبوجعفر طوسی، در خبری از أحمد بن محمّد بن أبی نصر، از حضرت رضا سلام الله علیه وارد است که إنَّهُ قَالَ علیه السّلام: حَدَّثَنی أبی عَنْ أبیهِ أنَّ یَوْمَ الْغَدِیرِ فِی السَّمآءِ أشْهَرُ مِنْهُ فِی الأرْضِ. إنَّ لِلّهِ تَعَالَی فِی الْفِرْدَوْسِ قَصْرًا لِبْنَةٌ مِنْ فِضَّةٍ، وَ لِبْنَةٌ مِنْ ذَهَبٍ، فِیهِ مِأَةُ أَلْفِ قُبَّةٍ حَمْرَآءَ، وَ مِأَةُ أَلْفِ خَیْمَةٍ مِنْ یَاقُوتَةٍ خَضْرَآءَ، تُرَابُهُ الْمِسْکُ وَ الْعَنْبَرُ، فِیهِ أرْبَعَةُ أنْهَارٍ: نَهْرٌ مِنْ خَمْرٍ، وَ نَهْرٌ مِنْ مَآءٍ، وَ نَهْرٌ مِنْ لَبَنٍ، وَ نَهْرٌ مِنْ عَسَلٍ، حَوَالَیْهِ[1] أشْجَارُ جَمِیعِ الْفَوَاکِهِ، عَلَیْهِ الطُّیُورُ، وَ أبْدَانُهَا مِنْ لُؤْلُوءٍ، وَ أجْنِحَتُها مِنْ یَاقُوتٍ، تَصُوتُ بِأَلْوَانِ الأصْوَاتِ. إذَا کانَ یَوْمُ الْغَدِیرِ وَرَدَ إلَی ذَلِکَ الْقَصْرِ أهْلُ السَّمَوَاتِ یُسَبِّحُونَ الله وَ یُقَدِّسُونَهُ وَ یُهَلِّلُونَهُ.[2]

فَتَطَایَرَ تِلْکَ الطُّیُورُ، فَتَقَعُ فِی ذَلِکَ الْمَآءِ، وَ تَمَرَّغُ عَلَی ذَلِکَ الْمِسْکِ وَ الْعَنْبَرِ فَإذَا اجْتَمَعَ

---

[1] «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۵۴۰.

[2] حَوْلَ وَ حَوْلَی وَ حَوال، وَ حَوَالِی، به معنای أطرافِ محیط به چیزی است، گفته می‌شود: قَعَدَ حَوْله حَولَیْهِ وَ حَوالَه وَ حَوالَیْه یعنی در جهات محیط به آن چیز و یا آن کس. و باید دانست استعمال لفظ حَوَالِی به کسر لام که امروزه در السنه شایع شده است غلط است. می‌گویند: شهر ری در حَوَالی طهران است، این غلط است باید بگویند، در حَوَالَای طهران است. و حَوَالِیّ به کسر لام و تشدید یآء، جمع حَوْلِیّ است، به معنای کرّه خر و گوساله و ما شابههما که یک سال از عمرش گذشته باشد.

الْمَلاَئِكَةُ طَارَتْ فَيَنْفُضُ ذَلِکَ عَلَيْهِمْ. وَ إِنَّهُمْ فِی ذَلِکَ الْيَوْمِ لَيَتَهادَوْنَ نِثَارَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلاَمُ.

فَإِذَا كَانَ آخِرُ الْيَوْمِ، نُودُوا: اِنْصَرِفُوا إِلَى مَرَاتِبِكُمْ! فَقَدْ أَمِنْتُمْ مِنَ الْخَطَرِ وَ الزَّلَلِ إِلَى قَابِلٍ فِی هَذَا الْيَوْمِ تَكْرِمَةً لِمُحَمَّدٍ وَ عَلِیٍّ الخبر.[1]

«حضرت إمام رضا عليه السّلام گفتند: پدر من از پدرش روايت كرده است كه: روز

[1] «مناقب ابن شهرآشوب» ج ۱، ص ٥٤٠.

غدیر در آسمان‌ها مشهورتر است از روی زمین، خداوند تعالی در بهشت فردوس قصری دارد که یک خشت آن نقره، و یک خشت آن از طلاست، و در آن صدر هزار قبّه (اطاقی که سقف آن به شکل گنبد مستدیر است) و صد هزار خیمه از یاقوت سبز است، خاک آن مشک و عبیر است، و در آن چهار نهر است: نهری است از خَمْر (شرابِ مَسْت کننده) و نهری است از آب، و نهری از شیر، و نهری است از عسل.

در أطراف و جوانب آن قصر درختانی است که همه گونه میوه‌ها را دارند، و بر آنها پرندگانی است که بدن‌هایشان از لُؤلُؤ و بالهایشان از یاقوت است، و به أنواع نعمه‌ها و آوازها نغمه‌سرائی دارند. چون روز غدیر شود أهل آسمان‌ها داخل این قصر می‌شوند، و خداوند را تسبیح و تقدیس می‌نمایند، و تهلیل می‌گویند. آنگاه این مرغان به پرواز درمی‌آیند، و خودشان را در آب می‌افکنند و سپس از آب بیرون آمده، و بدن‌های تر و تازه خود را در آن مُشْک و عَبیر می‌مالند.

و چون فرشتگان جمع شوند، همهٔ این مرغان به پرواز می‌آیند، و آن مشک و عبیر بدن خود را، بر آنان می‌پاشند، و آن ملائکه در آن روز آنچه بر

سر فَاطِمَه علیها السّلام نثار شده است، برای همدیگر به رسم هدیّه می‌برند.

چون روز غدیر، به پایان می‌رسد، ندائی به آنان می‌رسد: برگردید! و در منازل و مراتب خود مستقر گردید! خداوند به جهت گرامی داشتی که برای محمّد و علی نموده است، شما را از هر خطری و از هر لغزشی، تا سال دیگر چنین روزی در مصونیّت و أمن قرار داده است».

خطبهٔ حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در فضیلت غدیر

و از مِصْبَاحُ الْمُتهَجِّد شیخ طوسی در خطبهٔ غدیر وارد است که: إنَّ أمِیرَ الْمُؤمِنینَ علیه السّلام قَالَ: إنَّ هَذَا یَوْمُ عَظیمُ الشَّأْنِ، فِیهِ وَقَعَ الْفَرَجُ، وَ رُفِعَ الدَّرَجُ وَ صَحَّتِ الْحُجَجُ، وَ هُوَ یَوْمُ الإیضَاحِ وَ الإفْصَاحِ عَنِ الْمَقامِ الصَّرَاحِ، وَ یَوْمُ کَمَالِ الدّینِ، وَ یَوْمُ الْعَهْدِ الْمَعْهُودِ، وَ یَوْمُ الشَّاهِدِ وَ الْمَشْهُودِ، وَ یَوْمُ تِبْیانِ الْعُقُودِ عَنِ النِّفَاقِ وَ الْجُحُودِ، وَ یَوْمُ الْبَیَانِ عَنْ حَقَائِقِ الإیمَانِ، وَ یَوْمُ دَحْرِ الشَّیْطَانِ، وَ یَوْمُ الْبُرْهَانِ، هَذَا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ، هَذَا یَوْمُ الْمَلأِ الأعْلَی الَّذی أنْتُمْ عَنْهُ مَعْرِضُونَ، هَذَا یَوْمُ الإرْشَادِ وَ یَوْمُ الْمِحْنَةِ لِلْعِبَادِ، وَ یَوْمُ الدَّلیلِ عَلَی الرُّوَّادِ، هَذَا یَوْمٌ أبْدَی خَفَایَا الصُّدُورِ وَ مُضْمَرَاتِ الأُمُورِ، هَذَا یَوْمُ

الْخُصُوصِ، هَذَا يَوْمُ شَيْثٍ، هَذَا يَوْمُ إِدْرِيسَ، هَذَا يَوْمُ يُوشَعَ، هَذَا يَوْمُ شَمْعُونَ.[1] هَذَا يَوْمُ الأَمْنِ الْمَأْمُونِ، هَذَا يَوْمُ إِظْهَارِ الْمَصُونِ مِنَ الْمَكْنُونِ، هَذَا يَوْمُ إِبْلاَءِ السَّرَائِرِ.

فَلَمْ يَزَلْ عليه السّلام يَقُولُ: هَذَا يَوْمُ هَذَا يَوْمُ...

فَرَاقِبُوا اللهَ عَزَّوَجَلَّ، وَ اتَّقُوهُ وَ اسْمَعُوا لَهُ وَ أَطِيعُوهُ! وَاحْذَرُوا الْمَكْرَ وَ لاَ تُخَادِعُوهُ! وَ فَتِّشُوا ضَمَائِرَكُمْ وَ لاَ تُوَارِبُوهُ وَ تَقَرَّبُوا إِلَى اللهِ تَعَالَى بِتَوْحِيدِهِ وَ طَاعَةِ مَنْ أَمَرَكُمْ إِنْ تُطِيعُوهُ! وَ لاَ تُمَسِّكُوا وَ لاَ يَجْنَحْ بِكُمُ الْغَىُّ فَتَضِلُّوا عَنْ سَبِيلِ الرَّشَادِ بِاتِّبَاعِ أُولَئِکَ الَّذِينَ ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا.

قَالَ اللهُ عَزَّ مِنْ قَآئِلٍ فِى طَائِفَةِ ذَكَرَهُمْ بِالذَّمِّ فِى كِتَابِهِ:

إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُبَرَائَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا[2]. وَ قَالَ تَعَالَى:

وَ إِذْ يَتَحَاجُّونَ فِى النَّارِ فَيَقُولُ الضُّعَفَآءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ

---

[1] در «مناقب» ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۵۴۰ این مقدار از خطبه را ذکر کرده است آنهم از وسط آن، أصل این خطبه در «مصباح» شیخ بسیار طویل است و در صفحات بزرگ بیست و یک سطری، پنج صفحه را شاغل شده است.

[2] آیهٔ ۶۸، از سورهٔ ۳۳: أحزاب.

عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ.[1]

أَفَتَدْرُونَ الِاسْتِكْبَارُ مَا هُوَ؟ هُوَ تَرْكُ الطَّاعَةِ لِمَنْ اُمِرُوا بِطَاعَتِهِ وَ التَّرَفُّعُ عَلَى مِنْ نُدِبُوا إِلَى مُتَابَعَتِهِ وَالْقُرْآنُ يَنْطِقُ مِنْ هَذَا عَنْ كَثِيرٍ، إِنْ تَدَبَّرَهُ مُتَدَبِّرٌ زَجَرَهُ وَ وَعَظَهُ إلى آخر الخُطبة.[2]

---

[1] ترکیبی از آیهٔ ٤٧، از سورهٔ ٤٠: غافر و آیهٔ ٢١، از سورهٔ ١٤: ابراهیم.

[2] «مصباح المتهجّد» ص ٥٢٤ تا ص ٥٢٩ و قبل از بیان خطبه گوید: روایت کردند برای ما جمعی از أبو محمّد هارون بن موسی تلعکبری که: او گفت: روایت کرد برای ما حسن بن علی بن أحمد خراسانی حاجب در ماه رمضان سنهٔ ٣٣٧ و او گفت: روایت کرد برای ما سعید بن هارون أبو عمرو مروزی در حالی که عمرش از هشتاد سال گذشته بود، و او گفت: روایت کرد برای ما فیّاض بن محمّد بن عمر طوسی در طوس سنهٔ ٢٥٩ در حالی که سنش به نود سال رسیده بود که او در حضور حضرت أبو الحسن علی بن موسی الرّضا علیهما السّلام بود در روز غدیر و در حضور آن حضرت جمعی از خواصّ او بودند که آنها را آن حضرت برای صرف افطار در محضر خود نگه داشته بود، و به منزل‌های آنان طعام و خیرات و صِلِه‌ها و خلعت‌ها حتی انگشتری و کفش فرستاده بود و هیئت و لباس و حال مخصوصان خود را و خدمتگزاران خود را تغییر داده بود و آلات و أسباب آن مجلس را نیز تغییر داده بود به اسبابی که سابقاً در آن مجلس نبود، و مرسوم نبود که در کار باشد و خلاصه تازگی داشت و آن حضرت از تقدّم روز غدیر و فضیلت آن نقل می‌نمود و از جمله بیانات آن حضرت این بود که: حدیث کرد برای من هادی پدرم از جدّم حضرت صادق و او گفت: حدیث کرد برای من پدرم باقر از حضرت سیّد العابدین، از پدرش حضرت حسین که او گفت: در بعضی از سال‌های خلافت پدرم اتفاق افتاد که روز جمعه و غدیر با هم شدند. پدرم أمیرالمؤمنین علیه السلام پنج ساعت که از روز گذشت بالای منبر رفت و حمد خدا را به جای آورد حمدی که مثل آن شنیده نشده بود، و ثنای او را به جای آورد ثنائی که غیر پدرم بدان ثنا توجّه نکرده بود، و آن مقدار از گفتار او که حفظ شده است این است که: الحمد لله الّذی جعل الحمد من غیر حاجة منه الی حامدیه طریقا من طرق الاعتراف بلاهوتیّته و صمدانیّته و ربّانیّته و فرقانیّته تا آخر خطبه که حاوی نفیس‌ترین معارف و حکم و بیان حقیقت روز عید غدیر است.

«امیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه، فرمودند: حقّاً امروز روزی است که شأن و منزلت بزرگ دارد، که در آن فَرَج و گشایش واقع شد، و درجه و مرتبه بالا رفت، و حجّت‌ها تصحیح شد و آن روز واضح ساختن و پرده برداشتن و روشن کردن، از مقام خالص و صریح و بی‌شائبه است، و روز کمال دین است و روز پیمان استوار عهد معهود، و شاهد و مشهور است، و روز انکشاف و وضوح پیمان‌ها از نفاق‌ها و إنکار است، و روز بیان و پرده‌برداری از حقایق إیمان است، و روز منع کردن و دور نمودن شیطان است، و روز برهان است.

این روز جدائی بین حق و باطل است که به شما وعده داده شده است! این روز عالم أرواح مجرّده است، که شما از آن روی گردان هستید؟ این روز ارشاد و هدایت است، و این روز محنت و سختی برای بندگان خدا است، و روز راهنمائی و دلالت بر پیشگامان حقیقت، و پویندگان معرفت، و جویندگان معنی است، و این روزی

و این خطبه را بتمامه با مقدّمات آن که سخنان حضرت رضا علیه السلام است، سیّد ابن طاوس رضوان الله علیه با سند متصل خود از شیخ طوسی نقل کرده است.(إقبال ص ٤٦١ تا ص ٤٦٤).

است که پنهانی‌های در سینه‌ها را ظاهر کرد، و اُمور مَخْفیّه و

پنهان را آشکارا ساخت، و این روز نصّ و تصریح بر خواصّ است، این روز شیث است، این روزِ ادریس است، این روز یوشع است، این روزِ شمعون است، این روزِ أمن و أمان، و در حفظ و صیانت درآمده است، این روز إظهار و إبراز آن چیزی است که از سر مصون و محفوظ از عالم مکنون سر به درآورد، این روزِ آشکار نمودن نیت‌ها و پندارها است.

و پیوسته آنحضرت می‌فرمود: این روز چه است، این روز چه است.

پس ای مردم! خداوند عز و جل را مراقب باشید! و در حفظ و مصونیت او درآئید، و گوش به او فرا دهید! و فرمان او را اطاعت کنید، و از مکر و حیله بپرهیزید! و با خدا خدعه نکنید! و از دل‌ها و پندارها و نیت‌های خود بحث و تفحص به عمل آورید! و با خدای خود با گول و خدعه عمل نکنید!

و به خداوند عز و جل با توحید او، و با پیروی نمودن از کسی که خدا امر کرده است که از او اطاعت کنید! تقرب و نزدیکی جوئید! و به ضلالت آویزان نشود، و گمراهی و انحراف شما را از حق منحرف نکند! تا در نتیجه از راه رشد و

کمال باز مانید و گمراه شوید، در اثر پیروی کردن از آن کسانی که خودشان گمراه شدند، و مردم را گمراه کردند. خداوند عزیز گفتار، دربارهٔ جماعتی که از آنها در کتاب خود مذمت نموده است، می‌گوید:

(آنها می‌گویند:) «ما از بزرگان خود و از پیشوایان خود پیروی نمودیم، و آنها ما را از پیمودن راه راست منحرف کرده، به کجی و ضلالت کشانیدند. بار پروردگارا! ایشان را دو چندان از عذاب بده! و دورباش و لعنت سخت و بزرگی برایشان مقدر کن».

و خداوند می‌فرماید: «و در آن وقتی که مُسْتَضْعفان با مستکبران در میان آتش با هم به بحث و محاجه می‌پردازند، ضعفاء به آنانکه استکبار ورزیده‌اند، می‌گویند: ما پیرو شما بودیم، و تابع و به دنبال شما بودیم، اینک آیا شما ما را از عذاب، گرچه به مقدار مختصری باشد می‌رهانید؟! مستکبران در پاسخ می‌گویند: اگر خدا ما را راهنمائی کند و دستی بگیرد، ما نیز شما را راهنمایی می‌کنیم»!

آیا می‌دانید استکبار چیست؟! استکبار ترک اطاعت از آن کسی است که

خداوند أمر به اطاعت از او را نموده است، و سرکشی و بلندپروازی از پیروی نمودن کسی که أمر به پیروی از او شده است. و قرآن دربارهٔ افراد بسیاری از این قبیل سخن می‌گوید، و بیان دارد، اگر تدبّر کننده‌ای در قرآن تدبّر کند، قرآن او را موعظه می‌دهد، و تهدید و تحذیر می‌کند».

فَنْجْکِرْدِیّ گوید:

۱ ـ تو البتّه البتّه عید غدیر خمّ را إنکار مکن!

چرا که آن در وضوح، همچو خورشید تابان بلکه درخشان‌تر است.

۲ ـ در آن روز إمامت حضرت حیدر، و کمال او و جلالت او است، که تا روز قیامت پیوسته بیان می‌شود.

بشنوی گوید:

۱ ـ روز غدیر برای کسی که دارای ولایت است، عید است، و در نزد

نواصب و دشمنان أهل بیت فضل آن مورد انکار است.

۲ ـ روزی است که در آسمان به عنوان عهد و میثاق در آن عید حضور می‌یابند و مجتمع می‌گردند، و در آن روز، همان معهود و پیمان استوار الهی برقرار شد.

۳ ـ و زمین بواسطهٔ میراث از آسمان علامت و نشانهٔ عید را در خود ظاهر کرد، تا شخصِ ثابت قدم و أصیل و استوار پیروی کند و انقیاد نماید، و شخص حسود و حقود، دست باز دارد و جلوگیر شود.

أبیات بَشْنَوی کردی، دربارهٔ عید غدیر

و نیز بَشْنَوی گوید:

۱ ـ و به تحقیق که حضور یافتند در عید غدیر، و گوش‌های خود را فرا راه گفتار رسول خدا بدون کتمان و اختفا نهادند.

۲ ـ که: آیا من به شما از همه مردم به شما أولویّت ندارم؟! گفتند: بلی! إی أفضل از همه إنس و جنّ!

۳ ـ پس پیامبر در میان چوب‌هائی که منبر کرده بودند، به خطبه برخاست، و با بلندترین صدا، آشکارا نداد در داد،

٤ ـ و حَیْدَر را طلب کرد، در حالی که قوم، همگی لال و خموش و با دلهای ذلیل و شکسته بودند، و جمعی در پشت سر، و جمعی در برابر او قرار داشتند.

٥ ـ و در پاسخ رسول خدا، حَیْدَر لبّیک گفت و با إجابت با سرعت رو به سوی پیامبر آورد، با چهره‌ای که همچون ماه شب چهاردهم، در میان شاخهٔ درخت صنوبر می‌درخشید.

٦ ـ پیامبر با علی حَیْدَر بر فراز منبر ملاقات و دیدار کرد، و مرحبا گفت، و سپس مصطفی او را به سوی خود بالا برد، و بر بالای منبر حیدرِ طاهر و مُطَهَّر برای مصطفی، شخص دوّم قرار گرفت.

۷ ـ و پیامبر، دو بازوی علی را بلند کرد، و سوگند به خدا درحالی‌که دورترین قوم و نزدیک آنها گوش به سخنان پیغمبر می‌داد، دربارهٔ او چنین گفت:

۸ ـ علی برادر من است، فرقی میان من و او نیست، همانند هارون نسبت به موسای کلیم پسر عمران.

۹ ـ و او وارث علم من است، و خلیفه و جانشین من است بر اُمَّت من، در فردا که جسمم

را ببینم و تهی کنم.

۱۰ ـ پس ای پروردگار من، تو ولایت آن‌کس را داشته باش که او ولایت او را دارد، و دشمن آن‌کس باشد که او با علی دشمنی می‌نماید، و غضب و خشم خود را بر بدخواه و بدگوی علی قرار بده!

باری عید غدیر را عید گویند، به جهت آنکه آن خاطرات و مسائل مهمّه که در آن روز در خمّ غدیر به وقوع پیوست، و آن خطبهٔ رسول الله، و گرفتن دو بازوی علی را بطوری که سپیدی زیر بغل هر دو معلوم شد، و نشان دادن و معرّفی نمودن به مردم، و سپس أمر به تسلیم به لفظ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمیَرالْمُؤمِنین به پیرو نصبِ آن حضرت را به خلافت رسول الله، و إعطآء ولایت کلیّه الهیّه، و نزول آیهٔ إکمال دین و إتمام نعمت، و آیهٔ تبلیغ و انقیاد و تسلیم مخالفان در برابر آن عظمت و اُبَّهت و شکوه واقعی و ظاهری، و سپس مخالفت کردن آنها به مجرّد رحلت رسول

خدا، و بالأخره آن پی‌آمدهای سریع و غیرها، همگی در روز عید غدیر برمی‌گردد، و عود می‌کند، و خود را نشان می‌دهد، و آن برکات نازله پیوسته بر أهلش فرو می‌آید و می‌ریزد.

معنای عید در لغت و در اصطلاح مردم

زیرا که کلمه عِید از مادّهٔ عَوَدَ است یعنی بازگشتن. در «أقرب الموارد» گوید: عِید به موسم و هر روزی که در آن اجتماعی و یا تذکار و یادبودی از صاحب فضیلتی بوده باشد، گفته می‌شود، و بعضی گفته‌اند: برای هر حادثهٔ مهمّی. ابن أعرابی گوید: برای آنکه در هر سالی آن واقع و حادثه، با فرح و سرور مجدّدی عود می‌کند.

أصل کلمه عِیْد، عِوْد بود، چون واو ساکن بود، و ما قبلش مکسور بوده، آن را به یآء قلب نمودند، عید شد، و جمع آن أعْیَاد و تصغیر آن عُیَیْد آید، که از واحد إعلال شده بنا کرده‌اند، یا به جهت آنکه مفردش عید شده است، و یا به جهت فرق میان آن و میان کلمهٔ عُود که به معنای چوب است، و جمع آن أعْوَاد و تصغیر آن عُوَیْد می‌آید. و در أصل مادّه گوید: عَادَ إلَی کَذَا یَعُودُ عَوْدًا و عَوْدَةً و مَعَادًا یعنی برگشت، و به سوی آن چیز

شد. و گفته شده است: بعد از إعراض و انصراف بازگشت کرد.

و نظیر همین گفتار را در «صحَاح اللُّغَة» و در «مِصْباحُ المُنیر» ذکر کرده است، و در مصباح إضافه کرده است که: و عَیَّدْتُ تَعْییدًا یعنی من در مراسم عید حضور پیدا کردم.

حال که معنای عید را در لغت دانستیم، ببینیم در اصطلاح مردم و طوائف و مِلَل و نِحَل کلمه عید را به چه معنی استعمال می‌کنند؟ و برای وضوح این مطلب می‌گوییم: در نزد هر طائفه و جماعت، و هر ملّت و مذهبی، یک چیز مخصوص دارای اهمیّت است که چون سالگرد آن واقعه و حادثه، و یا آن خاطره برسد، به جهت بزرگداشت و تجلیل از روح و معنای آن، آن خاطره را تجدید می‌کنند، و به سرور و فرح در یادبود آن واقعه می‌گذرانند و با آنکه نفس آن حادثه گذشته است، ولی با یادبود و خاطرهٔ موجود باقیمانده از آن در ذهن، خود را به روح و جان آن حادثه نزدیک می‌کنند، و نفس و روح خود را از یادبود آن أشراب و متمتّع

می‌سازند.

دنیاپرستان چون وصول به منافع دنیوی فقط مورد نظر و هَدَف آنهاست، در وقت بروز و ظهور حادثه دنیوی عید می‌گیرند، پادشاهان پس از لشکرکشی و خون‌ریزی و غلبه بر حریف و سلطه بر أقوام مورد نظر جشن می‌گیرند، و طاق نصرت می‌بندند، و آن خاطره پیروزی را همه ساله إعاده می‌کنند.

ایرانیان قدیم نوروز را عید می‌گرفتند، به جهت آنکه سبزه از زمین می‌روید و درخت‌ها سبز می‌شود و فصل خرّمی و شادابی زمین است، فصل خزان و زمستان سپری شده، و اینک زمین رو به رشد و نمو است.

این منطق کسانی است که أبداً با معنویات و روحانیّات سر و کار ندارند، و ارزش‌های انسانی را فقط در مادّه و سبزه می‌جویند، و در حقیقت با عید بهائم که آنها در فصل بهاران شاد و شادابند، و در مرغزارها و مراتع می‌چرند، و در فصل زمستان افسرده و کسل و خزیده هستند، چه تفاوتی دارد؟ آنها بدان صورت، انسان هم بدین صورت. حقیقت و واقعیّت یکی است، برای آنها بدان شکل، و برای این انسان دو پا بدین شکل.

سیّد ابن طاوس (ره) روز بلوغ فرزند خود را عید می‌گیرد

سیّد ابن طاوس در کتاب «کشف المحجّة» روز تولّد پسرش را عید نمی‌گیرد، بلکه روز بلوغ و به شرف تکلیف در آمدن او را عید می‌گیرد که قابل خطاب خداوندی شده و قلم تکلیف بر او جاری شده است. او در فصل صد و سوم گوید: ای فرزند من: محمّد! چون به زمانی رسیدی که خداوند جلّ جلاله تو را به کمال عقل مشرّف کرد، و خداوند جلّ جلاله در استصلاح حال تو برای همنشینی و گفتگوی با خودش و برای دخول در محضر مقدّس خودش برای اطاعت او مفاخره و با فرشتگان ملاعنه می‌کند، آن وقت را تاریخ زده و محفوظ بدار! زیرا که از أفضل أوقات أعیاد است. و در هر سالی از سالها که خداوند عمر با برکت تو را به آن تاریخ برساند، شکر خداوند را تجدید کن، و صدقات و خدمات برای خداوند بخشنده عقل و خرد بجای آور، که او تو را بر شرف دنیا و آخرت دلالت کرده است، و بدان که من خواهر تو را (شرف الأشراف) کمی پیش از آنکه به سنّ بلوغ برسد در نزد خود خواندم و آنچه می‌دانستم از أحوال او که خداوند

جلّ جلاله به او اجازه داده است که در خدمت او به کم و بسیار قیام کند، برای او شرح دادم و آن را در کتاب اَلْبَهْجَةُ لِثَمَرَةِ الْمُهْجَة ذکر کرده‌ام.

فصل صد و چهارم: و اگر خداوند همان طور که مرا عادت داده است که در رحمت و عنایت او بسر برم، زنده باقی گذارد، من روز بلوغ تو را که مشرّف به شرف تکلیف می‌شوی عید می‌گیرم و یکصد و پنجاه دینار تصدّق می‌دهم که در مقابل هر سال از عمر تو ده دینار واقع شود، اگر بلوغ تو بر حسب سال باشد، و با این مالْ من در خدمت خداوند اشتغال ورزم زیرا که مال مال اوست، و من مملوک او هستم و تو هم بنده او هستی! پس ما این مال را مصرف می‌کنیم در آن جائی که خداوند جلّ جلاله دوست دارد در آنجا مصرف شود[1].

---

[1] فصل ۱۰۳ و ۱۰٤ از طبع سنگی ص ۱۲٤ و ص ۱۲۵. سید ابن طاوس همان طور که در فصل سیزدهم از این کتاب می‌گوید، نام آن را کشف المحجّة لِثَمَرَة المُهْجَة و یا إسعاد ثَمَرَةِ الفُؤادِ عَلَى سَعَادَة الدنیا و المَعاد و یا کشف المَحَجَّةِ بِأَكُفِّ الحُجَّة گذارده است، و همچنان که در فصل نهم از این کتاب می‌گوید: عمر او داخل در سنهٔ ٦٤٩ هجریه قمریه شده است، و چون روز نیمهٔ ماه محرم قبل از ظهر در سنهٔ ۵۸۹ در شهر حِلّهٔ سَیْفِیّه متولد شده است بنابراین در نیمهٔ محرم سنهٔ ٦٤٩، داخل در شصت و یک سالگی شده است، و در این وقت سن پسر بزرگ او محمّد شش سال تمام، و داخل در هفت سال شده است و سنّ پسر کوچکش علی دو سال تمام و داخل در سه سال شده است. این کتاب را بصورت وصیتنامه‌ای برای دو فرزندش محمّد و علی و آن کسان از أهل او و از جماعت او که امید انتفاع آنها را از این کتاب دارد، و برای صاحبان مودّت و محبت خود نوشته است، گر چه

ولی أدیان الهی برای پیروان خود بر اساس ارزش‌های انسانی، و وصول به أهداف ایمانی و خروج از شرک و آزادی از دست جبّاران و طاغیان زمان که بشر را استخدام نموده و برای منافع استکباری خود از او متمتّع می‌شده‌اند، أعیاد را پایه‌ریزی کرده‌اند.

معنای عید فطر و عید قربان

در دین مقدّس اسلام روز فطر و روز قربان، عید است. أمّا در فطر به جهت

خطابات در این کتاب با نام و خطاب ولدی محمد است. فلهذا شیعیان به این کتاب أرج کامل می‌نهند و علماء عامل و طلاّب فاضل پیوسته آن را در جیب خود نگه می‌داشتند و در حضر و سفر با خود داشتند و مرحوم آیة الله میرزا محمد طهرانی دائی پدر حقیر توصیه به حقیر می‌نمود که همیشه این کتاب را در جیب داشته باشم.

آنکه در یک ماه تمام مردم دست از زیاده‌روی در شهوات برداشته، روزها روزه، و شب‌ها به قیام مشغول، و با بهره‌هائی بیش از سایر أیام همچون انفاق در راه خدا، و تلاوت بیشتری از کلام خدا، و چشم‌پوشی از محرّمات و مکروهات، نفس أمارهٔ خود را تزکیه و تطهیر نموده‌اند، حالت روحانیّت و معنویّت در ایشان بالا رفته است، و سبکی و تجرّد و إمکان عروج به عوالم قدس برای آنها إمکان بیشتری پیدا کرده است، زیرا طعام و شهوت و غضب کلید جهنم و سلطه شیطان است. و در این ماه که خداوند مائده آسمانی میهمانان خود را جوع و گرسنگی قرار داده است معلوم می‌شود که بهترین تحفه از جانب ربّ الأرباب است.

در این موقع که موقع گرفتن نتیجه و مزد است، آن روز را باید عید گرفت، و از خداوند کریم و رحیم عیدی دریافت کرد. امّا عید گرفتن نه به معنای ساز و دهل زدن است، و نه به معنای شیرینی خوردن و رنگارنگ پوشیدن، و تفریح و تفرّج بهیمانه کردن، بلکه به معنای یک درجه از تزکیه و تطهیر بالاتر، و یک صیقل بهتر به نفس

دادن تا آمادهٔ برکات و نزول موائد آسمانی گردد.

شب عید فطر دو غسل دارد: یکی در أوّل شب، و یکی در آخر شب، و آن شب احیاء و زنده‌داری است یعنی تا به صبح به عبادت و قیام و ذکر و یاد محبوب و معشوق ازلی و حبیب سرمدی مشغول بودن، و در روز عید نیز غسل دارد.

و رفتن برای نماز عید، و با تمام مردم در صحرا بجای آوردن، و آن را با کیفیتی خاصّ، در دو رکعت و با نه قنوت بجای آوردن، و زبان به ذکر تهلیلات گشودن که: اَللهُ أکْبَرُ، اَللهُ أکْبَرُ، لاَ إلَهَ إلّاَ اَللهُ وَ اللهُ أکْبَرُ، اَللهُ أکْبَرُ، وَ لِلّهِ الْحَمْدُ وَ الْحَمْدُ لِلّهِ عَلَی ما هَدَانَا وَ لَهُ الشُّکْرُ عَلَی مَا أوْلاَنَا.

و امّا در قربان، به جهت آنکه مردم به عشق لقآء و دیدار وجه اللَه، دست از خانه و لانه و وطن و کسب و کار و شهرت و جاه و جمیع علائق شسته، و به سوی بیت اللَه الحرام من کُلِّ فَجّ عَمیقٍ روان شده، و طواف و سعی و وقوف در عرفات را که خارج از حرم است، بجای آورده سپس داخل در حرم و مشعر آمده و شب را به إذن دخولی که از حضرت او دریافت کرده است، در مزدلفه آرمیده، و

سپس به مِنی آمده، و شیطان را هفت بار سنگ زده، و قربانی کرده، و سر تراشیده، و در این مدت پای و سر برهنه به دنبال حبیب در جستجو و در تکاپو بوده است.

اینک جای آن دارد که موقع خروج از إحرام است، به شکرانهٔ قبولی اعمال و پذیرش این أعمال سخت، و در عین حال شیرین و لذت‌بخش عید بگیرد، و الحمد للّه بگوید، و به مراسم عید که آنهم باز ذکر خدا و تطهیر بیشتری است، مهیّا گردد، نماز عید بخواند، و زبان به تقدیس و تمجید الهی بگشاید، و از جمال و جلال او بیان کند، و از محاسن و زیبائی‌های او إعلان وحدت و توحید ذات و أسماء و صفات و أفعال را در عالم منتشر کند و بگوید: اَللهُ أَکْبَرُ اَللهُ أَکْبَرُ لاَ إِلَهَ إِلّاَ اللهُ وَ اللهُ أَکْبَرُ اَللهُ أَکْبَرُ وَ لِلّهِ الْحَمْدُ اَللهُ أَکْبَرُ عَلَی مَا رَزَقَنَا مِنْ بَهِیمَةِ الأَنْعَامِ، الْحَمْدُ لِلهِ عَلَی مَا أَبْلاَنَا.

و نه تنها خود حجّاج، بلکه جمیع مسلمین در سراسر بقاع عالم بدین موهبت عظمائی که نصیب برادرانشان در آن مواقف کریمه شده است، عید بگیرند، و به دنبال اعمالی که در ذوالقعده و ده روز از ذوالحجّه به جای آورده‌اند، قربانی کنند، و نماز عید بخوانند، و برای

جماعت با إمام، پای برهنه به صحرا روند.

روز جُمْعَه عید است، چون روز اجتماع مردم به نماز جمعه و شنیدن خطبه‌ها و تطهیر است. و به همین جهت إسلام نام آن را جُمْعَه گذارد، یعنی روز اجتماع و بهم پیوستگی امّت مسلمان، و در قبل از إسلام آن را یَوْمُ الْعُرُوبَة می‌گفتند. إسلام نماز جمعه را واجب کرد، به وجوب عینی تعیینی در هر زمان تا روز قیامت و تارك آن را لعنت فرستاد. و لیکن شرط صحّت آن با جماعت و در تحت نظر و إمامت إمام عادل و یا منصوب از ناحیهٔ اوست. در زمان حضور إمام، خودش إقامه می‌کند، و در زمان غیبت بر فقیه عادل جامع الشرائط که به أدلّه نیابت عامّه، متکفّل وظائف إمام است واجب است اقامه کند.

نماز جمعه واجب است به وجوب مطلق، نه به وجوب مشروط، مانند حج نسبت به استطاعت، بلکه مانند نماز ظهر است نسبت به طهارت و غسل و وضوء. و بنابراین إمام و حاکم شرع، شرط انعقاد و صحّت و شرط واجب است نه شرط

وجوب. فلهذا اگر إمام در غیبت بود و فقیه جامع الشرائط قدرت بر حکومت نداشت، و در تقیّه بسر می‌برد، بواسطهٔ ترک نماز جمعه، همهٔ مردم گنهکارند به جهت ترک نماز عینی تعیینی که حائز اهمیّت سرشاری است.

و بر همهٔ آنها واجب است قیام کنند و تشکیل حکومت إسلامی دهند، تا آن إمام غائب ظهور کند، و یا فقیه مقبوض الید، مبسوط الید گردد، و بتواند اجراء حدود کند، و منع از ثغور إسلام بنماید، و از جملهٔ وظائف حاکم، تشکیل نمازهای جمعه در قلمرو حکومت اوست.

أفرادی که در زمان حکومت جائره نماز جمعه نمی‌خوانند، معذّب می‌شوند که: چرا تشکیل حکومت اسلامی نداده‌اید؟! که بتوانید نماز جمعه بخوانید، گر چه با نداشتن حاکمی چنین، نماز از آنها صحیح نیست و مردود است.

و به همین جهت که روز جمعه، روز عید و اجتماع است، و مردم پاک و پاکیزه می‌شوند، و از خطاها و گناهان یک هفتهٔ گذشته بیرون می‌آیند، دعاها در آن روز مستجاب، و شب جمعه نیز دارای اهمیّت و خصوصیّتی برای تَهَیُّؤ و آمادگی وظائف روز می‌شود، که از سایر شب‌ها ممتاز می‌گردد.

عید غدیر، أفضل اعیاد

أمّا عیدِ غَدیر، که أشرف و أفضل أعیاد است، به جهت ربط امّت با إمام، و وحدت دل‌های آنان با ولایت، و ورود در سلک سالکان راه، و روندگان طریق مودّت و محبّت و ایثار و إنفاق، و عقل و شعور، و گسترش نور ربّانی، و نفحات قدسیّه سبحانی، و ارتباط ملک با ملکوت است.

عید غدیر، روز عبودیّت و تسلیم در برابر حقّ، و خروج از فرعونیّت نفس أماره، و انداختن ریسمان ذُلِّ رِقیَّت حضرت سبحان است، و إقرار و اعتراف به یگانه خاصّه از خواصّ درگاه با عظمت او، و قدم در صراط مستقیم ایقان نهادن، و گام استوار و راستین در ترک تجاملات نمودن، و بدون شائبه و تعارف به حقّ و حقیقت و واقعیّت در آمدن، و از زمرهٔ بهائم خارج شدن، و به صفّ انسان پیوستن است.

عید غدیر، ندای حضرت قدّوس و سبّوح را: به حصر ولایت در قرآن کریم به أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ پاسخ صحیح دادن، و گفتار حضرت پیامبر أعظمش را به: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ با جان و دل پذیرفتن، و در تحت دعای اللهُمَّ وَالِ مَنْ

وَالاَهُ قرار گرفتن، و از نفرین خانمان سوز وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ بیرون شدن، و استقبال از وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، و استدبار از وَ اخذلْ مَنْ خَذَلَهُ نمودن است.

عید غدیر، تماشای جَمال ملکوتی مَولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه السّلام را بر روی دو دست پیغمبر معظّم، در فراز منبر برآمده بر پالانهای اشتران، در زیر درختان سمرات وادی جُحْفَه در غدیر خمّ، و نمایش دادن ولایت را به کافّهٔ مردم، و نزول ملکوت و جبروت در این عالم ملک است که: هان إی دشمنان علی و ای مخالفان أهل بیت که پیوسته رسول خدا را با شکایت‌هائی که از علی می‌کردید، آزار و اذیّت می‌رسانیدید، اینک بدانید که: علی سزاوار شکایت نیست، و در خور اذیّت و آزار نیست.

او والی ولایت، و یگانه شاه‌باز بلند پرواز سِدْره‌نشین کاخ عرفان است. او از خودِ شما به جان‌های شما نزدیکتر است، و ولایتش بیشتر است. او تکویناً و تشریعاً سیِّد و سالار و سرور و سپهسالار شماست!

پیغمبر علی را به أطراف بگردانید، تا همه ببینند، همچون زلیخا که یوسف را به زنان مصری نشان داد که ای زنانی که مرا در عشق این جوان، مورد ملامت قرار داده‌اید، و می‌گویید: تو که ملکهٔ عزیز مصر هستی، ملکهٔ وجاهت و

زیبائی، آخر حیف نیست که مفتون یک جوان گمنام که بندهٔ شما و زر خرید شماست شده‌ای؟!

زلیخا زنان مصر را دعوت کرد، و در یک خانه دو در قرار داد، و به هر یک از آنها یک ترنج و یک کارد داد که: یوسف می‌آید، و از اینجا عبور می‌کند، شرط أدب شما اینست که همین که او را دیدید، با این کارد یک قطعه از ترنج، ترنج خوشبو و معطّر ببرید، و به او به رسم هدیه تعارف کنید!

زلیخا یوسف را از یک درْ وارد کرد، از جلوی زنان مصری عبوری نموده، و از در دیگر خارج شد. همین که زنان چشمشان به آن جمال که نمونه‌ای از جمال حضرت حقّ بود افتاد، و خواستند ترنج را ببرند، و به یوسف تقدیم کنند، سر از پا نشناختند، و دست از ترنج نشناختند، دستهای خود را بجای ترنج بریدند، و خون جاری شد، و نفهمیدند.

یوسف که خارج شد زلیخا زنان مصری را گفت: این چه وضعی است؟ این چه کیفیتی است؟! چرا لباسهای سپید خود را خونین کرده‌اید؟ چرا دستهایتان را بریده‌اید؟

زنان نگاهی به دست‌ها و به دامن‌های خود نمودند، و یکباره گفتند: حَاشَ لِلّهِ مَا هَذَا إِلّاَ مَلَكٌ كَرِيمٌ:[1] سُبْحَانَ اللَهِ این جوان نیست مگر فرشته‌ای بلندپایه!

زلیخا گفت: فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فيهِ.[2] این همان جوان زر خرید و بندهٔ ماست، که شما مرا دربارهٔ او به ملامت و سرزنش کشیده بودید!

پیامبر هم علی را به روی دست بلند کرد، تا همهٔ مردم ببینند، و بدانند که آن جوانی که از او بدگوئی می‌کردند، و بغض و کنیه و أحقاد بَدریِّه و حُنَیْنِیَّه و شرف و منزلت عظیم او، از جهت شجاعت و علم و عرفان و ایثار، و حالات روحی، و جَذَبات سبحانی و غیرها به آنها إجازه نمی‌داد، در مقابل او خاضع باشند و اُبَّهَت و جلالت او را گردن نهند، و حَسَدهای دیرین، مانع می‌شد که بَنْد طوع او را بر گردن نهند، اینک

---

[1] قدری از آیهٔ ۳۱ و ۳۲، از سورهٔ ۱۲: یوسف.

[2] همان.

بر روی دستهای پیامبر خاتم الأنبیآء والمرسلین سَیِّد وُلْدِ آدم، شفیع پیغمبرانِ سَلَف و شاهد آنها در پیشگاه موقف الهی، ارائه می‌شود، که اسلام و ایمان در او منطوی است، و عملی مقبول نیست مگر به پیروی از او، و از منهاج او و سُنَّت او. اوست قسیم بهشت و دوزخ. اوست میزان عدل و نَصِفَت. اوست مخزن أسرار و گنجینهٔ معرفت. اوست از هر مؤمنی به او أولاتر و نزدیکتر. اوست حامل قرآن. اوست فرقان بین حقّ و باطل. اوست مأمور به جنگ بر تأویل کتاب خدا، همچنانکه پیامبر مأمور بود به جنگ بر تنزیل آن. اوست لوادارِ دفع و قلع و قمع ناکثین و قاسطین و مارقین. اوست شهید در محراب عبادت در بیت خدا همانطور که میلادش در کعبه و بیت خدا بود.

عید غدیر نمایشگر این تجلّیات، و بروز و إبراز و ظهور و إظهار این واقعیّات است.

و به همین جهت عنایت خداوندی بر آن شد که حدیث غدیر شهرهٔ آفاق گردد، و در زبان‌ها ساری و جاری شود. و روز غدیر، موسم پر أهمیّت گردد، تا حجّتی قائم برای متابعان إمام حقّ و مقتدای اُمَّت شود. فلهذا پیوسته أئمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم، این واقعه را زنده نگه می‌داشته‌اند، و با مخالفانْ به آن احتجاج می‌نمودند، و أصحاب بزرگوار و گرامی و تابعین ذَوی العزَّة والاحترام و علمآءِ سَلَف، خَلَفاً عن خَلَف در مجالس و محافل، و در مجتمعات با ذکر اشعار و قصائد آبدار، به رغم مرورِ دهور و گردش ایام، این واقعه را تازه و جدید و طَریّ به نَسْل‌های آینده می‌سپرده‌اند.

أئمّهٔ شیعه و شیعیان، عید غدیر را زنده نگه می‌دارند

إمامان معصومین سلام الله علیهم أجمعین، شیعیان خود را أمر به شادی و سرور و تهنیت و تبریک و تسلیم و روزه و إنفاق در این روز نموده، و با عنوان عید، و نام و نشانهٔ عید با آن رفتار می‌نمودند.

و بالأخص طائفهٔ إمامیّه در این روز، اجتماع عظیمی در کنار مرقد مطهّر مولی أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نجف اشرف دارند، و زیارتی غدیر از زیارتی‌های مخصوصهٔ آن حضرت

است. رجال شیعه از قبائل و شهرهای دور و نزدیک، گرداگرد قبر آن حضرت اجتماع دارند، و زیارت مخصوصهٔ او را که از أئمهٔ طاهرین روایت شده، و حاوی جمیع کمالات و بیانگر همهٔ مقامات و درجات اوست می‌خوانند، و از کتاب و سنّت آنچه را برای دفع مخالفان است، با حجّت‌های دامغه بازگو می‌کنند.

و در تمام شهرها و حتّی قرآء و قَصَبات، روز غدیر، روز عید رسمی است، و ملیون‌ها مرد و زن مسلمان أعم از شیعه و سنّی، این روز را محترم می‌شمارند، و به آداب عبادی و اُمور حِسبی و قُربی مشغول می‌شوند.

سنّت عید گرفتن در روز غدیر، به این داستان، خلود و دوام بخشیده است، و متن غدیر را ثابت و محقّق، و گذشتگان آن را به آیندگان می‌سپارند. بیداری به عبادت در شب غدیر، و صلهٔ ارحام و ضعفآء و توسعهٔ بر عیال، و زینت بستن، و لباس‌های نو و جامه‌های پاک و پاکیزه پوشیدن، و إحسان و برّ و گسترش خیرات و مبرّات در این روز، همه و همه از موجبات بقآء این أثر جاوید است، تا مردم

به دنبال ریشه و سرچشمهٔ غدیر بروند، و تفحّص و تجسّس از أصل قضیّه بنمایند، و شاخه‌های ایمان در دل‌های ایشان رشد کند و قوی گردد.

و چقدر زیباست که ایرانیان إمروزه که در أثر غرب‌زدگی مبتلا به آداب و رسوم ملّی باستانی، و عیدهای مجوسی و زردشتی شده‌اند، و غالباً در أیّام نوروز برای خود و خانوادهٔ خود لباس نو تهیه می‌کنند و جشن و سرور دارند، این بدعت زشت را ترک نموده، و عید غدیر را که ستون ایمان است به عنوان تعطیل رسمی تا چند روز برای دیدن‌ها و سرورها، و تجدید لباس‌های کهنه به لباس‌های نو قرار دهند، تا یکسره دیو زشت طبیعت جای خود را به فرشته رحمت دهد، و شیعه که پیوسته کارهایش از روی تعقّل و حساب بوده است، در این مقطع نیز بی‌حساب و غافلگیر در دام نیفتد.

عید غدیر، سلسلهٔ مکتب تشیّع را در هر سال، گذشته را به آینده متّصل می‌کند و رشته را دوام می‌بخشد، و پیوسته دیو شوم و غول استکبار و خودسری را منکوب، و مبارزه با آن را جاودان می‌کند.

در اینجا ذکر دو نکته لازم است:

عید غدیر، در نزد سائر مسلمین از عامّه

أوّل آنکه این عید، اختصاص به شیعه ندارد، گر چه در شیعه مزید عنایت و علاقهٔ خاصی به آنست، أمّا از نقطه نظر أصل احترام و عید قرار دادن، سایر أفراد مسلمین غیر از نواصب و خوارج، این روز را محترم می‌شمارند، و عید می‌گیرند، و روی همین أصل است که مسعودی گفته است: پیامبر اکرم دربارهٔ أمیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب (رضی الله عنه) در غدیر خم گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. و این در روز هجدهم از ماه ذوالحجّه بوده است. و غدیر خمّ نزدیک آبی است که معروف است به خرار در ناحیهٔ جحفه، وَ وُلْدُ عَلِیٍّ وَ شِیعَتُهُ یُعَظِّمُونَ هَذَا الْیَوْمَ.[1] و أولاد علی و شیعیان او این روز را معظّم می‌دارند.

و محمّد بن طلحهٔ شافعی گوید: تِرْمَذِیّ در صحیح خود، با إسناد خود از زید بن أرقم روایت کرده است که: رسول خدا فرمود: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ

---

[1] «التَّنبْیه و الإشراف» ص ۲۲۱ و ص ۲۲۲.

مَوْلاَهُ و با این لفظ فقط تِرمذی آورده و چیزی بر آن نیفزوده است. ولی غیر ترمذی نیز روزی را که این جمله را رسول خدا گفت، و موضعی را که در آن بیان کرد آورده‌اند، و آن هنگام بازگشت رسول خدا از حِجَّة الوَدَاع بود، در روز هجدهم از ذوالحجّه، و موضع ما بین مکّه و مدینه در محلّی که به آن خمّ می‌گفتند، در غدیری که آنجا بود. و به همین مناسبت آن را روز را غدیر خمّ نام نهادند. و خود أمیرالمؤمنین در شعری که سروده‌اند، و ما در گذشته آوردیم، نام غدیر خمّ را برده‌اند. و این روز عید شد، و موسم و محلّ اجتماع مردم قرار گرفت، چون وقتی بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی را به این منزلت رفیع تخصیص و تشریف داد، و أحدی از مردم را در این منزله و مرتبه با علی شریک نگردانید.[1]

و ابن خَلَّکان در ترجمهٔ أحوال الْمُسْتَعْلِی پسر الْمُسْتَنْصِر باللَه آورده است که: بُوِیعَ فِی عیدِ غَدِیرِ خُمٍّ و هو الثامن عشر من ذی الحجّة سنة سبع و ثمانین و أربعمائة.[2]

---

[1] «مَطَالب السَّؤل»، ص ١٦.

[2] «و فیات الأعیان»، طبع بیروت، ج ١ ص ١٨٠.

«مُسْتَعْلی در روز عید غدیر خمّ، مردم با او به خلافت بیعت کردند، و آن روز روز هجدهم از شهر ذوالحجّه سنهٔ ٤٨٧ از هجرت بود».

و علاّمهٔ أمینی گوید که: ابن خلّکان نیز در ترجمه الْمُسْتَنْصِرُ بِاللهِ عبیدی آورده است که: او در شب پنجشنبه، دوازده شب مانده به آخر ماه ذوالحجّه سنهٔ ٤٨٧ وفات یافت.

آنگاه ابن خلّکان گوید: این شب همان شب عید غدیر است، یعنی شب هجدهم از ذوالحجَّه، و آن غدیر، غدیر خمّ است (با ضمّ خآء و تشدید میم) و من جماعت کثیری را دیده‌ام که می‌پرسند: این شب در چه موقع از ذوالحجّه بوده است؟ و این مکان بین مکه و مدینه است، و در انجا غدیر ابی (برکه و آبگیر) است و گفته می‌شود که در آنجا نیزاری هم بوده است. و چون پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله از مکّه شَرَّفَها الله تعالی در سال حجّة الوداع باز می‌گشتند، و به این مکان رسیدند، بین خود و علی بن أبی‌طالب عقد برادری بستند و گفتند: عَلِیٌّ مِنِّیٍّ کَهَارُونَ مِنْ

مُوسَی. اللهُمَّ وَالِ منْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.

و شیعیان به این روز تعلّق و وابستگی بزرگ دارند. و حازمی گوید: غدیر خمّ یک وادی است بین مکّه و مدینه در جحفه که در آنجا غدیری است، و پیامبر در آنجا خطبه خواندند، و آن وادی معروف است به شدّت وخامت و ترس، و زیادی حرارت. الخ کلام ابن خلّکان.

وَ ثَعالِبیّ در «ثمار القلوب» بعد از آنکه شب غدیر را از شبهای مشهوره و معروفه در نزد اُمَّت شمرده است، گوید: و آن شب شبی است که فردای آن رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر روی جهاز اشتران خطبه خواندند، و در آن خطبه گفتند: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ. و شیعه این شب را بزرگ می‌دارد، و به قیام و عبادت تا به صبح می گذراند.[1]

و از مؤیّدات این عید، تبریک و تهنیتی است که شیخین و اُمّهات المؤمنین (زنهای رسول خدا) و دیگران از صحابه، به أمر رسول خدا به أمیرالمؤمنین علیه السّلام گفتند. و معلوم است

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲٦۸ و ص ۲٦۹.

که تهنیت از خواص عید و أیّام سرور است.

دوّم: آنکه تاریخ زمان این عید، به زمانی دوردست برمی‌گردد، که همین طور متّصلاً تواریخ نشان می‌دهد، تا می‌رسد به زمان و عصر رسول خدا که ابتدایش همان روز عید غدیر سنهٔ دهم از هجرت بعد از حجّة الوَداع است، که رسول خدا برای برپا کردن این مراسم در بیابان وسیع، و در حضور جماعات معظم از مسلمین، مقرّ و مستقرّ حکومت خود را بعد از خود، از جهت وجهه دنیویّه و دینیّه معیّن کرد، و برای حضّار از آنها مستوای شامخ و ممشای واضح را جیلًا بَعْدَ جیلٍ وَ نَسْلًا بَعْدَ نَسْلٍ مشخص نمود، و فرمود: فَلْیُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ باید حضّار به غائبین برسانند، و این مشهد عظیم را بعد از ورود خود در أوطان بازگو کنند، و علی هذا آن روز موسم عظیم و روز مشهودی بود، که هر شخص منتحل و متعلّق

به إسلام را در برابر چنین بنیانگزاری متین برای إمامت و خلافت مسلمانان مسرور و فرحمند می‌ساخت، و بدین موهبت کبری، مبتهج و خوشحال می‌نمود، که راه شریعت و أنوار احکام آن إدامه می‌یافت، بطوری که آراءِ فاسده و أهواءِ کاسده نتوانند آن را منحرف کنند، و نفوس مشتاق و أرواح شائق به وصول معنویّات بتوانند با این منهج تا روز بازپسین در مسیر خود حرکت کنند، و به کمال نفسانی و تمامیّت خود از قوّه و استعداد به فعلیّت نائل آیند.

و کدام روزی در خور آن است که از غدیر، أعظم و أکبر و أشرف باشد؟ با آنکه إکمال دین و إتمام نعمت، و بیان شاهراه طریق، و تمسّک به عُروة الوُثْقای حقّ، در این روز مقرّر شد. پس عیدی أعظم است که قرآن کریم به توسّط جبرائیل، حامل أمین وحی إلهی با زبان و إرشاد و خطابه و أمر و انشاءِ حضرت رسول اللهی، آن را پایه‌ریزی کرده، و بر این أساس متین، استوار ساخته است.

شاهان باید به عوض تاجگذاری، عید غدیر را عید کنند

اگر چه امروزه شاهان به خطا و زلّت، و جفا و غفلت، روز قرار بر أريكهٔ سلطنت و بر عريشهٔ حكومت خود را عيد می‌گيرند، و محفل و محافلی پر از سرور و حبور، و چراغانی و نقل‌پاشی، و إلقآء خطبه‌ها و سرودن قصائد و شعرها، و گستردن سفره‌های رنگين طعام، تشكيل می‌دهند و در بين أقوام و أجيال اين رويّه مرسوم است، و ليكن سزاوار و شايسته است كه ديگر دست از اين اعتباريّات بردارند، و از اين مجازها عبور كنند، و همگی مجتمعاً و متّفق الكلمه، روز غدير را كه روز حكومت عدل، و إمارت انصاف، و روز پيشوائی حقّ و ولايت عظمای خداوندی است عيد بگيرند، و مردم و امّت را به اين راه و روش دعوت كنند. فَنِعْمَ الْمَنْهَجُ الْقَويمُ.

در آن روزی كه نصّ از جانب رسول خدا كه: لاَيَنْطِقُ عَنِ الْهَوَي إنْ هُوَ إلَّا وَحْيٌ يُوحَي می‌باشد، آمد كه عيد بگيرند، و به تمام معنی الكلمه تبجيل و تجليل و تكريم آن را به عمل آرند، و چون عيد دينی و مذهبی و الهی است، در زيادی كارهای مقرّب إلی الله از روزه، و نماز، و دعا، و ملاقات برادران دينی و تبريک و تهنيت

گفتن خودداری نکنند، و کف دست راست خود را بر کف دست راست برادران ایمانی قرار داده، مصافحه کنند، و با شکر و سپاس حضرت ایزد منّان

به پاس چنین موهبتی بگویند:

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوَلاَیَةِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ وَ الأئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ.

«حمد و سپاس، اختصاص به خداوندی دارد که ما را از تمسّک کنندگان به ولایت أمیرالمؤمنین و أئمّه علیهم السّلام قرار داد».

و همچنین از أنواع وجوه برّ و إحسان، از قبیل اعطاءِ انگشتری و خلعت و لباس، و هدیه عطر و عود و عبیر و إطعام برادران مؤمن بالأخصّ ضعفآء و فقرا و ارحام و أهل علم و طلاّب توأم با عمل، و سُلاّک راه خدا از شوریدگان و عاشقان مَوْلی الموالی علیه السّلام بنحو أتمّ و اکمل، بجای آورند.

مصافقه و بیعت با مردم با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر

و بر همین أصل بود که پس از پایان خطبه، حضرت رسول خدا امر کردند برای أمیرالمؤمنین چادری و خیمه‌ای افراشتند و أمر کردند که مؤمنین بیایند، و به خود آن حضرت تبریک و تهنیت گویند، بر أثر تماتیّت نعمت، و کمالیّت دین که با پیوند ولایت به نبوّت ثمر بخشیده، و میوهٔ تر و تازهٔ حیات را ارزانی داشته است.

و أمر کردند که بزرگان قریش و شیوخ أنصار

و مهاجرین و سرشناسان آنها بیایند، و به أمیرالمؤمنین علیه السّلام تهنیت گویند و به عنوان إمارت مؤمنین به لفظ السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أَمِیرَالمؤمِنین سلام کنند، و إمارت و ولایت او را گردن نهند، همچنان که به شیخین: أبو بکر و عُمَر و زوجات خود أمر کردند که: بر أمیرالمؤمنین وارد شوند، و تهنیت گویند، و سلام به إمامت و حکومت بنمایند، در برابر این مقام عظیمی که حائز شده است، و مصدر أمر و نهی در ادارهٔ اُمور مسلمانان به عنوان خلافت رسول الله قرار گرفته است.

علاّمهٔ أمینی گوید: مُحمّدبن جَریر طَبَریّ در کتاب الْوَلاَیَة، حدیثی را با إسناد خود از زید بن أرقم تخریج کرده است که مقداری از آن را بیان کردیم، و در آخرش پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گوید:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! قُولُوا: أعْطَیْنَاکَ عَلَی ذَلِکَ عَهْدًا عَنْ أنْفُسِنَا وَ مِیثَاقًا بِألْسِنَتِنَا وَصَفْقَةً بِأیْدِینَا، نُؤدِّیهِ إلَی أوْلاَدِنَا وَ أهَالینَا، لاَ نَبْغِی بِذَلِکَ بَدَلًا وَ أنْتَ شَهِیدٌ عَلَیْنَا وَکَفَی بِاللهِ شَهیدًا. قُولُوا مَا قُلْتُ لَکُمْ! وَ سَلِّمُوا عَلَی عَلِیٍّ بِإمْرَةِ الْمُؤْمِنینَ!

وَ قُولُوا: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدانا لِهذا وَ ما كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لا أَنْ هَدانَا اللهُ، فَإِنَّ اللهَ يَعْلَمْ كُلَّ صَوْتٍ وَ خَائِنَةَ كُلِّ نَفْسٍ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّما يَنْكُثُ عَلى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفى بِما عاهَدَ عَلَيْهُ اللهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا.**[1]

قُولُوا مَا يُرْضِى اللهَ عَنْكُمْ فَإِنْ تَكْفُرُوا فإِنَّ اللهَ غَنِىٌّ عَنْكُمْ».[2]

«ای جماعت مردم! بگوئید: ما از جانب نفوس خودمان، عهد و پیمان دادیم، و با زبان‌های خود میثاق نهادیم، و با دست‌های خود مصافحه به بیعت و پذیرش، با تو ای پیغمبر داده‌ایم که: این ولایت علی را به أولادمان و به أهل و عشیره‌مان برسانیم و أدآءِ حقّ کنیم که هیچگاه به جای ولایت علی، بَدَل و عِوَضی نجوئیم، و بر این عهد استوار باشیم! و تو ای پروردگار، شاهد و گواه بر ما هستی! و کافی است که خداوند شهید و حاضر و گواه باشد.

آنچه را که من به شما گفتم، بگوئید! و بر علی به عنوان أمیر و پیشوای مؤمنین سلام کنید، و بگوئید:

سپاس و حمد مختصّ خداوندی است که ما را بدینجا و بدین أمر ولایت هدایت کرد، و اگر

---

[1] آیهٔ ۱۰، از سورهٔ ٤٨: فَتْح.

[2] آیهٔ ۷، از سورهٔ ۳۹: زمر.

خداوند ما را هدایت نمی‌کرد، هیچ‌گاه ما چنان نبودیم که بتوانیم هدایت شویم.

خداوند از هر سر و صدائی خبر دارد، و هر نفس خائن را می‌شناسد، پس هر کس که این عهد و میثاق را بشکند، شکست بر نفس خودش وارد ساخته است، و هر کس که وفا کند به آنچه که خداوند با او پیمان نهاده است، پس خداوند البته به او أجر و پاداش عظیمی عنایت می‌کند.

بگوئید، آنچه را که خداوند را از شما راضی می‌کند، و اگر کفران نمائید، پس خداوند از شما بی‌نیاز است»!

زید بن أرقم گوید: در اینجا مردم مبادرت کردند به گفتار سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا عَلَى اللَهِ وَ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنَا

«شنیدیم، و با جانهایمان أمر خدا و رسولش را پذیرفتیم

و

گردن نهادیم».

و أوّلین کسی که با پیغمبر صلّی الله علیه و آله مصافقه کرد (دست داد به عنوان بیعت و پذیرفتن پیمان) أبُوبَکر و عُمَر و عُثْمَان و طَلْحَة و زُبَیْر، و سپس باقی مهاجران و أنصار بودند، و سپس باقی مردم پیوسته بیعت می‌کردند، تا نماز ظهر و عصر را با هم در یک زمان به جای آوردند، و این مصافقه و بیعت مردم به طول انجامید، تا آنکه پیامبر نماز مغرب و عشاء را با هم در یک زمان به جای آوردند، و تا ثلث از شب که سپری شد پیوسته بطور پی در پی بیعت و مصافقه صورت می‌گرفت.

و أحمد بن مُحمّد طَبَریّ شهیر به خَلیلیّ در کتاب مَنَاقِب عَلیّ بْنِ أبیطالِب که در سنهٔ ٤١١ در قاهره تألیف شده است، از طریق شیخ خود محمّد بن أبی بکر بن عبد الرّحمن این روایت را آورده است، و در آن روایت گوید: مردم برای بیعت نمودن با علی بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند و می‌گفتند:

سَمِعْنَا وَ أطَعْنَا لِمَا أمَرَنَا اللهُ وَ رَسُولُهُ بِقُلُوبِنَا وَ أنْفُسِنَا وَ أَلْسِنَتِنَا وَ جَمِیعِ جَوَارِحِنا ثُمَّ انْکَبُّوا عَلَی رَسُولِ اللهِ وَ عَلَی عَلِیٍّ بِأیْدِیهِمْ.

«شنیدیم، و با جانهایمان، و دل‌هایمان، و زبانهایمان، و با تمام اعضاء و أجزاء بدنمان

إطاعت کردیم، و پذیرفتیم آنچه را که خداوند و رسول او به ما أمر کردند. و سپس با دست‌های خود خود را به روی رسول خدا، و به روی علی می‌انداختند برای بیعت».

بیعت أبوبکر و عمر با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به ولایت

و أوّلین کسانی که به عنوان پیمان و بیعت دست دادند با رسول خدا، أبو بکر و عمر و طلحه و زبیر بودند و پس از آنها باقی مهاجرین، و مردم بنابر اختلاف طبقات، و مقدار منزلت آنها، تا جائیکه نماز ظهر و عصر در وقت واحد خوانده شد، و نماز مغرب و عشاء نیز در وقت واحد خوانده شد، و پیوسته تا ثلث از شب در بیعت و مصافقه پی در پی می‌آمدند، و رسول خدا هر وقتی که فَوْجی بعد از فَوْج دیگر می‌آمدند می‌گفت: الْحَمْدُلِلَّهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَی جَمیعِ الْعَالَمینَ «سپاس و حمد، اختصاص به خداوندی دارد که ما را بر همهٔ أهل عالم برتری داد».

و این مصافقت و بیعت از آن به بعد، رسم و سنّت شد، و کسانی که حقّی در این أمر نداشتند آن را برای خود به عمل آوردند.

و در کتاب النَّشْرُوَ الطَّیّ گوید: و مردم مبادرت می‌کردند به بله بله گفتن که نَعَمْ نَعَمْ سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا أَمْرَاللهِ وَ رَسُولِهِ، آمَنَّا بِهِ بِقُلُوبِنَا. و بر پیغمبر و علی هجوم می‌آوردند و ازدحام می‌نمودند، تا نماز ظهر و عصر در یکجا خوانده شد، و باقی آن روز نیز به بیعت اشتغال داشتند، تا نماز مغرب و عشاء نیز با هم خوانده شد، و هرگاه دسته‌ای برای بیعت می‌آمدند رسول خدا می‌گفت: اَلْحَمْدُلِلّهِ الَّذِی فَضَّلَنَا عَلَی الْعَالَمینَ.

و مَوْلَوِی وَلِیُّ اللهِ لَکْهَنُوی در کتاب مِرْآتُ الْمُؤمِنین در ذکر حدیث غدیر گوید: عمر پس از این با علی دیدار کرد و گفت: هَنِیئًا یَا ابْنَ أَبِی‌طَالِبٍ؟ أَصْبَحْتَ وَ أَمْسَیْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ «گوارا باشد ای پسر أبوطالب! صبح کردی و شب کردی، در حالی که آقای من و آقای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی». وَ کَانَ یُهَنِّئُ أَمیرَالْمُؤمِنینَ کُلُّ صَحَابِیٍّ لاَقَاهُ «و هر صحابی که أمیرالمؤمنین را دیدار می‌کرد، به او تبریك و تهنیت می‌گفت».

و مورّخ ابن خاوند شاه متوفّی در ۹۰۳ در رَوْضَةُ الصَّفَا در جزءِ دوم، از ج ۱ ص ۱۷۳ بعد از بیان

داستان غدیر گوید: سپس رسول خدا در خیمه‌ای مختصّ به خودش نشست، و أمر کرد تا أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام در خیمهٔ دیگر بنشیند، و أمر کرد تا کافّهٔ مردم علی را در خیمهٔ خودش تهنیت گویند، و چون مردان از تهنیت گفتن فارغ شدند، پیامبر زنهای خود را (اُمَّهَاتُ الْمُؤمِنین) را أمر کرد تا اینکه به نزد علی در خیمهٔ او بروند، و تهنیت گویند. آنها رفتند و تهنیت گفتند. و از کسانی که از صحابه که علی علیه السّلام را تهنیت گفت، عُمَر بن خطّاب بود که گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ.

و مورّخ غیاث الدّین متوفّی در سنهٔ ۹۴۲ در حَبِيبُ السِّيَر، در جزء سوّم، از ج ۱، ص ۱۴۴ گوید: و پس از آن أمیرالمؤمنین به أمر پیغمبر صلّی الله علیه و آله در خیمهٔ دیگری مختصّ به خودش نشست، مردم برای ملاقات و زیارت او می‌رفتند، و او را تهنیت می‌گفتند، و در میان آنها عمر بن خطاب بود که گفت:

بَخٍّ بَخٍّ يَا ابْنَ أَبِيطَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! و سپس پیغمبر زنهای خود را

(امَّهات المؤمنين را) أمر كرد تا بر على وارد شوند، و

تهنیت گویند.[1]

تهنیت و تسلیم شیخین با أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ولایت

روایات وارده در تهنیت شیخین: عمر و أبو بکر بسیار است، بزرگان حدیث و تفسیر و تاریخ از اهل تسنّن در کتب خود آورده‌اند، و جماعت راویان و مورّخان این حدیث به قدری است که نمی‌توان آن را سبک شمرد، بعضی بطور إرسال مسلّم روایت کرده‌اند، و بعضی با مسانید صحیحه، و رجال موثّقی که منتهی به صحابه‌ای مانند ابن عبّاس وَ بَرآءُ بْنُ عَازِب و أبُوهُرَیْرة و زَیْدُ بْنُ أرْقَم می‌شود. و مرحوم علاّمهٔ امینی آن روایات را در کتاب شریف الغدیر از شصت کتاب معتبر و مشهور آنان که مؤلّفان آنها از مشاهیر و أعاظم مشایخ عامّه هستند آورده است.[2]

و ما در اینجا فقط از چند کتاب نقل می‌کنیم:

۱ ـ أبو اسحق ثعلبی در تفسیر الکشف و البیان با سند متّصل خود از برآء بن عازب روایت کرده است که او گفت: ما چون با رسول خدا در

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۷۰ تا ص ۲۷۲.

[2] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۷۲ تا ص ۲۸۳.

حجّة الوداع در غدیر خمّ فرود آمدیم، رسول خدا إعلان کرد که: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ. و در زیر دو درخت، زمین را برای رسول خدا جارو کردند، پیامبر دست علی را گرفت، و گفت: أَلَسْتُ أوْلَی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟ قَالُوا: بَلَی. پیامبر گفت: هَذَا مَوْلَی مَنْ أَنَا مَوْلاَهُ! اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ! وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ! و به دنبال این، عمر علی را دیدار کرد و گفت: هَنِیئًا لَکَ یَا ابْنَ أبیطَالِبٍ! أصْبَحْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!

۲ ـ شیخ الإسلام حَمّوئی در فرآئد السِّمْطَیْن، با سند متّصل خود از شهر بن حَوْشَب از أبُوهُرَیْرَه آورده است که: هرکس درروز هجدهم ذوالحجّه روزه بگیرد، خداوند برای او أجر شصت سال روزه را می‌نویسد. و آن روز، روز غدیرخمّ است، در آن هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دست علی علیه السّلام را گرفت و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَه!

در این حال عمربن خطّاب به علی گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِی‌طَالِبِ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُسْلِمٍ.[1]

---

[1] «فرائد السمطَیْن» ج ۱، باب سیزدهم، ص ۷۷.

۳ ـ خطیب خوارزمی با یك سند متّصل خود از برآءِ بن عازب روایت کرده است که: ما با رسول خدا از حجّ مراجعت می‌کردیم. آنگاه عین متن روایتی را که ما از ثعلبی در «کشف و بیان» آوردیم، آورده است، و در پایان نیز گوید: عمر بن خطّاب، علی را دیدار کرد و گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! و با سند دیگر متّصل خود، از أَبُوهُرَيْره، متن روایتی را که ما را از حَمّونی در «فرائد السِّطین» آوردیم، روایت کرده است، و در پایان نیز گوید: فَقَالَ لَهُ عُمَرُبْنُ الْخَطَّابِ: بَخٍّ بخٍّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.[1]

٤ ـ أحمد بن حنبل، در «مسند» خود با سند متّصل، از عدیّ بن ثابت، از برآء بن عازب آورده است، که او گفت: ما با رسول خدا در سفری بودیم، و در غدیر خمّ فرود آمدیم، و در میان ما ندا داده شد: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ، و در زیر دو درخت را برای رسول خدا

---

[1] «مناقب خوارزمیّ»، طبع سنگی و طبع حروفی، ص ٩٤.

جارو زدند، و نماز ظهر را به جای آورد و دست علی را گرفت و گفت: أَلَسْتُمْ تَعْلَمُونَ أنِّ أوْلَى بِكُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ؟ گفتند: آری و در حالیکه دست علی را گرفته بود گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. و پس از این عمر با علی ملاقات کرد و گفت: هَنِيئًا يَا ابْنَ أبِي‌طَالِبٍ أصْبَحْتَ وَ أَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ!.[1]

۵ ـ حافظ أبو بكر خطيب بغدادی، از حَبْشُون بن موسى بن أيّوب[2] با سند متّصل روایت می‌کند که از شَهْربن حوشب، از

---

[1] «مُسْنَد أحمد حنبل»، ج ٤، ص ٢٨١.

[2] خطیب در «تاریخ بغداد» پس از ذکر این روایتی که در آن ثواب روزهٔ شصت ماه برای روز عید غدیر وارد شده است گوید: این روایت به حدیث حبشون معروف است، و این‌طور گفته شده است که او متفرد به این روایت است، و به تحقیق که در ذکر این روایت، أحمد بن عبد الله نیّری از حَبْشون متابعت کرده است. و خطیب بعد از ذکر این روایت که در ترجمهٔ أحوال حَبْشون در باب حاء ذکر کرده است گوید: حبشون ثقه است، و در بصره ـ از بغداد ـ ساکن بوده است و همچنین گوید: أزهَریّ به ما خبر داده است که علی بن عمر حافظ به او گفته است که: حَبْشون بن موسی بن أیّوب صدوق است. و این روایت را از حَبْشون، ابن کثیر دمشقی در «البدایة و النّهایة» ج ۵ ص ٢١٤ روایت کرده است و گفته است علاوه بر حبشون، أحمد بن عبد الله بن أحمد نیّری آن را روایت کرده است. و احمد بن عبد الله نیّری و حبشون هر دو نفر صدوق هستند، و هر دو نفر از علی بن سعید رَمْلی از ضمره روایت کرده‌اند.

أبوهُرَیره که او گفت: کسی که روز هجدهم از ماه ذوالحجّه را روزه بگیرد، ثواب روزهٔ شصت ماه برای او نوشته می‌شود، و آن روز غدیرخمّ است که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دست علی را گرفت و گفت: أَلَسْتُ وَلِیَّ الْمؤْمِنینَ؟ گفتند: بلی یَا رَسُولَ اللَهِ!

پیامبر گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ. پس از این عمر بن خطّاب گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أَبِی‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتُ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُسْلِمٍ! و در این حال خداوند نازل کرد:

اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ. و کسی که روز بیست و هفتم از ماه رجب را روزه بدارد، ثواب روزهٔ شصت ماه برای او نوشته می‌شود، و آن روز أوّلین روزی است که جبرائیل علیه السّلام بر مُحَمَّد صلّی الله علیه و آله نازل شد. و این روایت به نام روایت حَبْشُون مشهور است.[1]

٦ ـ حافظ ابن عَسَاکِر دمشقی، با دو سند از برآءِ بن عازب روایت می‌کند که: ما با رسول خدا حجّ کردیم، و پس از آنکه داستان نزول و خطبه

---

[1] «تاریخ بغداد»، ج ٨، ص ٢٩٠. و وفات خطیب بغدادیّ در سنهٔ ٤٦٣ بوده است.

را در غدیر خمّ شرح می‌دهد، در یک روایت می‌گوید: عمر بن خطّاب گفت:

هَنِيئًا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ الْيَوْمَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ![1] و در روایت دیگر می‌گوید: عمر به او گفت:

هَنِيئًا لَكَ يَا عَلِيُّ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ![2]

و با دو سند دیگر از أبو هریره روایت می‌کند: سند اوّل همان روایتی است که ما از «تاریخ بغداد» به روایت حَبْشون نقل کردیم[3] و سند دوم روایتی است که از أبو بکر بن مرزقی ذکر می‌کند، و در پایان آن عمر می‌گوید: بَخٍّ بخٍّ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُسْلِمٍ.[4]

و همچنین در تفسیر گفتار شافعی که ولآء را به معنای ولاء اسلام گرفته است، قول عمر را ذکر کرده است. ابن عساکر با سند خود از ربیع بن سلیمان روایت می‌کند که من از شافعی شنیدم، که در معنای گفتار

---

[1] «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ٤٧ و ص ٤٨ حدیث شماره ٥٤٦ و شمارهٔ ٥٤٧.
[2] همان.
[3] «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ٧٦ و ص ٧٧ حدیث شماره ٥٧٦ و شمارهٔ ٥٧٧.
[4] همان.

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله به علی بن أبی‌طالب: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ می‌گفت: مراد وَلآءِ إسْلام است، همانطور که خداوند عزّوجّل می‌گوید: ذلِكَ بِأَنَّ اللهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ الْكافِرِينَ لا مَوْلى لَهُمْ.[1]

تهنیت عمر به أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر خمّ

و أمّا گفتار عمر بن خطّاب به علی: أصْبَحْتَ مَوْلَی کُلَّ مُؤْمِنٍ! می‌گوید: وَلِیَّ کُلِّ مُسْلِمٍ.[2]

باری از آنچه ما مفصّلاً در معنای ولآء ذکر کردیم، همچون آفتاب روشن شد که: این تفسیر شافعی غلط است، و مراد از ولآء إیمان، ولایت به همان معنای إمارت و إمامت و سروری و پیشوائی است که ملزوم قرب، و آن ملزوم معنای أوّل و واقعی آن است که: الْوَلآءُ حُصُولُ الشَّیْئَیْنِ فَزَائِدًا حُصُولًا لَیْسَ بَیْنَهُمَا مَا لَیْسَ مِنْهُمَا. و علی کلّ تقدیر، شاهد ما از گفتار شافعی

---

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ٤٧: محمّد: ای پیغمبر مطلب از این قرار است که خداوند مولای کسانی است که ایمان آورده‌اند، و حقاً که کافران مولائی ندارند.

[2] «تاریخ دمشق»، ج ۲، ص ۸۷ حدیث شمارهٔ ۵۸۸.

استشهاد به حدیث عمر در تهنیت است.

۷ ـ حافظ أبو القاسم حَسْکانی در «شواهد التنزیل» در تحت روایات واردهٔ در آیهٔ مبارکهٔ: الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِینًا شش روایت ذکر کرده است، که در دو تای آنها تهنیت عمر ذکر شده است.

اوّل از حاکم پدرش، از أبو حفْص شاهین، با سند خود از أبو هریره، که در آن ثواب روزهٔ روز غدیر آمده است، و در پایان دارد که عمر بن خطّاب گفت:

بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا ابْنَ أبِي‌طَالِبٍ.[1]

دوّم از أبو بکر یزدیّ، با سند خود از أبو هریره نیز که در آن أجر و پاداش

[1] «شواهد التنزیل» ج ۱، ص ۱۵٦، حدیث شمارهٔ ۲۱۰.

شصت ماه روزه در روز غدیر ذکر شده است. و پس از قضیّهٔ خطبهٔ رسول خدا و إعلان ولایت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ، عمر بن خطاب گفت: بَخٍّ بَخٍّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ! أَصْبَحْتَ مَوْلاَيَ كُلِّ مُؤْمِنٍ! و خداوند نازل نمود: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ.[1]

۸ ـ فخر رازی در ذیل آیه يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ گوید: وجه دهم آن است که: این آیه در فضیلت علی بن أبی‌طالب نازل شده است، و چون این آیه فرود آمد پیغمبر دست علی را گرفت و گفت: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ. پس عمر علی را ملاقات کرد و گفت: هَنِيئًا لَكَ يَا ابْنَ أَبِي‌طَالِبٍ أَصْبَحْتَ مَوْلاَيَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! این قول ابن عبّاس، و برآءِ بن عازب، و محمّد بن علی است.[2]

۹ ـ شهرستانی در «مِلَل‌ونِحَل» گوید: و مثل آنچه جاری شده است در کمال إسلام و انتظام حال، در وقتی که گفتار خداوند تعالی نازل شد به: يا أَيُّهَا

---

[1] «شواهد التنزيل» ج ۱، ص ۱۵۸، حدیث شمارهٔ ۲۱۳.

[2] «تفسیر فخر رازی»، طبع دار الطّباعة العامرة، که در هامش آن «تفسیر أبو السعود» است، ج ۳، ص ٦٣٦.

الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ، و چون رسول خدا به غدیر خم رسید، أمر فرمود تا زیر درخت‌ها را پاک کنند، و ندا دادند: **الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ**. و پس از آن در حالی که بر روی جهاز اشتران قرار گرفت، گفت: **مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ ! وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ! وَ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ**. و سه بار گفت: **هَلْ بَلَّغْتُ**؟ آیا تبلیغ کردم؟

إمامیّه مُدّعی هستند که این نصّ صریح است. و ما تأمّل و دقت می‌کنیم که به چه کیفیّت و به چه معنائی پیامبر صلّی الله علیه و آله مولای کسی بوده است، همان گونه ولایت را دربارهٔ علی عمومیّت می‌دهیم. و صحابه از معنای تولیت همان را فهمیده‌اند که ما فهمیده‌ایم، حتّی اینکه عمر در وقتی‌که با علی روبرو شد، گفت:

طُوبیَ لَکَ یا عَلِیُّ! أصْبَحْتَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.[1]

عمر و أبوبکر معنای ولایت را همان امامت فهمیده‌اند و لیکن از این حقیقت عدول کرده‌اند

۱۰ ـ ابن حجر هَیْتَمِی متوفّی در سنهٔ ۹۷۳، بعد از بیان حدیث: مَن کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ که در جواب بریده فرمود، که أوَّلاً گفت: یا بُرَیْدَةُ أَلَسْتُ أوْلَی بِأَلْمُؤْمِنِینَ مِنْ أنْفُسِهِمْ؟! قُلْتُ: بَلَی یَا رَسُولَ اللهِ! چنین گوید که: ما بر فرض تسلیم بر اینکه مراد از مَوْلَی، أوْلَی باشد، ولیکن تسلیم نمی‌شویم که مراد أولویّت در إمامت است، بلکه مراد اُولویّت در پیروی و متابعت و قُرب به رسول خداست، مثل گفتار خداوند: إِنَّ أَوْلَی النَّاسِ بِإِبْراهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ. و ما هیچگاه دلیل قطعی و یا دلیل ظنّی بر نفی این احتمال نداریم، بلکه همین احتمال متعیّن است، زیرا که أبو بکر و عمر همین معنی

---

[1] «المِلَل و النِحَل» که در حاشیهٔ «الفصل» طبع شده است، ص ۲۲۰ و ص ۲۲۱.

را فهمیده‌اند.

و بهترین دلیل برای این احتمال، فهم أبو بکر و عمر است که آنها چون حدیث را شنیدند به علی گفتند: أَمْسَیْتَ یَا ابْنَ أَبِیطالِبٍ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ. و این حدیث را دار قطنی تخریج کرده است.[1]

منظور ما از روایت شهرستانی و ابن حَجَر هَیْتَمِیّ، استشهاد به تهنیت شیخین بود به حضرت مولی الموالی أمیرالمؤمنین علیه السّلام، نه به معنی و مرادی که آنان در معنای ولایت از نزد خود آورده‌اند، و آن معنی را بر فهم أبو بکر و عمر تحمیل کرده‌اند. زیرا ما در طی دوره «امام‌شناسی» در مجلد پنجم و هفتم به وضوح به إثبات رسانده‌ایم، که ولایت یک معنی بیشتر ندارد، و آن عبارت است از رفع حجاب بین دو چیز، بطوری که غیر از ذات آن دو چیز، چیز دیگری در بین نباشد، و لازمهٔ این معنی، قرب و سیطره و إمامت از جانب خداوند است، در وقتی که ولایت بین بنده و خدا تحقّق پذیرد. و همه صحابه بدون استثناء همین معنی را فهمیده‌اند زیرا ایشان عرب بوده‌اند، و به حاقّ معنای آن علم داشته‌اند.

---

[1] «الصَّوَاعِقُ المُحْرِقَة»، ص ٢٦.

عمر و أبو بکر نیز همین معنی را فهمیده‌اند، و بر همین أساس با علی سلام کرده، و بیعت نموده و تهنیت گفته‌اند، و لیکن بعداً عملاً از التزام بدین معنی

تجاوز و عدول کرده‌اند، و إمامت الهیّه را به دسائس از آن أهل بیت، و علی بن أبی‌طالب سلب کرده، و به خود اختصاص داده‌اند، و غاصب این مقام گردیده‌اند.

شیعه می‌گوید: شیخین خیانت کرده‌اند، و عالماً عامداً خلافت و إمامت را از أهل بیت رسول خدا بیرون برده‌اند، و در این صورت کجا می‌توان به فهم آنها استدلال کرد؟ آیا این استدلال غیر از مصادرهٔ به مطلوب است؟ و هیچیک از أهل تسنّن و عامّه نمی‌توانند، فهم این دو نفر را به دلیل عملشان دلیل بگیرند، زیرا عمل آنها صراحةً تجاوز و تعدّی بوده است.

غَزَّالِیّ در کتاب سِرُّ الْعَالَمَیْن از این حقیقت پرده بر می‌دارد و صریحاً می‌گوید: عمر در جواب رسول خدا به حدیث ولایت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ پاسخ مثبت داد، و با تسلیم و رضایت به إمامت و ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یَا أَبَاالْحَسَنِ لَقَدْ أَصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مؤْمِنَةٍ گفت. و این ألفاظ دلالت بر تسلیم و رضا و تحکیم إمارت علی دارد، و لیکن به واسطهٔ غلبهٔ هوای نفس امّاره، در أثر محبت به ریاست، و بر دوش گرفتن بار خلافت،

و برافراشتن پرچم‌های بزرگ، و نیز به علّت به حرکت در آمدن اشتیاق قلبی آنها در صدای بهم خوردن پرچم‌های لشکر و در هم ریختن اسبان تازی با مردان جنگی، در فتح شهرها و گشودن کشورها، ایشان را از جام شراب هوای نفس أمّاره مست کرد، تا به همان خلاف دیرین جاهلیّت خود بازگشتند، و حقّ را به پشت سر انداختند، و با ثمن بخس و بهای بی‌ارزشی، پیمان خداوند را فروختند و چه معامله بد و زیانباری کردند.

و رسول خدا پیش از آنکه مرگ او فرا رسد، گفت: دوات و کاغذی بیاورید، برای آنکه إشکال امر شما را از بین ببرم، و برای شما بگویم که چه کسی بعد از من استحقاق خلافت را دارد.

عمر گفت: این مردک را رها کنید که هجر می‌گوید و اختلاط بهم رسانده است! و یا بواسطهٔ غلبه مرض، هذیان می‌گوید و گفتارش نامعقول است![1]

---

[1] «سِرّ الْعَالَمَیْن»، طبع نجف، مطبعهٔ نعمان، سنهٔ ۱۳۸۵، ص ۲۱. و ما در ج ۸ از «امام شناسی»، درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ در ص ۲٤۸ ـ ۲٤۹ به اثبات رسانده‌ایم که سرّ العالمین از غزالی است. و علیهذا به تشکیکی که جناب دانشمند محترم آقای سیّد جعفر مرتضی عاملی در نسبت این کتاب به غزالی کرده‌اند

تحلیل شیعه از یکایک عمل صحابه

شیعه یکایک کردار ایشان را مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهد، و عَلی العَمیآء و کورکورانه به عنوان مارِک سَلَفِ صالح، و برچسب صحابی پیغمبر، با آنها معاملهٔ عدالت و تقوی نمی‌کند، بلکه با ذرّه‌بین‌های قوی تجزیه و جرح و تعدیل به عمل می‌آورد، و هر صحابی را که سخنش با عملش مطابق نباشد، ردّ می‌کند، و هر صحابی را که طبق قرآن و سنّت رسول خدا عمل نکند، مردود می‌شمرد، و تمام کتابهائی را که عامّهٔ از فضائل و مناقب شیخین و همراهان و دست اندرکارانشان نوشته‌اند، با دیدهٔ شک و تردید و إبهام می‌نگرد، و قبول نمی‌کند، و نمی‌تواند قبول کند، زیرا با این تاریخ وسیع و گسترده‌ای که در روایت سازی در مناقب شیخین و معاویه و عثمان و أمثالهم داریم، کجا می‌توان به یک

ـ در مجله‌ای که به نام ستراثنا» منتشر می‌شود، در شمارهٔ دوم، سال اوّل، پائیز ١٤٠٦، ص ٩٧ و ص ٩٨ ـ نباید توجّه کرد، زیرا أوّلاً عدم اجتماع غزالی با مُعرّی در حیات، دلیل بر تصرّفی در این خصوص می‌شود نه در اصل کتاب و همه ابواب آن. و أبو حامد نیز ممکن است در نسخ با این حامد اشتباه نوشته شده باشد، و کتبی را که نام برده‌اند و در آن کتاب، غزالی بخود نسبت داده است و در صورت کتب غزالی نیست، در صورتی که عین این کتب با مطالب محتویّه در آن، انتسابش به مصنّف دیگری محقّق نشود نمی‌توان از غزالی بشمار نیاورد، زیرا ممکن است از کتبی باشد که خود او تصنیف کرده و بعد از مردنش مفقود شده باشد و کم لها من نظیر.

منقبت از آنها یقین حاصل کرد. و نویسندگان این صحاح و مسانید و سائر کتب، چون از وُعَّاظ السَّلاطین هستند، و بر طبق مرام و عقیدهٔ خود، و طبق مذهب و مَمْشای خود، این کتب را گردآوری کرده‌اند، از درجهٔ اعتبار ساقط است. و ما که از کتب عامّه روایاتی را که در فضائل أهل بیت و در مثالب أعدآءِ آنها ذکر می‌کنیم از جهت حجیّت است، بلکه از جهت فنّ جِدَال و محکوم کردن و مُفْحَم نمودن خصم است، با مسلّماتی که خود بر آنها اعتراف دارند. و خلاصه مکتب تشیّع مکتب حقّ و بررسی واقعیّات است و کنار زدن أباطیل و موهومات.

در اینجا مناسب است داستان تشیّع یک فقیه سنی مذهب را که از مستنصریّه

بوده است، به دست عالم جلیل و فقیه نبیل: سیّد ابن طاوس رحمة اللَه علیه، در اینجا ذکر کنیم تا کیفیّت ورود شیعه، و مکتب شیعه در بحث روشن شود، و دانسته شود که همه عالم تسنّن به ناچار باید به حقّ اعتراف کند، و دست از پیروی خلفاء غاصب بردارد، و به ناچار باید از مکتب أهل بیت پیروی کند زیرا که مَاوَرَآءَ الْعُبَّادَانِ قَرْیَةٌ.[1]

بحث سیّد ابن طاوس، با فقیه سنّی مذهب در حرم کاظمین علیهما السّلام

سیّد علی بن طاوُس درکتاب «کَشْفُ الْمَحَجَّةِ لِثَمَرَةِ الْمُهْجَةِ» در فصل نود و هشتم می گوید:

بدان ای فرزند من! من در حرم مطهّر مولانا حضرت موسی بن جعفر و حضرت إمام محمد تقی علیهم السّلام، بودم که یک فقیهی سُنّی از مدرسهٔ مستنصریه بغداد، بدانجا آمد. و این فقیه پیش از این نیز با من تردّد داشت و گاهی به سراغ من می‌آمد. در این وقت چون دیدم جای آن دارد که در مذهبش با او معارضه کنم، گفتم: إی فلان! نظر تو چیست دربارهٔ اسبی که از تو گم شود،

---

[1] مثالی است که در عَرَب مشهور است. یعنی از آن سوی آبادان، قریه‌ای دیگر نیست. کنایه از آنکه مطلب در اینجا تمام است و راه گریزی نیست.

و به من متوسّل شوی در پیدا کردن آن، و یا آنکه اسبی از من گم شود، و برای پیدا کردن و ردّ آن به تو متوسّل شوم! آیا پیدا کردن و ردّ کردن این اسب، کار خوبی و یا کار واجبی است؟! گفت: آری!

گفتم: اینک هدایت گم شده است، یا از من و یا از تو! و مصلحت در آن است که بنشینیم و إنصاف دهیم، و در نفس‌های خود بنگریم، ببینیم که این هدایت از چه کسی گم شده است، تا آن را به او برگردانیم! گفت: آری.

گفتم: من با تو احتجاج نمی‌کنم و استدلال نمی‌نمایم با آنچه أصحاب من از شیعه نقل کرده‌اند، زیرا که آنها در نزد تو متّهم هستند، تُو هم احتجاج و استدلال مکن به آنچه أصحاب تو از عامّه نقل کرده‌اند، زیرا که آنها در نزد من و یا بنابر عقیدهٔ من متّهم هستند، و لیکن ما احتجاج و استدلال به قرآن می‌کنیم، و یا به

آنچه بین أصحاب من و أصحاب تو إجماعی و اتّفاقی است، و در آن خلاف نیست، یا به آنچه أصحاب من برای تو، و أصحاب تو برای من روایت کرده‌اند! گفت: این عین إنصاف است!

گفتم: نظر تو دربارهٔ روایات بُخَاری و مُسْلِم در دو کتاب صحیح خودشان چیست؟! گفت: حقّ است بدون شکّ!

گفتم: آیا می‌دانی که مُسْلم در صحیح خود، از زید بن أرقم روایت کرده است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله ما را در خمّ مخاطب قرار داد و در خطبه گفت: أَیُّهَا النَّاسُ إِنّی بَشَرٌ یُوشِکُ أَنْ أُدْعَی فَأُجیبَ وَ إِنِّی مُخْلِفٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ: کِتَابَ اللهِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی، أُذَکِّرُکُمُ اللهَ فی أَهْلِ بَیْتِی أُذَکِّرُکُمُ اللهَ فِی أَهْلِ بَیْتی!

«ای مردم من بشری هستم و نزدیک است که از طرف خدا مرا بخوانند، و من اجابت کنم و بمیرم. و من در میان شما دو چیز نفیس و گرانقدر از خود باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که أهل بیت من هستند! من خدا را دربارهٔ أهل بیتم به یاد شما می‌آورم! من خدا را دربارهٔ أهل بیتم به یاد شما می‌آورم!»

گفت: این مطلب صحیح است!

گفتم: می‌دانی که مسلم در صحیح خود، در

مسند عائشه روایت کرده است از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم که چون آیه إِنَّما يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا.

«خداوند حقّاً إراده کرده است که فقط از شما أهل البیت هر گونه پلیدی و رجس را بزداید، و به مقام طهارت و پاکی مطلق برساند» نازل شد، آن حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام را جمع کرد و گفت: اینها أهل بیت من هستند؟

گفت: آری! این مطلب صحیح است.

گفتم: آیا می‌دانی که بخاری و مسلم، در دو صحیح خود روایت کرده‌اند که: طائفهٔ أنصار بعد از رحلت رسول خدا در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند، تا با سَعْدُ بْنُ عُبَادَه بیعت کنند، و آنها در پی أبوبکر و عمر نفرستادند، و در پی هیچیک از مهاجرین نفرستادند، تا اینکه چون خبر اجتماع أنصار به أبو بکر و عمر و

أبو عبیده رسید، آنها به سقیفه آمدند، و أبو بکر به آنها گفت: من برای خلافت بر شما یکی از این دو نفر: عمر و أبو عبیده را می‌پسندم! عمر گفت: من مقدّم بر تو نمی‌شوم! و عمر با أبو بکر به خلافت بیعت کرد، و آن افرادی که از انصار بیعت کردند، با أبوبکر بیعت کردند، و علی و بنی هاشم تا شش ماه از بیعت امتناع کردند.

و دیگر اینکه بُخَاری و مُسْلم گفته‌اند، در آنچه را که حَمیدِیّ از صحیح آن دو در یک جا گرد آورده است که: در زمان حیات فاطمه علیها السّلام برای علی علیه السّلام در بین مردم منزلت و مکانتی بود، و همین که پس از شش ماه از رحلت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فاطمه رحلت کرد، وجوه مردم از علی علیه السّلام انصراف نمودند.

و چون علی علیه السّلام دید که: مردم از او برگشته‌اند، خارج شد و با أبو بکر مصالحه کرد؟

گفت: این سخن، صحیح است.

گفتم: نظر تو چیست دربارهٔ بیعتی که از آن، أهل بیت رسول خدا صلّی الله علیه و آله تخلّف کرده‌اند؟ آن أهل بیتی که رسول خدا آنها را جانشین و خلف بعد از خودش قرار داده است، و دربارهٔ آنها مردم را مخاطب ساخته و گفته

است: من خدا را دربارهٔ أهل بیتم به یاد شما می‌آورم! و دربارهٔ آنها گفته است که: آیهٔ تَطْهیر نازل شده است، و آنها هم نه تنها در یک مدّت کوتاهی از بیعت با أبو بکر تخلّف ورزیده‌اند، تا اینکه بتوان گفت بواسطهٔ بعضی از مشاغل شخصی بیعت را به تأخیر انداخته‌اند، بلکه این تأخیر بیعت، بعلّت طعن و وارد کردن اشکال در خلافت أبو بکر بدون شک بوده است، آنهم در مدّت شش ماه. و اگر کسی از بیعت بواسطهٔ غضبی که بر خلیفه دارد، و یا بواسطهٔ شبهه‌ای که برای او پیدا شده است، تخلّف ورزد، و آن غضب در زمان کوتاهی برمی‌گردد، و آن شبهه نیز در زمان کوتاهی زائل می‌شود، و نیازی بدین مدّت طولانی یعنی شش ماه ندارد.

و به مقتضای حدیث بخاری علی با أبو بکر بیعت نکرد، مگر پس از آنکه فاطمه علیها السّلام رحلت کرده بود، و دیده بود که: وجوه مردم از او برگشته‌اند. و در این صورت و کیفیّت برای مصالحه با أبو بکر بیرون رفت.

و این صورتِ حالی است که بیانگر آن است که او در حال اختیار و رضایت

بیعت نکرده است.

و بُخاری و مُسْلِم نیز در این حدیث، روایت کرده‌اند که: أحدی از بنی هاشم بیعت نکردند تا زمانی که علی علیه السّلام بیعت کرد.

گفت: من در هیچیک از کارهائی که سلف و صحابه انجام داده‌اند، طعن و إشکال وارد نمی‌کنم!

گفتم: این است قرآن که گواهی می‌دهد که آنها در زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله کارهائی را به جای آورده‌اند که به هیچ وجه نمی‌توانند و توانائی آن را ندارند که ورود طعن و إشکال را بر خودشان إنکار کنند ـ و این در حالی بود که پیغمبر حیات داشت، و مردم به او امید داشتند، و از او می‌ترسیدند، و وحی خداوندی بر او نازل می‌شد، و أسرار و مخفیّات آنها را برای پیغمبر بیان می‌کرد.

و چون جائز باشد برای آنها مخالفت با پیغمبر در زمان زندگی پیغمبر که مورد رجاء و مورد خوف آنهاست، بنابراین در حال مرگ پیغمبر که نه اُمید دارند، و نه ترسی دارند، و دیگر وحی هم نازل نمی‌شود که از نیّات مختفی، و کارهای سرپوشیده، و أسرار ایشان به پیغمبر خبر دهد. در این صورت مخالفت آنها با پیغمبر أقرب است و نزدیکتر.

گفت: در کدام جای قرآن، مخالفت آنها ذکر شده است؟

گفتم: در مخالفت ایشان در حال خوف، خداوند جل‌جلاله می‌فرماید:

وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ.[1]

«(و خداوند شما را یاری کرد) در روز حُنَین، در آن وقتی که بسیاری لشکر و سپاه شما، شما را به شگفت درآورد، و هیچ آن بسیاری و کثرت سپاه شما، کاری برای شما نکرد. و زمین با این فراخی آن بر شما تنگ شد، و سپس شما پشت کرده، و رو به فرار گذاشتید»!

أصحاب تواریخ گفته‌اند که در آن حال همه گریختند، و با پیغمبر نماند مگر

---

[1] آیهٔ ۲۵، از سورهٔ ۹: توبه.

هشت تن: عَلیّ علیه السّلام و عبّاس و فَضْلُ بْنُ عَبَّاس و رَبیعَة و أبُوسُفْیَان: دو پسران حارث بن عبدالمطلّب و اُسَامَةُ بْنُ زَیْد و عُبَیْدَه پسر اُمّ أیْمَن. و نیز روایت شده است: أیْمَن پسر امّ ایمن. و خداوند دربارهٔ مخالفت آنها در حال أمن گفته است:

وَ إِذا رَأَوْا تِجارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَیْها وَ تَرَکُوکَ قائِمًا قُلْ ما عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ وَ اللهُ خَیْرُ الرَّازِقِینَ.[1]

«و زمانی که کار لَهْوی را ببینند، و یا تجارتی را بنگرند، به سوی آن می‌شتابند، و تو را در حال نماز هنگام قیام تنها می‌گذارند! بگو: آنچه در نزد خداست از لَهْو و تجارت، بهتر است و خداوند بهترین روزی دهندگانست».

جمعی از مورّخان ذکر کرده‌اند که: پیامبر در روز جمعه مشغول خواندن خطبه بود، که به مردم خبر رسید که: شترانی زینت شده که متعلّق به بعض صحابه بود، آورده است. مردم برای تماشای آنها شتافتند، و پیامبر را به حال قیام تنها گذاشتند، در حالی که در آن شتران چیزی نبود که به ایشان منفعتی بخشد. حالا گمان و پندار تو چیست اگر خلافتی برای آنها حاصل شود که امید منفعت در آن و ریاست در آن را داشته

---

[1] آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ٦۲، جمعه.

باشند؟!

و خداوند راجع به بدی معاشرت آنها با پیغمبر گفته است:

وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ.[1]

«و اگر تو سخت رفتار و سنگین دل باشی، از اطراف تو پاشیده می‌شوند، و متفرّق می‌گردند، بنابراین از گناهانشان بگذر، و برای آنان مغفرت طلب کن، و در اُمور با آنها مشورت کن!»

و اگر در سوء صحبت و بدی برخوردشان با پیغمبر، معذور بودند، خداوند نمی‌فرمود: از گناهانشان بگذر و برای آنها آمرزش بخواه! و تو می‌دانی که در صحیح مسلم و بخاری وارد است که: آنها با پیغمبر معارضه کردند، در وقتی که

[1] آیهٔ ۱۵۹، از سورهٔ ۳: آل عمران.

غنیمتی آمده بود و پیغمبر سهمیّه مؤلّفة قلوبهم[1] را از سهمیّه آنان بیشتر قرار داد.

بیان سید ابن طاوس در موارد مختلفی که صحابه مخالفت رسول الله کرده‌اند

و معارضه کردند با پیغمبر که چرا در حال فتح مکّه، أهل مکّه را عفو نمود، و از ایشان انتقام نگرفت.

و معارضه کردند با پیغمبر که چرا می‌خواهی کعبه را تغییر دهی؟ فلهذا پیغمبر که می‌خواست ساختمان کعبه را به همان حدود زمان إبراهیم علیه السّلام برگرداند، از خوف معارضه ایشان، دست از این اقدام برداشت.

و معارضه کردند با پیغمبر در هنگامی که برای تبرئهٔ صَفْوَانُ بْنُ مُعَطِّل که عائشه را قذف کرده بود، خطبه می‌خواند، به طوری که پیغمبر نتوانست خطبه را به پایان برساند.

گفتم: آیا می‌دانی که تمام این مطالب در صحیح مسلم و بخاری است؟! گفت: صحیح است!

---

[1] مؤلّفة قلوبهم جماعتی از کفّار هستند که به جهت آنکه دست از جنگ و معارضه با مسلمین بردارند و یا به جهت تألیف قلوب و نرم شدن دلهایشان به اسلام تا آنکه بالأخره اسلام بیاورند، سهمیّه‌ای از زکوة برای آنها در قرآن کریم مقرر شده است.

گفتم: دربارهٔ اینکه ایشان چیز کمی را از دنیا بر پیغمبر ترجیح دادند، و بر پیامبر انتخاب و اختیار کردند، خداوند می‌فرماید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذا ناجَیْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْواکُمْ صَدَقَةً.[1]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، زمانی که بخواهید با پیغمبر به تنهایی سخن گوئید، و نجوی کنید، قبل از این راز گفتن صدقه‌ای باید بدهید» و تو می‌دانی که آنها از محادثه و نجوای با پیامبر، امتناع کردند، برای آنکه به دادن یک گرده نان و یا کمتر از آن مبتلا نشوند. و علی بن أبی‌طالب علیه السّلام ده درهم صدقه داد، برای ده بار نجوائی که با پیغمبر کرده بود، و سپس این حکم نسخ شد، بعد از اینکه عار و فضیحت و رسوائی را برای ایشان تا روز قیامت بجای گذارد، زیرا خداوند آیه فرستاد:

---

[1] آیهٔ ۱۲، از سورهٔ ۵۸: مُجَادلَه.

أَ أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ تابَ اللهُ عَلَيْكُمْ.[1]

«آیا از اینکه پیش از راز گفتن با پیغمبر صدقه دهید، از فقر ترسیدید؟! پس حالا که صدقه نداده‌اید، و خدا هم شما را بخشید، اینک نماز را بپای دارید...»

بنابر آنچه گفته شد، اگر در روز قیامت، در موقف عرض در پیشگاه خداوند جلّ جلاله، حاضر شوی، و در محضر رسولش حاضر شوی، و از تو بپرسند: چطور از گروهی تقلید کردی در أعمالشان و کردارشان، و حال آنکه مثل این اُمور وحشت‌زا را از آنها دیده بودی؟ کدام عذری و کدام حجّتی برای تو در نزد خدا و رسولش باقی ماند، در اینکه از این گروه تقلید و تبعیت نموده‌ای؟!

فقیه مستنصریّه مبهوت شد، و در حیرت عظیمی فرو رفت.

من به او گفتم: آیا ندانسته‌ای که در صحیح بخاری و مسلم در مسند جَابِرُ بْنُ سَمَرَه و غیر او وارد است که: پیغمبر صلّی الله علیه و آله در أحادیث بسیاری گفته‌اند:

لاَ يَزَالُ أمْرِ النَّاسِ مَاضِيًا مَا وَلّاهُمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

---

[1] آیهٔ ۱۳، از سورهٔ ۵۸: مُجَادلَه.

«پیوسته این دین استوار و ثابت است، تا وقتی که دوازده خلیفه بر آن حکومت کنند، که همگی از قریش می‌باشند.» و در بعضی از أحادیث آن حضرت صلّی الله علیه و آله که در صحیحین وارد است، بدین عبارت است:

لاَ یَزَالُ أمْرِ النَّاسِ مَاضِیًا مَا وَلّاهُمُ اثْنَا عَشَرَ خَلِیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.

«پیوسته أمر مردم در جریان و گردش است، تا زمانی که دوازده خلیفه بر آنها حکومت کنند، که همگی آنان از قریش می‌باشند» و أمثال این عبارات، همگی متضمّن این عدد دوازده می‌باشد.

آیا تو در إسلام سراغ داری طائفه‌ای را که معتقد به ولایت این عدد دوازده باشند، غیر از طائفهٔ إمامیّه؟! پس اگر این أحادیث صحیح است، همان طور که خودت بر عهده گرفتی که آنچه را که بخاری و مسلم روایت می‌کنند صحیح است، پس این أحادیث مصحّح عقیدهٔ إمامیّه است، و شاهد بر صدق روایات اسلاف

و گذشتگان ایشانست! و اگر دروغ است پس به چه علّت شما آنها را در کتب صِحَاح خود روایت کرده‌اید؟!

گفت: من چکنم با آنچه را که بخاری و مسلم، دربارهٔ پاکی و تزکیهٔ أبو بکر و عمر و عثمان، و دربارهٔ پاکی و تزکیهٔ پیروان و متابعان آنها روایت کرده‌اند؟!

گفتم: تو می‌دانی که در صدر بحث، من با تو شرط کردم که احتجاج نکنی و استدلال ننمائی به آن احادیثی که أصحاب تو از عامّه در بیان آنها متفرّد هستند! و تو می‌دانی که انسان گر چه در أعلا درجه و بزرگترین مقام عدالت باشد، و برای خودش به یک درهم و کمتر از آن شهادت دهد، شهادت او قبول نیست؛ و اگر در همان حال شهادت دهد بر علیه بزرگترین أهل عدالت، به هر چه شهادت دهد، از اُموری که شهادت أمثال او در آن اُمور پذیرفته می‌شود، شهادتش مقبول است؟!

بخاری و مُسْلِم، اعتقاد به إمامت این قوم دارند، و بنابراین شهادت آنها بر نفع قوم شهادتی است بر أساس اعتقاد نفوس آنها، و بر أصل معتقداتشان، و به جهت تقویت ریاستشان و منزلتشان در قلوب مردم.

توبهٔ فقیه سنّی از متابعت خلفاء و رجوع به إمامت أئمّه علیهم السّلام

فَقِیه مُسْتَنْصریّه گفت: سوگند به خداوند که میان من و میان حقّ، عداوتی نیست، نیست این گفتار تو مگر واضح و آشکارا که هیچ شبهه‌ای در آن نیست، و من از آن عقیده‌ای که داشته‌ام به سوی خداوند تعالی توبه می‌کنم، و بازگشت می‌نمایم.

و چون این فقیه مستنصریّه از شروط توبه فارغ شد، ناگهان مردی از پشت سر من آمد، و خود را به روی دست‌های من انداخت، و هِیْ می‌بوسید و گریه می‌کرد.

گفتم: تو کیستی؟! گفت: به اسم من چه‌کار داری؟! من در پرسش از نام او جدّیت کردم، تا این حدّ که به او گفتم: تو اینک صدیق من هستی! و یا صاحب حقّی بر من هستی! و بر عهده من است که پاداش دهم و جزا و کفایت کنم! آن مرد از بیان اسم خود امتناع کرد.

من از آن فقیه مستنصریّه پرسیدم: این مرد کیست؟! گفت فلان بن فلان از

فقهای مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد است، که الآن من نام او را به خاطر ندارم.[1]

بیان ابن طاوس در علّت أفضلت عید غدیر بر سایر أعیاد

و مرحوم سیّد ابن طاوس رضوان الله علیه در «إقبال» راجع به عید غدیر گفته است:

فَصْلٌ در آنچه ذکر می‌کنیم از فضل خداوند جلّ جلاله، و عنایتی که به عید غدیر دارد که بیش از سایر أعیاد است، و در آن منّتی که در این عید، بر بندگان خود نهاده است.

بدان که هر عید جدیدی که خداوند جلّ جلاله مقداری از جود و احسان خود را بر عَبْدِ سعیدش افاضه کند، حقّاً إفاضه و إطلاق این احسان از طرف خداوند جلّ جلاله، برای کسی است که به معرفت خداوند و معرفت رسول او صلّی الله علیه و آله و معرفت إمام زمانش ظفر یافته باشد، و ایمانش صحیح باشد، چون به نقل متظافر و مستفیض از صاحب شریعت نبویّه رسیده است که: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً.

«کسی که بمیرد و إمام زمان خود را نشناخته

---

[1] «کَشْفُ المحَجَّة»، فصل ۹۸، طبع سنگی، ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۵.

باشد، به مرگ جاهلیّت مرده است».

و این عید غدیر، در هجدهم ذوالحجّه است، که در آن خداوند و رسول او از راه روشن و طریق واضح پرده برداشتند، و برای آن کسی که او را برای إمامت اختیار نموده بودند، تصریح به عمل آوردند.

و بدان که: منّت و إحسان خداوندی بر کشف این مهمّ، و سختی و مشکلاتی که به لطف او در تحقّق أمر ولایت صورت گرفت، نزدیک است که از امتحانی را که به صاحب نبوّت عظیم الشان نمود، زیادتر گردد.

زیرا که پیغمبر مبعوث صلوات الله و سلامه علیه، در ابتدای أمرش در مکّه مبعوث شد، برای قومی که چوب و سنگ را می‌پرستیدند، که نه این چوبها و سنگها می‌توانستند ضرری را از خود دفع کنند، و نه منفعتی برسانند، و نه خطاب کسی را گوش فرا دارند، و نه پاسخی بدهند. و تمامی عقل‌های أهل عالم وجود گواهی می‌دهد که: کسانی که این بت‌ها را خدایان خود اتّخاذ کنند، و خداوند

معبود را رها کنند، مردمی جاهل و نادان می‌باشند.

این از یکسو، و از سوی دیگر میان أهل مکّه و رسول خدا صلّی الله علیه و آله قبل از رسالت او عداوتی نبوده است، و بین آنها و بین او کشتاری واقع نشده، و خونی ریخته نشده بود که ریزندهٔ آن رسول خدا باشد، که طبعاً این‌گونه اُمور، و عقلاً از پذیرش نبوّت او مانع می‌شد.

و امّا مُوْلاَنَا أمیرالْمُؤمِنین علیه أفضل السّلام که خداوند جلّ جلاله، بر زبان رسولش، در روز غدیر تنصیص و تصریح به إمامت او نمود، أهل اسلام در وضعیّت و موقعیّتی بودند که شبهات عقول، و أندیشه‌ها بر مردم گسترش یافته بود، و راه تأویل چیزهائی را که توان تأویل آن را نداشتند، باز شده بود.

و أمیرالْمُؤمِنین علیه السّلام بطوری بود که در راه خداوند جلّ جلاله، و در راه پیروی و متابعت از پیامبر با جلالش، با بسیاری از مردم مخاصمه نموده بود، و خون‌های بسیاری از نیاکان و أسلاف آنها، و از بزرگان آنها، و از امثال آنها ریخته بود. و با رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مسیر واحدی گام برمی‌داشت در دشمنی با کسی که با رسول خدا دشمنی کند. و این رویّهٔ او بود از أوّل أمرش تا به آخر، بدون مراعات

آنکه دل‌های دشمنان را از مردانشان نگهداری کند. و آن‌قدر برای او از کرامات و عنایات پدید آمده بود که اقتضا می‌کرد که صاحبان مقامات نسبت بدو حَسَد ورزند و بالنتیجه نسبت به دشمنی‌هائی که برای إمامت او داشتند، و حَسَدی که بر زندگی و حیات او می‌کردند، و بواسطهٔ تنفّر طباع مردم از اینکه او عمل نمی‌کند مگر به سیرهٔ رسول خدا، و بدون سستی و مداهنه در همان سیره و خطّ مشی رسول خدا گام برمی‌دارد، دشمنی‌ها و عداوت‌های بیشتری برای او به وقوع پیوست، که به مراتب بزرگتر و بیشتر بود از دشمنی‌هائی که در وقت بعثت رسول خدا علیه أفضل الصّلوات می‌نمودند، و بالأخره دشمنی‌ها به حدّی رسید که ما در فصل سابق مفصّلا آوردیم. آنگاه گوید:

فَصْلٌ أبوهِلاَل عَسْکری که ازمخالفین ومعاندین است درکتاب الأوَائل کلام جلیلی را در سبب عداوت مردم با مولانا عَلیٌّ بْنُ أبیطَالِب علیه السّلام آورده است:

خطبهٔ ابوالهیثم ابن تیهان در علت حسد قریش با أمیرالمؤمنین علیه السّلام

او در مدح أبوالْهَيْثَم بْن التَّيهان[1] گوید: او أوّلین کسی است که با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله در ابتداء أمر نبوتش بیعت کرده است. و پس از آن با إسناد خود از أبو الهیثم بن تیّهان روایت کرده است که: إِنَّهَ قَامَ خَطيبًا بَيْنَ يَدَىْ أَمِيرِالْمُؤْمِنينَ عَلِيِّ بْنِ أبيطَالِبٍ فَقَالَ: إِنَّ حَسَدَ قُرَيْشٍ إِيَّاكَ عَلَى وَجْهَيْنِ:

أَمَّا خِيَارُهُمْ فَتَمَنَّوْا أَنْ يَكُونُوا مِثْلَکَ مُنَافَسَةً فِى الْمَلاَءِ وَ ارْتِفاعِ الدَّرَجَةِ.

وَ أَمَّا شِرَارُهُمْ فَحَسَدُوا حَسَدًا أَثْقَلَ الْقُلُوبَ وَ أَحْبَطَ الأَعْمَالَ. وَ ذَلِکَ أَنَّهُمْ رَأَوْا عَلَيْکَ نِعْمَةً قَدَّمَهَا إِلَيْکَ الْحَظُّ وَ أَخَّرَهُمْ عَنْهَا الْحِرْمَانُ فَلَمْ يَرْضَوْا أَنْ يَلْحَقُوا حَتَّى طَلَبُوا أَنْ يَسْبِقُوکَ فَبَعُدَتْ وَاللهِ عَلَيْهِمُ الْغَايَةُ وَسَقَطَ الْمِضْمَارُ.

فَلَمَّا تَقَدَّمْتَهُمْ بِالسَّبْقِ وَ عَجَزُوا عَنِ اللِّحَاقِ بَلَغُوا مِنْکَ مَا رَأَيْتَ، وَ كُنْتَ وَاللهِ أَحَقَّ قُرَيْشٍ

---

[1] در «إصابة» ج ٤ ص ٢٠٨ گوید: أبو الهیثم بن التّیهان با فتح دو نقطه‌ای فوقانی و با کسر آن، ابن مالک بن عتیک بن عمرو است و بعضی گفته‌اند: اسم او مالک است. در غزوهٔ بدر حضور داشته و در بیعت عقبه حاضر بوده است. پیغمبر بین او و عثمان بن مظعون عقد اخوّت بستند. و اکثر گفته‌اند که در جنگ صفین شهید شده است.

بِشُكْرِ قُرَيْشٍ، نَصَرْتَ نَبِيَّهُمْ حَيًّا وَ قَضَيْتَ عَنْهُ الْحُقُوقَ مَيْتًا.

وَاللهِ مَا بَغْيُهُمْ إِلَّا عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لاَ نَكَثُوا إِلَّا بَيْعَةَ اللهِ، يَدُاللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فِيهَا. وَ نَحْنُ مَعَاشِرَالأَنْصَارِ أَيْدِينَا وَ أَلْسِنَتُنَا مَعَکَ! فَأَيْدِينَا عَلَى مَنْ شَهِدَ وَأَلْسِنَتُنَا عَلَى مَنْ غَابَ.

«أبوالْهَيْثَم بن التَّيهان در برابر أميرالمُؤمِنين على بن أبيطالب به خواندن خطبه بپاخاست و گفت: حَسَد قريش با تو بر دو قسم است:

أمّا خوبان آنها آرزو می‌كردند كه همانند تو باشند، به جهت مباهات و مفاخرتی كه در بين مردم پيدا كنند و درجه و مقام رفيعی بيابند. و أما بَدان آنها بر تو حسد ورزيدند، بگونه‌ای كه دل‌ها را سخت و سنگين كرد، و أعمال را حبط و نابود ساخت، به علت اينكه ديدند نعمت‌هايی در تو وجود دارد، كه كاميابی و بهره‌برداری و حظّ وافرْ آنها را به سوی تو پيش آورده است، و حرمان و خُسْران و زيان، آنها را از ايشان دور ساخته است. و بنابراين راضی نشدند و اكتفا ننمودند به آنكه به تو برسند و ملحق گردند، تا اينكه خواستند بر تو پيشی گيرند و مقدّم

شوند. و سوگند به خدا که: در این میدان مسابقه، هدف و غایت از ایشان دور شد، و میدان و مسابقه ساقط شد و فرو ریخت.

و چون در این مسابقه از همهٔ آنها مقدّم شدی و پیشی گرفتی، و ایشان فرو ماندند و عاجز شدند از آنکه به تو برسند، آنچه دیدی دربارهٔ تو دریغ نکردند! و سوگند به خدا که سزاوارترین کسی بودی از قریش که قریش شکر و سپاس تو را بجای آورند! پیامبرشان را در حال حیات یاری کردی! و حقوقی را که بر عهدهٔ او بود در حال ممات ادا کردی! و سوگند به خدا این ستم و ظلمی که بر تو می‌کنند، برنمی‌گردد مگر به خود آنها، و نشکستند مگر عهد و پیمان خداوند را، و در این بیعت و پیمان دست خدا بالای دست آنهاست. و ما گروه إنصار چنین هستیم که دست‌هایمان و زبان‌هایمان با توست! با دستهایمان می‌جنگیم با هر کس که بر علیه تو حضور داشته باشد، و با زبانهایمان با هر کس که غائب باشد، و در اینجا نباشد!»[1]

و همچنین مرحوم سیّد ابن طاوس گوید: مُصَنِّف کتاب النَّشْرُوَالطَّیّ گوید: أبُوسَعِید خُدْرِیّ گفت: ما با رسول خدا از غدیر خمّ بیرون نیامده

---

[1] کتاب «إقبالِ» ابن طاوس، ص ٤٥٩ تا ص ٤٦١.

بودیم که این آیه نازل شد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا.[1]

و بر أثر این آیه پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: الْحَمْدُ لِلهِ عَلَى كَمَالِ الدِّينِ وَ تَمامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَا الرَّبِّ بِرِسَالَتِی وَ وَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. و این آیه نازل شد:

الْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ.[2]

صاحب کتاب «نَشْروطیّ» می‌گوید: حضرت صادق علیه السّلام گفته‌اند: يَئِسَ الْكَفَرَةُ وَ طَمِعَ الظَّلَمَةُ: «کافران مأیوس شدند، و ظالمان طمع بستند».

و من می‌گویم: مُسْلِم در صحیح خود با إسنادش به طَارِقُ بْنُ شَهَاب روایت می‌کند که: جماعت یهود به عمر گفتند: اگر بر جماعت یهود این آیه نازل می‌شد:

---

[1] آیهٔ ۳، از سورهٔ ۵: مائده.

[2] همان.

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا آن روزی که نازل شده بود، علامت و تاریخ می‌گذاردیم، و آن روز را عید می‌گرفتیم.[1]

و نزول این آیه را در روز غدیر جماعتی از مخالفین (سُنّی‌ها) روایت کرده‌اند، و ما در کتاب «طرائف» ذکر کرده‌ایم. و مصنّف کتاب «نَشْر و طیّ» گوید: و روایت شده است که خداوند در روز مباهله، علی را بر دشمنان عرضه کرد، همه از عداوت برگشتند، و در روز غدیر او را بر دوستان عرضه کرده همه دشمن شدند، چقدر ما بین این دو مرحله تفاوت است![2]

روز غدیر در نزد رسول خدا و جمیع امامان علیهم السّلام، عید است

باری تمام این مزایا و خصوصیّات و نزول آیات، به روز غدیر أهمیّت و جلالی می‌بخشد که رسول اکرم صاحب الرِّسالة الخاتمیّه، و أئمّه طاهرین: خلفای به حقّ او را، و بدنبال آنها مؤمنان را مسرور و شاد می‌نماید، و این همان

---

[1] این روایت طارق بن شهاب را همان طور که در «تیسیر الوصول» ص ۲۲۲ آورده است، مُسْلم و بخاریّ و ترمذیّ و نسائی و مالک در کتب خود آورده‌اند.

[2] اقبال، ص ٤٥٨.

حقیقت و معنائی است که ما از عید در نظر داریم.

فُرَات بن إبراهیم کوفی از محمّد بن ظهیر، از عبد الله بن فضل هاشمی، از حضرت إمام جعفر صادق از پدرش، از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که:

قَالَ رَسُولُ اللهِ یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ أَفْضَلُ أَعْیَادِ اُمَّتِی وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أَمَرَنِیَ اللهُ تَعَالَی ذِکْرُهُ بِنَصْبِ أَخِی عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ عَلَمًا لاُمَّتِی یَهْتَدُونَ بِهِ مِنْ بَعْدِی، وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أَکْمَلَ اللهُ فِیهِ الدِّینَ، وَ أَتَمَّ عَلَی اُمَّتِی فِیهِ النِّعْمَةَ وَ رَضِیَ لَهُمُ الإِسْلاَمَ دِینًا.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: روز غدیر خمّ با فضیلت‌ترین عیدهای امّت من است، و آن روزی است که خداوند تعالی ذکره، مرا أمر کرد به نصب برادرم علی بن أبی‌طالب را شاخص و پیشوا برای امّتم، تا به او پس از من هدایت یابند. و آن

[1] «تفسیر فرات بن ابراهیم».

روزی است که خداوند در آن دین را کامل نمود، و نعمت را بر امّت من تمام کرد، و پسندید و راضی شد که إسلام دین آنها باشد».

و بر أساس همین عید و معنای عید است که رسول خدا فرمود: هَنِّئُونِی! هَنِّئُونی! به من تبریک بگوئید، به من تهنیت بگوئید! زیرا تهنیت و تبریک از مختصّات عید است، آنهم چنین عیدی.

أبُوسَعید خرگوشی نیشابوری با إسناد خود از برآء بن عازب از أحمد بن حنبل و أز أبوسعید خُدْری روایت کرده است که: ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: هَنِّئُونی! هَنِّئُونی ! إنَّ اللَهَ تَعَالَی خَصَّنِی بِالنُّبُوَّةِ وَ خَصَّ أهْلَ بَیْتی بِالإمَامَةِ. فَلَقِیَ عُمَربْنُ الْخَطَّابِ أمیرَالْمُؤْمِنینَ فَقَالَ: طُوبیَ لَكَ یَا أبَالْحَسَنِ! أصْبَحْتَ مَوْلاَیَ وَ مَوْلَی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ.[1]

«و پس از بیان خطبه پیامبر فرمود: به من تهنیت گوئید! به من تبریک گوئید! زیرا که حقّاً خداوند تعالی، مرا به نبوّت اختصاص داده است، و أهل بیت مرا به ولایت اختصاص داده است. و به دنبال آن عمر بن خطّاب با أمیرالمؤمنین دیدار

[1] کتاب شرف المصطفی.

کرد و گفت: مبارک باد بر تو ای أبو الحسن! صبح کردی در حالی که مولای من و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه‌ای هستی!»

و به پیروی از رسول خدا، أمیرالمؤمنین علیه السّلام روز غدیر را عید گرفتند، همچنان که در خطبه آن حضرت که از کتاب «مصباح المتهجّد» نقل شد، یافتیم، و أئمّهٔ طاهرین علیهم السّلام این روز را شناختند، و آن را عید نام نهادند، و تمام مسلمین را أمر کردند که عید بگیرند، و فضائل آن روز را منتشر کنند، و ثواب‌هائی که برای أعمال برّ و حسنات و خیرات در آن روز بطور أضعاف مضاعف است، برای مردم بازگو کنند.

روایات وارده در أفضلیت عید غدیر

فرات بن إبراهیم نیز با سند متّصل خود، از فرات بن أحنف، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که گفت به آن حضرت گفتم: فدایت گردم! برای مسلمانان عیدی هست که از عید فطر و قربان و روز جمعه و روز عرفه، أفضل

باشد؟!

حضرت فرمود: آری أفضل أعیاد و أعظم أعیاد و أشرف أعیاد، در نزد خداوند از جهت قدر و منزلت، روزی است که خداوند در آن روز، دین را کامل نمود، و بر پیامبرش محمّد این آیه را فرستاد:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِينًا.

من گفتم: آن روز، چه روزی است؟

حضرت فرمود: أنبیآء بنی إسرائیل رویّه‌شان این‌طور بود که: چون می‌خواست یکی از آنها عقد وصیّت و إمامت را برای کسی بعد از خودش ببندد، و این کار را انجام می‌داد، آن روز را عید می‌گرفتند.

و بنابراین أفضل أعیاد، روزی است که در آن رسول الله صلّی الله علیه و آله علی علیه السّلام را به عنوان شاخص و إمام نصب کرد، و در آن روز نازل کرد آنچه را نازل کرد، و در آن روز دین کامل شد، و نعمت بر مؤمنان تمام شد.

من گفتم: کدام روزی است آن روز در سال؟!

حضرت فرمود: روزها جلو و عقب می‌روند، و چه بسا روز شنبه است و یکشنبه و دوشنبه تا آخر ایّام هفته.

من گفتم: بنابراین چه کاری سزاوار است که ما در آن روز بجا بیاوریم؟! حضرت فرمود: آن

روز عبادت، و نماز و شکر و حمد خداوند است، و روز سرور است، به جهت آنکه خداوند به واسطهٔ ولایت ما بر شما منّت گذارده و إحسان نموده است، و بنابراین من دوست دارم که شما در آن روز، روزه بگیرید![1]

محمّد بن یَعْقوب کُلَیْنی از علی بن إبراهیم، از پدرش، از قاسم بن یحیی، از جدّش حسن بن راشد، از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که او گوید: به حضرت گفتم: فدایت شوم! آیا مسلمانان عیدی غیر از عِیدَیْن (فِطر وأضْحَی)

[1] «تفسیر فرات بن ابراهیم»، سوره مائده، و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۲۱۵.

دارند؟!

گفت: آری إی حسن! عیدی است که از آن دو عید، أعظم و أشرف است!

فتم: کدام روز است آن عید؟!

گفت: روزی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن، به عنوان علم و شاخص و إمام برای مردم نصب شد!

گفتم: فدایت شوم! چه کاری سزاوار است که ما در آن روز أنجام دهیم؟!

گفت: إی حسن! در آن روز، روزه بگیر، و بر محمّد و آل محمد بسیار صلوات بفرست، و به سوی خداوند از آن کسانی که به آنها ستم نموده‌اند، برائت و بیزاری بجوی! چون پیغمبران علیهم السّلام سنّتشان این بوده است که به أوصیای خود أمر می‌کرده‌اند که: روزی را که در آن، وصیّ به مقام وصایت نصب می‌شود، عید بگیرند.

گفتم: پاداش کسی که در آن روز، روزه بدارد چیست؟!

گفت: ثواب روزه شصت ماه! و و تو روزهٔ روز بیست و هفتم از شهر رجب را نیز وامگذار! زیرا که آن روزی است که نبوت برای مُحَمَّد صلّی الله علیه و آله نازل شده است، و ثواب آن

مثل روزهٔ شصت ماه است برای شما.[1]

و همچنین کُلَیْنِیّ، از سهل بن زیاد، از عبد الرّحمن بن سالم، از پدرش روایت کرده است که او گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا برای مسلمین، عیدی غیر از جمعه و أضحی و فِطر، هست؟!

گفت: آری! از جهت احترام عیدی هست که از آنها أعظم است!

گفتم: فدایت شوم! آن عید، کدام عید است؟!

---

[1] «فروع کافی» طبع مطبعهٔ حیدری، کتاب صیام، باب صیام الترغیب، ج ۲، ص ۱۴۸ و ص ۱۴۹، و این روایت را سیّد ابن طاوس در «إقبال» از روایت علی بن حسن فضّال در کتاب صیام از حسن بن راشد روایت کرده است، و در آن وارد است که آن روز روز هجدهم ذوالحجه است و مستحب است انسان در آن روز روزه بگیرد و به انواع اعمال خیر به سوی خداوند عزّ و جلّ تقرّب جوید.(ص ٤٦٥) و دیگر در «مصباح المتهجد»، شیخ طوسی روایت کرده است ص ۵۱۲ و ص ۵۱۳. و دیگر در «بحار الانوار»، ج ۹، ص ۲۱۵ وارد است.

گفت: روزی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در آن روز امیر المؤمنین علیه السّلام را نصب نمود، و گفت: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ!

گفتم: آن روز چه روزی است؟!

گفت: چه‌کار داری به روزش؟ چون سال پیوسته در گردش است.[1] و لیکن روز هجدهم از ماه ذوالحجّه است. گفتم: چه کاری سزاوار است که ما در آن روز بجای آوریم؟!

گفت: ذکر خداوند عَزَّ ذِکْرُهُ را بنمائید، با روزه و عبادت، و ذکر محمّد و آل محمّد! چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله أمیرالمؤمنین علیه

---

[1] در اینجا چون سائل می‌خواهد روز غدیر را به حسب فصول و ماههای شمسی بداند، حضرت او را منع می‌کنند، و می‌گویند: مناطِ حساب و تعیین روزها و أعیاد و غیرها، با شهور قمریّه است نه شمسیه و عید غدیر روز هجدهم ذوالحجه است و لیکن به حسب شهور شمسیّه روز مشخصی نیست، زیرا پیوسته روزها در گردش است، و هر روز ماه قمری در یک روز خاص از ماه شمسی قرار نمی‌گیرد بلکه پیوسته دور می‌زند و گردش می‌کند، یک روز عید غدیر مثلاً در بهار و ماه حَمَل است و یک روز در جَوْزا و یکروز در تابستان است و ماه سَرَطان، و هکذا، و چون مدارِ اُمور شرعیّه و حساب با شهور قمریّه است دانستن و تطبیق آن با شهور شمسیّه فائده‌ای ندارد و لهذا به سائل گفتند: وَ مَا تصنعُ بالیوم إنَّ السَّنَة تَدورُ؟ و این روایت و همچنین روایتی را که اخیراً از فرات بن ابراهیم نقل کردیم که حضرت در آن می‌فرماید: روزها جلو می‌افتد و عقب می‌افتد دلیل است بر عدم جواز استناد به شهور شمسیه، زیرا در آن روایت نیز سائل می‌گوید: قلت: وأیّ یوم هو فی السنة فقال لی: إنَّ الأیّام تتقدم و تتأخّر و ربما کان فی السبت الخ. و ما در ج ٦ از «امام‌شناسی» در مجلس ٨٣ تا ٩٠ ص ١٤٧ تا ص ٢١٥، و نیز در رسالهٔ مستقلّی به عنوان «رسالهٔ نوین در بناء إسلام بر سال و ماه قمری» بطور کافی در این موضوع بحث کرده‌ایم.

السّلام را وصيّت كرد كه: اين روز را عيد بگيرد، و همچنين أنبياء عليهم السّلام اين كار را مى‌كردند كه به أوصياى خود سفارش مى‌كردند كه عيد بگيرند، و لهذا أوصياى أنبيآء نيز روز عيد غدير را عيد مى‌گرفتند.[1]

سيّد ابن طاوس بعد از نقل اين دو روايتى كه ما از «كافى» نقل كرديم گويد: از جمله كسانى كه در فضل غدير روايت كرده‌اند: شُيُوخِ مَعَظَّمُون: أبُوجَعْفَر

[1] «فروع كافى»، طبع حيدرى ج ٢، ص ١٤٩، و كتاب «إقبال» ص ٤٦٥. و «مصباح المتهجد» ص ٥١٢. و «بحار الأنوار» ج ٩ ص ٢١٥ و ص ٢١٦.

ثواب عمل خير در روز غدير معادل ثواب هشتاد ماه است

مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْه، و مُفِيد مُحَمّد بن مُحمّد بن نُعْمَان، و أَبُو جَعْفر مُحَمّد بن حَسَن طُوسى هستند كه جميعاً با إسنادشان از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند كه: إنَّ الْعَمَلَ فى يَوْمِ الْغَدِيرِ: ثَامِنَ عَشَرَ ذِى الْحِجَّةِ يَعْدِلُ الْعَمَلَ فى ثَمَانينَ شَهْرًا.[1]

«تحقيقاً كه عمل در روز غدير كه هجدهم ماه ذى‌حجّه است، معادل با عمل در هشتاد ماه است».

و در حديث ديگرى همگى ايشان با إسنادشان از حضرت صادق عليه السّلام روايت كرده‌اند كه: صَوْمُ يَوْمِ غَدِيرِخُمٍّ كَفَّارَةُ سِتِّينَ سَنَةً.[2]

«روزه گرفتن در روز غدير خمّ، كفّارهٔ گناهان شصت ساله است».

و از جمله راويان در فضيلت غدير، مصنّف كتاب النّشر و الطّىّ مى‌باشد كه، با إسناد خود از حسن بن محمّد بن سعيد هاشمى كوفى، از فرات بن إبراهيم كوفى، از محمّد بن ظهير، از عبد الله بن فضل

---

[1] «إقبال»، ص ٤٦٥.

[2] «إقبال»، ص ٤٤٦ و در «مصباح المتهجّد»، ص ٥١٢، از مفضّل بن عمر از حضرت صادق روايت كرده است.

هاشمی از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که قَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: یَوْمُ غَدِیرِ خُمٍّ اَفْضَلُ اَعْیَادِ اُمَّتِی، هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أمَرَنِیَ اللهُ فیهِ بِنَصْبِ أخی عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ فِیهِ عَلَمًا لاُمَّتِی یَهْتَدُونَ بِهِ بَعْدِی. وَ هُوَ الْیَوْمُ الَّذِی أکْمَلَ اللهُ فِیهِ الدِّینَ وَأتَمَّ عَلَی اُمَّتِی فیهِ النِّعْمَةَ وَ رَضِیَ لَهُمُ الإسْلاَمَ دِینًا.

«پیامبر فرمود: روز غدیر أفضل عیدهای اُمّت من است، و آن روزی است که خدا مرا أمر کرد که در آن روز علی بن أبی‌طالب را شاخص و مقتدای اُمّت قرار دهم، و نصب کنم، تا پس از من بواسطهٔ او هدایت یابند. و آن روزی است که خداوند در آن دین را کامل کرد، و نعمت را بر امّت من تمام نمود، و راضی شد که برای آنها إسلام، دین باشد».

و سپس فرمود: مَعَاشِرَ النَّاسِ! إنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَأنَا مِنْ عَلِیٍّ خُلِقَ مِنْ طینَتِی وَهُوَ بَعْدِی یُبَیِّنُ لَهُمْ مَا اخْتَلَفُوا فیهِ مِنْ سُنَّتِی. وَ هُوَ أمِیرُالْمُؤمِنینَ وَقَائِدُ الْغُرِّ

الْمُحَجَّلِينَ وَيَعْسُوبُ الْمؤْمِنِينَ وَخَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَآءِ الْعَالَمِينَ وَأَبُوالأَئِمَّةِ الْمَهْدِيِّينَ.[1]

«إی جماعت مردم! علی از من است، و من از علی هستم، از سرشت من آفریده شده است، و او پس از من در آنچه از سنّت من اختلاف کنند، سنّت مرا مبیّن می‌کند و روشن می‌سازد و حقّ و واقع را واضح می‌نماید. و اوست أمیر و سالار مؤمنان، و پیشوای وضو سازندگان سفید پیشانی که آثار نورانیّت مسح بر ناصیه، و پاهایشان مشهود است (و یا پیشوای فروزنده چهرگان در غرفه‌های بهشت) و رئیس مؤمنان، و بهترین أوصیای پیامبران، و شوهر سیّده زنان عالمیان، و پدر إمامان راه یافتگان».

و از جملهٔ روایان فضیلت غدیر، محمّد بن علی بن محمّد طرازیّ در کتاب خودش است که با إسناد متّصل خود روایت می‌کند از مُفَضَّل بن عُمَر از حضرت صادق علیه السّلام که: چون روز قیامت شود، چهار روز را به سوی خداوند عزّ و جلّ هدیه می‌برند، همچنان که عروس را به سوی حجلهٔ خود می‌برند: روز فطر و روز أضحی و روز جمعه و روز غدیر خمّ. و روز غدیر خمّ در بین روز فطر و أضحی و روز جمعه،

---

[1] «اقبال» ص ٤٦٦.

مانند ماه است در بین ستارگان.

و خداوند به غدیر خمّ می‌گمارد فرشتگان مقرّب خود را که رئیس آنها در آن روز جبرئیل علیه السّلام است. و می‌گمارد پیامبران خود را که رئیس آنها در آن روز مُحَمَّد صلّی الله علیه و آله و سلّم است. و می‌گمارد أوصیای انتخاب شدهٔ خود را که رئیس آنها در آن روز أمِیرُالْمُؤمِنین است. و می‌گمارد أولیای خدا را که رؤسای آنها در آن روز سلمان و أبو ذرّ و مقداد و عمّار هستند.

و اینها غدیر را به بهشت وارد می‌کنند، همچنان که چوپان گوسپندان خود را به آب و گیاه وارد می‌کند.

مُفَضَّل می‌گوید: من گفتم: إی آقای من! تو مرا أمر می‌کنی که در آن روز، روزه بگیرم؟ حضرت به من گفت: إی وَاللهِ! إی وَاللهِ! إی وَاللهِ!

عید غدیر، روز نزول جمع خیرات و برکات است

عید غدیر روزی است که خداوند توبهٔ آدم علیه السّلام را پذیرفت، و به سپاس آن روزه گرفت. و روزی است که خداوند تعالی إبراهیم را از آتش نجات بخشید، و شُکْراً للّه تعالی روزه گرفت. و روزی است که موسی علیه السّلام هارون را مقتدا و پیشوا ساخت، و به جهت سپاس خداوند، آن روز را روزه گرفت. و روزی است که عیسی علیه السّلام وصی خود شمعون صفا را معرّفی کرد، و شُکْراً للّه عزّوجلّ، آن روز را روزه گرفت. و آن روز روزی است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم علی علیه السّلام را پیشوا و إمام مردم قرار داد، و در آن روز رسول خدا وَصِیّ خود را معیّن کرد، و تحقیقاً که آنروز، روزِ روزه، و قیام نماز، و إطعام، و صلهٔ برادران دینی است، و درآن روز وسائل رضای خداوند رحمن، و موجبات به خاک مالیده شدن بینی شیطان موجود است.[1]

بیان ابن طاوس(ره) در فضائل علی علیه‌السّلام

سیّد ابن طاوس پس از بیان این روایات،

---

[1] «إقبال»، ص ٤٦٦.

فَصْلی را در عِلَل و موجبات فضل عید غدیر آورده است، و چنین گوید: فَصْلٌ در پاسخ کسی است که پرسیده است: چرا روز غدیر این همه دارای فضیلت است؟ و چون فهمش کوتاه بوده است، نتوانسته است از این روایات وارده، حقیقت آن را إدراک کند.

بدان برای دانستن اینکه چرا در عید غدیر شرافتی است که برای هیچ یک از أوصیای پیامبران، و أعیان و رجال مردم، در طیّ زمان‌ها و مرور دهور گذشته نبوده است، جهاتی است:

جهت أوّل اینکه: خداوند جلّ جلاله نفس علی علیه السّلام را نفس پیغمبر صلّی الله علیه و آله قرار داده است، در آیه مباهله و چنین فرموده است:

فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ.[1]

---

[1] آیهٔ ٦١ از سورهٔ ٣: آل عمران: فَمَن حَاجَّک فیه من بعد ما جَاءَک من العلم فقل تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَ أَبْنَاءَکم و نسآءَنا و نسآءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نَبْتَهِل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین «پس هر کس با تو مجادله کند و محاجّه نماید، دربارهٔ عیسی بن مریم که او خداست و یا پسر خداست، پس از آنکه از جانب خدا علم و اطّلاع به حقیقت مطلب و مخلوق بودن او برای تو حاصل شد، پس بگو: بیائید ما و شما پسران و زنان و نفس‌های خودمان را بخوانیم و مباهله کنیم، و در حقّ یکدیگر نفرین و دعای به هلاکت بنمائیم، و از خدا بخواهیم تا لعنت و دور باش از رحمت خدا را برای دروغگویان قرار دهیم».

و ما در کتاب «طَرآئف» آورده‌ایم که: مخالفین ما از اهل سنّت آورده‌اند که: أبْنَآء: حَسَن و حسین، وَ نِسَآء: فَاطِمه، وَ أنْفُسَنا: علی بن أبیطالب علیه السّلام می‌باشند.

جهت دیگر، از جهت تعظیم و تکریم علی علیه السّلام در مجرای تعظیم و تکریم رسول خدا جاری شده است. پس مولانا علی علیه السّلام داخل است در هر چه رسول خدا داخل است، از آن مقام رفیع. و اگر ما فقط از همین یک نقطه نظر به علی بنگریم، کافی است که در تعظیم روز غدیر، اکتفا کنیم.

جهت دیگر، ما در «طرآئف» از مخالفین روایت آورده‌ایم که نور علی علیه السّلام در أصل خلقت، از نور پیغمبر صلّی الله علیه و آله است و این بَیِّنَه و برهانی است برای تعظیم منزلت آن دو بزرگوار.

جهت دیگر آنکه مولانا علی علیه السّلام در اُمَّت رسول خداست.[1]

---

[1] حضرت استاد ما علاّمهٔ طباطبائی رضوان الله علیه در جلد ۱ از «المیزان» ص ۳۲۲ تا ص ۳۲۷ بحث جامع و مشبعی دارند، در اینکه مراد از امَّتِ وَسَط در آیه شریفه ۱۴۳ از سورهٔ ۲: بقره: وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیدًا شامل یکایک از افراد امّت نیست. زیرا عنوان شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ اطّلاع بر أعمال دنیاست و أسرار آنهاست که تا چنین علمی برای کسی نباشد، مورد عنوان شاهد و شهید بر

جهت دیگر، آنکه بهر مقدار، احترام منصوص علیه به خلافت محفوظ باشد، این امر تعظیم آن کسی است که این خلیفه نائب از طرف اوست: وَ مَوْلانَا عَلِیٌّ علیه السّلام نائب است از جانب خدا و رسول خدا، در هر رحمت و رأفتی، و امان است از هر آفت و مخافتی.

جهت دیگر، آنکه خداوند جلّ جلاله می‌فرماید:

مردم در روز قیامت نمی‌توان بوده باشد. و لا محاله اُمَّتِ وسط باید افرادی خاصّ از اُمّت بوده باشند که به أسرار و نیّات مردم از باطن مطّلع بوده، و تحمّل شهادت کنند و در روز قیامت اداءِ شهادت بنمایند و این دربارهٔ خصوص أئمهٔ أطهار علیهم السّلام و أولیایِ خداست که بر أعمال مردم گواه و پیغمبر بر اعمال آنها گواه است.

فعلی‌هذا روی این بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام حقّاً از اُمَّت رسول الله است، و داخل در زمرهٔ این دسته و بس.

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ[1].

أميرالمؤمنين على بن ابى‌طالب عليه السّلام، مجموعهٔ إسلام است

و على عليه السّلام به مقتضاى اين وصف امر به معروف، و نهى از منكر، آن‌چنان‌كه ابدا قابل انكار نيست، و قابل دفع نيست، رئيس است از طرف خدا و رسول خدا بر اين امّتى كه بهترين امّت‌هاست. و رياست او اعظم است از هر رئيسى، در شرافت قدمت كار، و در بلندى همّت و ارادهٔ استوار، و در كمال نصيب و بهره‌اى كه داشته است.

جهت ديگر آنكه: به نصّ خداوند جلّ جلاله، و رسول او صلوات الله عليه، امتحاناتى كه براى مَوْلاَنَا عَلِيُّ بْنُ أبى‌طَالِب عليه السّلام پيش آمده است، مى‌يابيم آنها را كه اعظم است، از هر امتحانى كه براى اوصياى پيغمبران سراغ داريم، از بسيارى حسودان، و دشمنان دين: آنان كه على با ايشان مخاصمه نمود، و در راه خداوند ربّ العالمين جهاد نمود، و در يارى و نصرت سيّد المرسلين قيام كرد، و عقل‌هاى با انصاف گواهى مى‌دهند كه: درجات منازل در فضل، منوط و

---

[1] آيهٔ ۱۱۰، از سورهٔ ۳: آل عمران.

مربوط به زیادی امتحاناتی است که از جانب خداوند مالک الاسباب مقرّر می‌گردد.

جهت دیگر آنکه: مَوْلاَنَا عَلِیٌّ علیه السّلام در حفظ إسلام و مسلمین، و در صیانت رسول خدا صلّی الله علیه و آله در بسیاری از مقامات، چنان کرد که کثیری از قوای مردم جهان، از آن فرو ماندند.

و بنابراین خداوند جلّ جلاله و رسول او صلّی الله علیه و آله و سلّم به شرف این فضل آشکار، او را در تمکین این مقام مکین پاداش دادند، مثل آنکه در فراش و رختخواب رسول خدا در مکّه خوابید، و شب را به روز درآورد، و از این کار عاجز بودند تمام أفرادی که با پیغمبر نزدیک بودند، زیرا یک دسته از این عمل گریزان بودند، و یک دسته ناتوان و فرومانده، و لهذا تمام شهادت‌هائی که در دنیا و آخرت به واسطهٔ مهاجرت تحقّق یافت، مولانا علی، چون روح و خون پاک قلب خود را در راه رسول الله فدا کرد، او أصل و بنیاد این نتائج و ثمراتی است که به واسطه نبوّتِ رسول خدا در عالم پیدا شد.

و جهت دیگر آنکه: علی علیه السّلام سورهٔ برائتِ از مشرکین، و طرح و إلغآءِ عُهود

آنها را برای آنها خواند، و ادای این مهم نمود، چون به خاتم النَّبیِّین چنین نازل شد که: إِنَّهُ لاَ یُؤَدِّیهَا إِلّاَ أَنْتَ أَوْرَجُلٌ مِنْکَ «این أداء پیغام و قرائت سورهٔ برائت و إلغاء عهود مشرکین، را برای مشرکین، یا باید تو خودت انجام دهی، یا مردی که از تو باشد!» و آن کسی که قائم مقام نبوّت بود مَوْلاَنَا عَلِیّ أَمِیرُالْمُؤمِنین علیه السّلام بود.

و جهت دیگر آنکه: مقامات مَوْلاَنَا عَلِیّ علیه السّلام در بَدْر و خَیبر و حُنَیْن و اُحُد و یکایک از مواقفی بود که از شدّت و سختی به حدّی بود که: ممکن بود پدر فرزند خود را تنها گذارد و فرار کند.

و جهت دیگر آنکه: کشتن مَوْلاَنَا عَلِی علیه السّلام بود عَمْروبْنُ عَبْدوُدٍّ را که او بسیار عظیم الشّأن بود، و ما در کتاب «طرائف» از مخالفین خود از عامّه مردم روایت کرده‌ایم که پیغمبر گفت: لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ لِعَمْرِوبْنِ عَبْدوُدٍّ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِ اُمَّتِی إِلَی یَوْمِ الْقِیَمَةِ «ضربه‌ای که علی به عمروبن عَبدودّ زد، از جمیع أعمال امّت من تا روز قیامت أفضل است». و در حدیث دیگر است:

لَضَرْبَةُ عَلِیٍّ یَوْمِ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ.

«ضربه‌ای که علی در روز غزوهٔ خندق زد،

أفضل است از عبادت جنّ و إنس».

و نیز در وقتی که مَوْلاَنَا عَلِیّ در مقابل عَمْروبن عبدودّ قرار گرفت، پیغمبر گفت: بَرَزَ الإسْلاَمُ کُلُّهُ إلَی الْکُفْرِ کُلِّهِ «تمام إسلام در برابر تمام کفر ظاهر شده است».

حالا پندار تو چیست دربارهٔ مردی که پیغمبر صلّی الله علیه و آله او را تمام إسلام می‌بیند؟! آیا می‌توان إدراک او را به بیان و تبیان نمود؟ و به فضل و مقام او پی برد؟

و خداوند بر گویندهٔ این بیت رحمت خود را بریزد که گفت:

«آنچه در حیطهٔ سخن و گفتار است تمام می‌شود، و هنوز به وصف او نرسیده است. آیا می‌شود چیزی که فانی است و تمام می‌شود، محیط بر چیز باقی و غیر قابل فنا گردد؟»

و جهت دیگر آنکه: نصّ و تصریح از خداوند جلّ جلاله، و رسول او صلّی الله علیه و آله بر

خلافتِ عَلِیّ علیه السّلام کرده‌اند، که قائم مقام جمیع فضائل نبوّت است، و این مقام و درجه‌ای است که توصیف من نمی‌تواند به حقیقت آن برسد.

و خداوند جلّ جلاله گفته است: یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.[1]

«إی پیامبر دربارهٔ علی آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است، إبلاغ کن و اگر إبلاغ نکنی، أصلاً رسالت خود را نرسانیده‌ای! و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند». و ما در کتاب «طرائف» و در همین کتاب «إقبال» از مخالفین، روایاتی نقل کرده‌ایم که مراد از این آیه، تبلیغ ولایت علی علیه السّلام است، در روز غدیر، بدون شکّ.

و جهت دیگر آنکه: عنایات خداوند جلّ جلاله به مَوْلاَنَا عَلِیّ علیه السّلام به واسطهٔ مکرّر شدن آیات و معجزات و کرامات به پایه‌ای رسید که خلق عظیمی که تا به حال هم باقی هستند، دربارهٔ او اعتقاد نمودند همان را که بعضی از مسیحیان دربارهٔ عیسی علیه السّلام معتقد بودند، به اینکه او خداوند ربّ العالمین است، و واجب است که عبادت‌ها را برای او انجام داد.

---

[1] آیهٔ ٦٧، از سورهٔ ٥: مائده.

و جهت دیگر آنکه: مَوْلاَنَا عَلِیّ علیه السّلام عذاب کرده است کسانی را که دربارهٔ او مدّعی خدائی و الوهیّت بوده‌اند، همان طور که صاحب نبوّت ربّانیّه او را أمر به چنین عذابی نموده است، و لیکن مع‌ذلک این تعذیب چیزی از اعتقاد آنها نکاسته است، بلکه آنها ملتزم شده‌اند که او ربّ العالمین است.

و هیچ گاه ندیده‌ایم که معبودی عذاب کند عبادت کنندگان خود را به چنین عذابی، در حالی که آن عبادت کنندگان از روی جدّ و اجتهاد، مقیم بر عبادت او بوده‌اند. و این دلیل است بر اینکه ظهور فَضْلِ علی علیه السّلام، عقل‌ها و بصیرت‌ها را پاره کرده است، تا به سر حدّی که بدین پایهٔ روشن رسیده است.

و ما قدرت نداریم که شرح فضائل مولانا علی علیه السّلام را تفصیلاً بدهیم. و در کتاب «طرائف» شمّه‌ای که دلالت بر مقام ارزشمند و بزرگ او می‌نمود، بیان

کردیم، و قرآن شریف به نعمت‌هائی که خداوند بر بندگانش بطور إطلاق و سریان بر أساس صفت جمال خود ارزانی داشته است، گویاست، آنجا که گوید:

وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا تُحْصُوها[1] و این نعمت ولایت و إمامت او، از آن نعمت‌هائی است که به شمارش و إحصاء در نمی‌آید. چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام رئیس و پیشوای قومی است که بدان نعمت‌ها ظفر یافتند، و برای خود تحصیل کردند و به دست آوردند.[2]

عظمت روز غدیر، و ثواب روزه در آن عید

و شیخِ طوسی در «مصباح المتهجّد» از داود بن کثیر رِقّی، از أبی هارون: عمّار بن حَرِیز عبدیّ روایت کرده است که گفت: وارد شدم در روز هجدهم از ماه ذوالحجّه بر حضرت صادق علیه السّلام و آن حضرت روزه بود، فلهذا به من گفت: هَذَا یَوْمٌ عَظِیمٌ عَظَّمَ اللهُ حُرْمَتَهُ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَکْمَلَ لَهُمْ فِیهِ الدِّینَ، وَ تَمَّمَ عَلَیْهِمُ النِّعْمَةَ وَ جَدَّدَ لَهُمْ مَا أَخَذَ عَلَیْهِمْ مِنَ الْعَهْدِ وَ الْمِیثَاقِ.

---

[1] آیهٔ ٣٤، از سورهٔ ١٤: إبراهیم: و اگر نعمت‌های خداوند را بشمارید، به تعداد آنها دست نخواهید یافت!

[2] «إقبال»، ص ٤٦٦ و ص ٤٦٧.

«این روز عظیمی است که خداوند احترامش را بزرگ شمرده است بر مؤمنین، و دین را برای آنها کامل کرده است، و نعمت را بر آنان تمام کرده، و آن عهد و پیمانی را که از آنها گرفته است، در این روز تجدید کرده است.

در آن مجلس از آن حضرت پرسیده شد: ثواب روزه، در این روز چیست؟!

حضرت فرمود: يَوْمُ عِيدٍ وَ فَرَحٍ وَ سُرُورٍ، وَ يَوْمُ صَوْمٍ شُكْرًا لِلّهِ «روز عید و سرور و شادمانی، و روز روزه گرفتن است به شکرانه آن برای خداوند» و روزه در این روز، معادل شصت ماه روزه از ماههای حرام است.

و هر کس دو رکعت نماز بخواند در این روز، هر وقت که بخواهد، و أفضل آن نزدیک زوال و ظهر است و این ساعت، همان موقعی است که امیر المؤمنین علیه السّلام در غدیر خمّ، إمام و پیشوای مردم شد، و این به جهت آن بود که

در آن ساعت نزدیك به منزل بودند، ـ پس هر كس نماز گزارد در این وقت دو ركعت، و پس از آن سجده كند، و صد مرتبه شُكْرًا لِلَّهِ بگوید، و به دنبال آن، دعائی را كه خواهد آمد بخواند[1] بعد از آنكه سر از سجده برداشت، و سپس سجده كند و صد بار حمد خدا را بجای آورد، و شكر خدا را بجای آورد، و این حمد و شكر را در سجده انجام دهد؛ كسی كه این أعمال را انجام دهد، مانند كسی است كه در روز غدیر حاضر بوده، و با رسول خدا بر ولایت أمیرالمؤمنین بیعت كرده است، و مقام و درجهٔ او مثل كسی است كه از صَادِقین بوده باشد، آنان كه در موالات مولایشان، با خدا و رسول او به صدق رفتار كردند در آن روز غدیر، و مثل كسی است كه با رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و با أمیرالمؤمنین علیه السّلام و با حسن و حسین علیهما السّلام، به مقام شهادت رسیده است، و مثل كسی است كه در چادر و خیمهٔ حضرت قائم علیه السّلام از نجباء

---

[1] این روایت را تا اینجا در «مصباح المتهجّد» ص ۵۱۳ آورده است.

و نقباء بوده، و در تحت لوای آن حضرت باشد.[1]

و شیخ صدوق با سند متّصل خود، از حسن بن راشد، از مُفَضَّل بن عُمَر روایت کرده است که: او گفت: از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: مسلمانان چند عید دارند؟! گفت: چهار عید.

گفتم: من عیدین (فطر و أضحی) و جمعه را می‌دانم.

حضرت گفت: أعظم و أشرف از این أعیاد، روز هجدهم از ذوالحجّه است، و آن روزی است که رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله، أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به عنوان مقتدا و پیشوا و شاخص برای مردم نصب کرد. من گفتم: در آن روز بر ما چه لازم است که انجام دهیم؟ حضرت گفت: لازم است بر شما که روزه بگیرید، شُكْرًا لِلَّهِ و حَمْدًا لِلَّهِ با آنکه خداوند در هر ساعت سزاوار شکر است. و همچنین أنبیآء به أوصیای خود أمر می‌کردند که: روزی را که در آن وصی به وصایت منصوب می‌شود، عید بگیرند. و کسی که

---

[1] این تتمه را در «إقبال» در ص ٤٧٣ و ص ٤٧٤، آورده است.

روزه بدارد، أفضل است از عمل شصت سال.[1]

روایت حِمْیَری در عظمت عید غدیر، و نماز وارد در آن

سیّد در «اقبال آورده» است از محمّد بن علی طرازیّ در کتاب خود با إسنادش به عبد الله بن جعفر حمیری که او گفت: روایت کرد برای ما هارون بن مسلم، از ابوالحسن لَیْثی از أبو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السّلام که به حضّار خود، از موالیان و شیعیان خود گفت: آیا می‌شناسید روزی را که خداوند إسلام را به آن مشیّد نمود، و علائم و آیات دین را بدان ظاهر کرد، و آن روز را عید برای ما و موالی و شیعهٔ ما قرار داد؟!

گفتند: خدا و رسول او و فرزند رسول او داناترند. آیا روز فطر است آن روز، ای آقای ما؟! گفت: نه.

گفتند: آیا روز عید قربان است؟!

حضرت گفت: نه! آن دو روز، بزرگ و شریف هستند، و لیکن روز امنآءِ دین از آن دو روز أشرف است، و آن روز هجدهم ذوالحجّه است. رسول خدا چون از حجّة الوَداع فارغ شد،

---

[1] «خصال»، طبع مطبعهٔ حیدری، باب الأربعة. ص ٢٦٤.

و به غدیر خمّ رسید، خداوند عزّ و جلّ جبرائیل را أمر نمود، تا در آستان قرب ظهر بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله در آن روز فرود آید، و او را أمر کند تا قیام به ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام بنماید، و او را به عنوان رئیس و سیّد قوم برای مردم پس از خود منصوب کند، و او را بعد از خود خلیفه و جانشین خود قرار دهد.

جبرائیل به نزد پیامبر آمد، و به او گفت: یا حَبیبی! خداوند تو را سلام می‌رساند، و می‌گوید: امروز باید قیام کنی به ولایت علی علیه السّلام، برای آنکه پس از خودت برای امّت سیّد و رئیس باشد، تا مردم به عنوان شاخص در امور خود به او رجوع کنند، و به منزلهٔ خود تو، نسبت به اُمَّت بوده باشد.

پیامبر صلّی الله علیه و آله گفت: یا حَبیبی جَبْرَئیل! من می‌ترسم از دگرگونی اصحاب خودم، که به او ظلم و ستم کنند، و او را به مهلکه و شدّت بیفکنند، و آنچه را که از بغض و کینه و حسد، از او در دل پنهان دارند ظاهر سازند!

جبرائیل عروج کرد، و درنگی نکرد که به أمر خدا هبوط نمود، و گفت:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ!

پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله از روی وحشت و

ترس و دهشت (ذَعِرًا مَرْعُوبًا خَائِفًا) برخاست

در حالی که ریگهای بیابان به شدّت داغ بود، و دو قدم مبارک از حرارت آفتاب سوخته بود، و أمر کرد تا آن مکان را نظیف کنند، و آنچه از خار در زیر چند درخت است پاک کنند، و این کار انجام شد.

پس از این ندا داد: الصَّلَوةُ جَامِعَةٌ مسلمین مجتمع شدند، و در ایشان أبو بکر و عمر و عثمان و سایر مهاجر و أنصار هم بودند، و به خطبه برخاست، و داستان ولایت را ذکر کرد، و همهٔ مسلمین را در پذیرش آن ملزم ساخت، و به آنها إعلام نمود که: خداوند او را به چنین قیامی و إقدامی أمر کرده است.

جماعتی گفتند با خود آنچه را که گفتند، و با خود به رازگوئی و نجوی پرداختند.

چون صبح روز عید غدیر شود، لازم است که ابتدای روز (صَدْرِ نهار) غسل کرد، و اینکه مؤمن نظیف‌ترین لباس‌های خود را بپوشد، و فاخرترین آنها را در بر کند، و عطر و طیب استعمال کند، و دست به دعا بگشاید و بگوید: اللهُمَّ إنَّ هَذَا الْیَوْمَ الَّذِی شَرَّفْتَنَا فِیهِ بِوَلاَیَةِ وَلِیِّکَ عَلِیٍّ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَ جَعَلْتَهُ اَمیرَالْمُؤْمِنینَ وَأَمَرْتَنَا بِمُوَالاتِهِ وَ طَاعَتِهِ وَ أنْ نَتَمَسَّکَ بِمَا یُقَرِّبُنَا اِلَیْکَ وَ یُزْلِفُنَا لَدَیْکَ اَمْرُهُ وَ نَهْیُهُ!

اللهُمَّ قَدْ قَبِلْنَا أمْرَکَ وَ نَهْیَکَ وَ أطَعْنَا لِنَبِیِّکَ وَ سَلَّمْنَا وَ رِضینَا فَنَحْنُ مَوَالِی عَلِیٍّ علیه السّلام و أوْلِیائِهِ کَمَا أمَرْتَ نُوَالِیهِ، وَ نُعَادِی مَنْ یُعَادِیهِ، وَ نَبرْأُ مِمَّنْ یَبْرَأُ مِنْهُ وَ نُبْغِضُ مَنْ أبْغَضَهُ، وَ نُحِبُّ مَنْ أحَبَّهُ، وَ عَلِیٌّ علیه السّلام مَوْلانَا کَمَا قُلْتَ وَ إمامُنا بَعْدَ نَبِیِّنَا صلّی الله علیه و آله و سلّم کَمَا أمَرْتَ.[1]

و چون وقت ظهر فرا رسید، با بصیرت و سکون و وقار و هیبت و خشوع، در جای خود قرار گیر و بگو:

اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمینَ کَمَا فَضَّلَنَا فی دِینِهِ عَلَی مَنْ جَحَدَ وَ عَنَدَ وَفی نَعیمِ الدُّنْیَا مِمَّنْ عَمَدَ وَ هَدَانَا بِمُحَمَّدٍ نَبِیِّهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم وَ شَرَّفَنَا بِوَصِیِّهِ وَ خَلیفَتِهِ فی حَیوَتِهِ وَ بَعْدَ مَمَاتِهِ أمیرِالْمُؤْمِنینَ

---

[1] بار پروردگارا! امروز روزی است که تو ما را به ولایت ولیّ خودت، علی علیه السّلام مُشَرَّف کردی! و او را أمیر مؤمنان قرار دادی! و تو ما را به موالات و اطاعت او أمر نمودی! و به ما أمر کردی که به آنچه ما را بتو نزدیک می‌کند، و أمر و نهی علی ما را مقرّب درگاه تو می‌سازد، تمسّک کنیم! بار پروردگارا! ما أمر تو را و نهی تو را پذیرفتیم! و إطاعت از پیغمبر تو کردیم! و تسلیم شدیم و راضی گشتیم! پس ما از موالیان علی علیه السّلام هستیم، و از موالیان أولیاءِ او هستیم همان طور که به ما أمر فرمودی تا ولایت او را داشته باشیم، و با کسی که با او دشمنی می‌کند دشمن باشیم، و بیزار و متنفر باشیم از آن کسی که از او بیزار است، و مبغوض داشته باشیم کسی را که علی را مبغوض دارد و دوست داشته باشم آن‌کس را که علی را دوست دارد. و علی علیه السّلام همچنان که تو گفتی مولای ماست، و همچنان که أمر کردی بعد از پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله إمام ماست.

علیه السّلام، اللهُمَّ إنَّ مُحَمَّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم نَبِیُّنَا کَمَا أمَرْتَ وَ عَلِیًّا علیه السّلام مَوْلاَنَا کَمَا أقَمْتَ وَ نَحْنُ مَوَالِیه وَ أوْلِیَآؤُهُ.[1]

نماز و دعای وارد در روز عید غدیر

و پس از آن برخیز و دو رکعت برای خدا نماز شکر بجای آور: در رکعت أوّل حمد و سورهٔ قدر، و در رکعت دوم حمد و سورهٔ توحید را بخوان، و قنوت بگیر و رکوع بنما و نماز را تمام کن و سلام بده، و پس از نماز خود را به سجده بیفکن و در حال سجده بگو:

اللهُمَّ إنَّا إلَیْکَ نُوَجِّهُ وُجُوهَنَا فی یَوْمِ عِیدِنَا الَّذی شَرَّفْتَنَا فیهِ بِوَلاَیَةِ مَوْلاَنَا أمِیرِالْمُؤْمِنِینَ عَلِیِّ بْنِ أبِیطَالِبٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ؛ عَلَیْکَ نَتَوَکَّلُ، وَ بِکَ نَستَعِینُ فی اُمُورِنَا.

اللهُمَّ لَکَ سَجَدَتْ وُجُوهُنَا، وَ أشْعَارُنَا، وَ

---

[1] حَمد و سپاس مختصّ خداوندی است که ما را در دین خودش، برتری و فضیلت بخشید، بر آن کسی که انکار کرده و از جادّه حق انحراف ورزیده است، و در نعمت‌های دنیوی بر بسیاری از آن کسانی که آنان را مبتلا به رنج و تعب و درد ساخته است، و ما را به محمّد پیامبر خود که درود بر او و آل او باد هدایت بخشیده است، و ما را به وصیّ او و خلیفهٔ او در زمان حیات و مماتش أمیرالمؤمنین علیه السّلام رهبری نموده است. بار پروردگارا! محمّد صلّی الله علیه و آله همان طوری که تو أمر کردی پیغمبر ماست، و علی علیه السّلام همان طور که تو او را إقامه نمودی و بپا داشتی، مولای ماست، و ما از مُوالیان و أولیاء او می‌باشیم.

أَبْشَارُنَا، وَ جُلُودُنَا، وَ عُرُوقُنَا، وَ أَعْظُمُنَا، وَ أَعْصَابُنَا، وَ لُحُومُنَا، وَ دِمَآؤُنَا.

اللهُمَّ إيَّاکَ نَعْبُدُ، وَ لَکَ نَخْضَعُ، وَ لَکَ نَسْجُدُ عَلَى مِلَةِ إبْراهيمَ وَ دِينِ مُحَمَّدٍ، وَ وَلاَيَةِ عَلِيٍّ صَلَواتُکَ عَلَيْهِمْ أجْمَعِينَ، حُنَفَآءَ مُسْلِمينَ، وَ مَا نَحْنُ مِنَ الْمُشْرِكينَ وَ لاَ مِنَ الْجَاحِدِينَ.

اللهُمَّ الْعَنِ الْجَاحِدِينَ الْمُعَانِدينَ الْمَخَالِفينَ لأمْرِکَ وَ أمْرِ رَسُولِکَ صلّى الله عليه و آله و سلّم اللهُمَّ الْعَنِ الْمُبْغِضِينَ لَهُمْ لَعْنًا كَثِيرًا لايَنْقَطِعُ أوَّلُهُ وَلاَ يَنْفَدُ آخِرُهُ.

اللهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ، وَ ثَبِّتْنَا عَلَى مُوَالاَتِکَ، وَ مُوَالاَةِ رَسُولِکَ وَ آلِ رَسُولِکَ وَ مُوَالاَةِ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِمْ.

اللهُمَّ آتِنَا فِى الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِى الآخِرَةِ حَسَنَةً وَ أَحْسِنْ مُنْقَلَبَنَا يَا سَيِّدَنَا وَ مَوْلاَنَا.[1]

و سپس بخور و بیاشام و إظهار سرور و شادمانی کن، و برادرانت را إطعام کن، و در بِرّ و إحسان به آنها زیاده‌روی کن! و به جهت إعظام و بزرگداشت این روزت، در برآوردن حاجات برادرانت إقدام کن! و به جهت خلاف با آنان که در

---

[1] بار پروردگارا! ما در این روز عیدمان که تو ما را به ولایت أمیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السّلام شرف بخشیدی، چهره‌ها و صورتهای خود را متوجّه تو می‌کنیم، و به تو توکّل می‌نمائیم، و در اُمور خود از تو یاری می‌طلبیم! بار پروردگارا برای تو سجده کرده است چهره‌های ما، و موهای ما، و پوست‌های ما، و رگ‌های ما، و استخوان‌های ما، و أعصاب ما، و گوشت‌های ما، و خون‌های ما. بار پروردگارا! ما فقط تو را می‌پرستیم، و برای تو خضوع داریم و برای تو سجده می‌نمائیم بر ملّت إبراهیم و دین محمّد و ولایت علی که درود تو بر تمام آنها باد! ما پیوسته از باطل به سوی حق می‌گرائیم و از تسلیم‌شدگان اسلام‌آوران می‌باشیم، و از مشرکان و منکران نمی‌باشیم! بار پروردگارا! دور باش نفرت و لعنت خود را بفرست برای منکران و متجاوزان و مخالفان أمرت و أمر رسولت صلّی الله علیه و آله. بار پروردگارا! دور باش نفرت و لعنت خود را بفرست برای دشمنان و بغض‌داران ایشان، لعنت بسیاری که أوّل و آخر نداشته باشد. بار پروردگارا! درود خود را بر محمّد و آل محمّد بفرست و ما را بر موالات خودت و بر موالات رسولت و آل رسولت و موالات أمیرالمؤمنین علیه السّلام ثابت بدار. بار پروردگارا! در دنیا بما حسنه عنایت بفرما و در آخرت بما حسنه عنایت بفرما و آیندهٔ ما را نیکو بگردان إی آقای ما، و إی مولای ما.

این روز، إظهار غمّ و حُزن و أندوه کردند، ضَاعَفَ اللهُ حُزْنَهُمْ وَ غَمَّهُمْ، تو به برادرانت بپیوند، و در قضاء حوائج آنها کوشا باش![1]

و علاّمهٔ أمینی آورده است: با إسناد کُلَینی، از حسین بن حسن حسینی، از محمّد بن موسی همدانی، از علی بن حسّان واسطی، از علی بن حسین عبدی، که او گفت از حضرت أباعبد الله علیه السّلام شنیدم که می‌گفت:

صِیَامُ یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ یَعْدِلُ عِنْدَ اللهِ فی کُلِّ عَامٍ مِأَةَ حِجَّةٍ وَ مَأَةَ عُمْرَةٍ

---

[1] «إقبال»، ص ٤٧٤ و ص ٤٧٥.

مُبْرُورَاتٍ مُتَقَبَّلاَتٍ، وَ هُوَ عِيدُ اللَهِ الأَكْبَرُ ـ الحديث.[1]

«حضرت صادق علیه السّلام می‌گفت: روزه گرفتن در روز غدیر خمّ، معادل است در هر سالی که انجام داده شده، در نزد خداوند، با صد حَجِّ مَبْرور و با صد عمرهٔ مَبْرورهٔ پذیرفته و قبول شده، و آن روز بزرگترین عید خداوند است».

و در «مختصر بصائرالدرجات» با إسناد خود از محمّد بن عَلاَءِ هَمْدانی واسِطی، و یحیی بن جریح بغدادی روایت نموده است که آن دو نفر گفتند: ما با یکدیگر به قصد ملاقات و دیدار أحْمَدُ بْنُ اسْحَق قُمّی: صاحب و راوی از إمام أبی‌مُحَمَّد عَسْكَرِیّ، و متوفّی در ۲۶۰ در شهر قم، روان شدیم، و دَر را کوفتیم، دخترکی عراقیّه از منزل به سوی ما آمد، و ما از او پرسیدیم که می‌خواهیم أحمد بن اسحق را زیارت کنیم!

دخترک گفت: او مشغول انجام أعمال عید است، زیرا که امروز روز عید است!

ما تعجب کردیم و با خود گفتیم: سُبْحَانَ اللَهِ!

أعیاد شیعه چهار است: قربان و فطر و جمعه و غدیر ـ

---

[1] «الغدیر»، ج ۱، ص ۲۸۶ و ص ۲۸۷.

الحديث.[1]

و از کتاب «النَّشْر و الطیّ» از حضرت رضا علیه السّلام، در ضمن حدیث طویلی آمده است که: روز غدیر روز تهنیت است، و چون مؤمنی برادرش را ببیند، بگوید:

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّکِینَ بِوِلاَیَةِ أَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ وَ الأَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلاَمُ[2].

«حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که ما را از چنگ‌زدگان، و درآویختگان به ولایت أمیر مؤمنان و إمامان طاهرین علیهم السّلام قرار داد».

و از کتاب محمّد بن علی طرازی، از حضرت صادق علیه السّلام، در ضمن حدیثی آمده است که: چون برادر مؤمنت را در روز غدیر دیدی، بگو:

---

[1] همان.

[2] «إقبال»، ص ٤٦٤.

الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِی أَکْرَمَنَا بِهَذَا الْیَوْمِ، وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ جَعَلَنَا مِنَ الْمُوفِینَ بِعَهْدِهِ الَّذی عَهِدَهُ إِلَیْنَا وَ مِیثَاقِهِ الَّذِی وَاثَقَنَا بِهِ مِنْ وِلاَیَةِ وُلاَةِ أَمْرِهِ وَ الْقُوَّامِ بِقِسْطِهِ وَ لَمْ یَجْعَلْنَا مِنَ الْجَاحِدِینَ وَ المُکَذِّبِینَ بِیَوْمِ الدِّینِ.[1]

«حمد و سپاس، مختصّ خداوندی است، که ما را بدین روز مکرّم و گرامی داشت، و ما را از مؤمنین قرار داد، و ما را از وفا کنندگان به عهد خود که با ما عهد نمود، و به میثاق خود که ما را بر آن ملتزم ساخت، از ولایت والیان أمرش و برپا دارندگان آئین قسط و عدلش قرار داد، و ما را از منکران و ردّ کنندگان روز پاداش ننمود».

دعا و روزه و زیارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

در عید غدیر

و در روز غدیر دعاهای مختصر و مطوّل وارد شده است، و ادعیه مطوّله را مرحوم سیّد ابن طاوس، أعلی الله تعالی درجته، از حضرت صادق، و از بعضی از کتب عتیقه، و روایت شیخ مفید آورده است.[2]

و در آن روز، زیارت مخصوصهٔ مولی الموالی

---

[1] «إقبال»، ص ٤٧٦.

[2] «إقبال»، ص ٤٧٦ تا ص ٤٩٣.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که آن حضرت را از نزدیك و یا از دور زیارت کنند، از جمله زیارتی است که از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است، و ابن طاوس از عدّه‌ای از مشایخ شیعه، از أبو عبد اللَه محمّد بن أحمد صفوانی، در کتاب خود، با اسنادش به آن حضرت آورده است که: اگر در روز غدیر، در مشهد مولانا أمیرالمؤمنین علیه السّلام بودی، بعد از نماز و دعا به قبر آن حضرت نزدیك شو! و اگر دور بودی اشاره و إیماء کن! و این دعا را بخوان: اللهُمَّ صَلِّ عَلَی وَلِیِّكَ وَ أخِی نَبِیِّكَ وَ وَزِیرِهِ وَ حَبیبِهِ وَ خَلیلِهِ وَ مَوْضِع سِرِّهِ وَ خِیَرَتِهِ مِنْ اُسْرَتِهِ وَ وَصِیِّهِ الخ.[1]

و از جمله زیارات، زیارت أمین الله معروف است، که ابن طاوس، در زیارت غدیر آورده است. سیّد گوید: فَصْلٌ در آنچه ما ذکر می‌کنیم در تعیین زیارت مولانا علی علیه السّلام در روز غدیر.

[1] «إقبال»، ص ٤٩٣ و ص ٤٩٤.

زیارت‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر

بدانکه ما در کتاب مِصْبَاحُ الزّائِرِ وَ جَنَاحُ الْمُسَافِرِ بسیاری از روایات طویله را که از انجام آن خصوص چنین میقاتی یعنی روز غدیر تنگ است، آورده‌ایم، چون در روز غدیر بخصوصه، زیارت‌هائی وارد شده است که در کتاب مَسَرَّة از کتاب «مَزَارِ» ابْنِ أبی‌قُرَّة وارد است. و آنها زیارت‌های روز غدیر است که ما آنها را از جماعتی تا برسد به ابن أبی‌قُرَّة روایت می‌کنیم:

از جمله آنکه ابن أبی‌قُرَّة می‌گوید: به ما خبر داد محمّد بن عبدالله که: به ما خبر داد پدرم که: به ما خبر داد حسن بن یوسف بن عمیره که: به ما خبر داد پدرم که: به ما خبرداد جَابِربن یَزِیدبن جُعْفی، از حضرت أبو جَعْفَرمُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ علیه السّلام خانهٔ مسکونی خود را، چادری از مُو قرار داد، و در بیابان سکنی گزید، و چندین سال در بیابان درنگ کرد، زیرا که کراهت داشت در میان مردم باشد، و مخالطه و ملابسه و رفت و آمد داشته باشد.

و دأبش این بود که: از محلّ إقامت خود در بیابان برای زیارت پدرش و جدش علیهما السّلام به عراق می‌رفت، و کسی را از این کارش

آگاه نمی‌کرد.

حضرت مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیّ فرمود: پدرم که سلام خدا بر او باد، برای زیارت أمیرالمؤمنین علیه السّلام متوجّه عراق شد، و من فقط و فقطّ با او بودم، و جانداری همراه ما نبود، جز دو ناقه‌ای که بر آن سوار بودیم.

و چون به نجف که از بلاد کوفه است، رسید، و در نجف به محلّ دفن أمیرالمؤمنین رسید، آنقدر گریست، که بر محاسنش از اشکهای چشمانش جاری شد و پس از آن گفت: السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمیرَالْمُؤمِنینَ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ. السَّلاَمُ عَلَیْکَ یَا أمینَ اللهِ فی أرْضِهِ وَ حُجَّتَهُ عَلَی عِبَادِهِ، و تا رسید به جملهٔ: مَشْغُولَةً عَنِ الدُّنْیَا بِحَمْدِکَ وَ ثَنَائِکَ. در این حال گونهٔ خود را به روی قبر گذاشت و گفت: اللهُمَّ إنَّ قُلُوبَ الْمُخْبِتینَ إلَیْکَ وَالِهَةٌ تا رسید به جمله: وَ غَایَةٌ رَجَآئی، فی مُنْقَلَبی وَ مَثْوَایَ.

جابر جُعفی گوید: حضرت باقر علیه السّلام به من گفتند: این کلام را کسی نمی‌گوید، و بدین دعا أحدی از شیعهٔ ما در نزد قبر أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و یا قبور

یکی از أئمّه علیهم السّلام دعا نمی‌کند مگر آنکه دعای او در طیّ محفظه‌ای از نور نوشته می‌شود، و به خاتم محمّد صلّی الله علیه و آله مهر می‌خورد، و همین طور محفوظ می‌ماند تا آن را به قائم آل مُحَمَّد علیه السّلام بسپارند، و قائم آل محمّد با او به بشارت و تحیّت و کرامت ملاقات می‌کنند. انشاء الله.[1]

جابر گوید: من این حدیث را از حضرت باقر برای حضرت صادق علیه السّلام نقل کردم، آن حضرت فرمود: این را إضافه کن که: چون خواستی از یکی از إمامان وداع کنی بگو:

اَلسَّلاَمُ عَلَیْکَ أَیُّهَا الإِمَامُ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکَاتُهُ! أَسْتَوْدِعُکَ اللهَ وَ عَلَیْکَ السَّلاَمُ وَ رَحْمَةُ اللهِ! آمَنَّا بِاللهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ بِمَا جِئْتُمْ بِهِ وَ بِمَا دَعَوْتُمْ إِلَیْهِ! اللهُمَّ لاَتَجْعَلْهُ آخِرَالْعَهْدِ مِنْ زِیَارَتِی وَلِیَّکَ، اللهُمَّ لاَتَحْرِمْنِی ثَوَابَ مَزَارِهِ الَّذی أَوْجَبْتَ لَهُ وَ یَسِّرْنَا الْعَوْدَ إِلَیْهِ إِنْشَآءَ اللهِ![2]

---

[1] این زیارت را تا اینجا در «مصباح المتهجد» ص ٥١٤، و ص ٥١٥ مرسلاً از جابر جُعفی روایت کرده است.

[2] سلام خدا و رحمت خدا و برکات خدا بر تو باد إی إمام! من تو را به خدا می‌سپارم و سلام و رحمت خدا برای تو باشد! ما به رسول خدا ایمان آوردیم، و به آنچه شما آورده‌اید و به آن دعوت کرده‌اید ایمان آورده‌ایم! بار پروردگارا! از ثواب زیارت مزار او که بر ما واجب کردی، ما را محروم منما و بازگشت به این زیارت را برای ما آسان بنما إنشاء الله تعالی.

ابن طاوس پس از نقل این زیارت معتبره، از کتاب «مَزار» ابنِ أبی‌قُرَّة می‌گوید: من می‌گویم: حضرت صادق علیه السّلام هم قبر أمیرالمؤمنین علیه السّلام را به نحو همین زیارت، با نظیر همین عبارات، زیارت کرده‌اند و به جهت خوف إطاله، من از ذکر آن خودداری می‌کنم.

و جدّ من أبوجَعْفَر طُوسِیّ[1] این زیارت را برای روز غدیر از جابر جعفی از

حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده است که: م مَوْلاَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْن علیهما السّلام أمیرالمؤمنین را با این زیارت در روز غدیر، زیارت کرده‌اند، و در ألفاظ آن اختلافی است، و وداع نیز ذکر نشده است.[2]

و از جملهٔ أعمال عید غدیر، روزه داشتن است که: در طیّ مطالب این بحث بسیاری از روایات خاصّه و عامّه در فضیلت روزهٔ این روز،

---

[1] علی بن طاوس از طرف پدر از أولاد طاوس است، و طاوس از أولاد حضرت إمام حسن مجتبی است، بدین ترتیب: علی بن موسی بن جعفر بن أحمد بن محمّد بن أحمد بن محمّد الطاوسی بن اسحق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن المُثَنَّی بن الإمام المجتبی الحسن بن علی بن أبی‌طالب علیهما السّلام(الکنی و الألقاب) ج ۳ ص ۲۹۹ و تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۱۱) و از طرف مادر نوهٔ دختری ابن ادریس، پسر نوهٔ دختری شیخ طوسی است و برادر پدری و مادری سیّد أحمد بن طاوس است(ریحانة الأدب، ج ۸، ص ۷٦).

[2] «إقبال» ص ٤۷۰ و ص ٤۷۱.

گذشت، و ثواب شصت ماه روزه، و هشتاد ماه روزه، و شصت سال روزه، و شصت ماه روزه در ماههای محرّم، در آنها ذکر شده بود.

اینک روایتی نقل می‌کنیم از ابن طاوس از کتاب محمّد بن علیّ طرازیّ از أبو الحسن عبد القاهر که دربان حضرت موسی بن جعفر و حضرت جواد ابوجعفر محمّد بن علی علیهما السّلام بوده است که او می‌گوید: حدیث کرد برای من أبو الحسن: علی بن حَسَّان واسِطّی، در شهر واسط، در سنهٔ سیصد، و او می‌گوید: حدیث کرد برای من علی بن حسن عبدلی، و او گفت: شنیدم از أباعَبْدِاللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِق بر او و بر پدران و پسران او درود باد که می گفت:

صَوْمُ یَوْمِ غَدِیرِ خُمٍّ یَعْدِلُ صِیَامَ عُمْرِالدُّنْیَا لَوْعَاشَ إنْسَانٌ عُمْرَ الدُّنْیَا ثُمَّ لَوْصَامَ مَا عُمِّرَتِ الدُّنْیَا لَکَانَ لَهُ ثَوَابُ ذَلِکَ. وَصِیَامُهُ یَعْدِلُ عِنْدَاللهِ عَزَّوَجَلَّ مِأَةَ حِجَّةٍ وَ مِأَةَ عُمْرَةٍ وَ هُوَ عِیدُاللهِ الأَکْبَرُ.

وَ مَا بَعَثَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ نَبِیًّا إلّاَ وَ تَعَیَّدَ فی هَذَا الْیَوْمِ، وَ عَرَفَ حُرْمَتَهُ وَ اسْمُهُ فِی السَّمَآءِ یَوْمُ الْعَهْدِ الْمَعْهُودِ، وَ فِی الأَرْضِ یَوْمُ الْمِیثَاقِ الْمَأْخُوذِ وَ الْجَمْعِ

الْمَشْهُودِ الحديث.[1]

«روزه داشتن در روز غدير خمّ معادل است با روزه داشتن عمر دنيا، اگر فرضاً انسانى بقدر عمر دنيا، عمر كند، و به أندازۀ عمر دنيا روزه بگيرد، در اين صورت ثواب اين روزه‌ها براى او خواهد بود.

روزه داشتن در روز غدير، در نزد خداوند عزّ و جلّ بقدر ثواب صد حجّ و صد

[1] «إقبال»، ص ٤٧٦، و «بحار الأنوار» طبع كمپانى، ج ٢٠، ص ٣١٤.

عُمره است، و در روز غدیر بزرگترین عید است. و خداوند عزّ و جلّ پیغمبری را مبعوث نکرده است، مگر آنکه در این روز مراسم عید گرفتن را بپا داشته است، و حرمت این روز را شناخته است. اسم روز غدیر در آسمان روز عَهْدِ مَعْهُود است و در زمین روز مِیثاق مَأخُوذ و روز جَمع مَشْهُود است».

ثواب افطار دادن، در روز عید غدیر

و از جملهٔ مَثوُبات و قُرُبات، در روز غدیر، إفطار دادن مؤمنین است که در آن تأکید شده است.

سیّدابن طاوُس از کتاب«النَّشْروالطَّیّ» روایت مفصّلی را در فضیلت روز غدیر ذکر می‌کند، که از جملهٔ فقرات آن، این است که حضرت رضا علیه السّلام می‌فرماید: وَ یَوْمُ تَفْطِیرِ الصَّائِمِینَ، فَمَنْ فَطَّرَ فِیهِ صَائِمًا مَؤْمِنًا کَانَ کَمَنْ أطْعَمَ فِئآمًا[1] وَ فِئآمًا إلَی أنْ عَدَّ عَشْرًا، ثُمَّ قَالَ أوَتَدْرِی مَا الْفِئآمُ؟! قَالَ:لاَ! قَالَ: مِأَةُ أَلْفٍ وَ هُوَ یَوْمُ التَّهْنِئَةِ یُهَنِّی بَعْضُکُمْ بَعْضًا.[2]

---

[1] فِئآم در لغت به معنای جماعت از مردم است و در اینجا بخصوص حضرت می‌فرماید که: این جماعت از مردم را که ثواب روزه دادن دارد، منظور یکصد هزار نفر است.

[2] «إقبال»، ص ٤٦٤.

«روز غدیر روز إفطار دادن روزه‌داران است. پس کسی که در آن روز یک روزه‌دار را که مؤمن باشد، إفطار دهد، مانند آن است که یک فِئام، و یک فِئام دیگر، تا آنکه آن حضرت ده فِئام را شمردند، إطعام کرده باشد. و پس از این سخن حضرت فرمود: می‌دانی یک فِئام چیست؟!

گفتم: نه! حضرت فرمود: یک فئام، صد هزار نفر است.

و روز عید غدیر، روز تهنیت و مبارک باد گفتن است، و از شما بعضی بعض دیگر را تهنیت می‌گوید»!

باری بر أساس آنچه را که در «معادشناسی» آورده‌ایم[1] که ثواب و پاداش عمل بر حقیقت و باطن عمل است، و بر نیّت و درجهٔ خلوص و ربطی که عمل با خدا پیدا می‌کند، و رفع حجاب و پرده می‌نماید، و تقرّب واقعی به خدا می‌آورد، روشن

می‌شود که: چگونه این مَثوبات عظیم و جزاهای گرانقدر بر أعمال روز غدیر مترتّب می‌گردد، زیرا تا عمل از روی إخلاص نباشد، و شائبه ریا و سُمْعَه و

---

[1] در مجلس نهم و دَهُم از جلد أوّل، و در مجلس شصت و سوّم از جلد نهم.

سایر أغراض باشد، ارزشی ندارد. پس حقیقت صِحّت أعمال منوط و مربوط به عدم إنکار خدا، و پیامبر خدا، و از جمله ولایت است، که چون طبق خط مشی إلهی در صراط مستقیم قرب، راه را می‌پیماید، مورد قبول واقع می‌شود. و بهر اندازه که عمل از چاشنیِ محبّت و خلوص و صفا و وفا و واقعیّت بیشتر إشراب شده باشد، قیمتش أفزون‌تر می‌شود.

روز غدیر که روز تمایز حقّ از باطل، و روز تشکیل صفوف جنود الهی، در برابر تشکیل جنود شیطانی است، روز امتحان و بلاءِ عظیم است، و روز جدا شدن ظاهر و صورت، از حقیقت و واقع و معنی و باطن است.

روز غدیر که روز محاربه و لشکرکشی شیطان با خداست، و روز تجلّی ولایت است، هر کس در صفّ مؤمنین قرار گیرد، و فرمایش رسول خدا را صحّه بگذارد، و آیات نازلهٔ در قرآن را بپذیرد، و ولایت علی را طَوْعاً وَ رَغْبَة بدون إکراه و إجبار بر طوق گردن نهد، و طَوْع و تبعیّت را به جان و دل در آغوش روان و روح خود بگیرد، معلوم می‌شود که چقدر ارزش و بها دارد. و بنابراین روز غدیر روز امتحان نهائی

است، روز قبول شدن و مردود شدن است. و همه می‌دانند که زحمات یک سال، و یا یک دوره، و یا یک عمر، عمر محصّل، در یک روز امتحان تجلّی می‌کند. پس هر ساعتی از روز امتحان أرزش ساعت‌ها را دارد، و شاگرد مدرسه اگر در أوقات عادی یک هفته و یا بیشتر هم اگر أحیاناً به مدرسه نرود، قابل جبران است، ولی تعطیل یک ساعت در روز امتحان مساوق و مساوی با خطّ باطل کشیدن بر روی تمام رنجها و تعب‌ها و تحمّل مشکلات سالانه است.

حالا اگر کسی روز غدیر را محترم بدارد، کلام خدا و رسول خدا و خلیفهٔ خدا را محترم داشته است. پس یک روز غدیر معادل با عمر دهر، و یک ساعت آن معادل با روزها و ماه‌ها، و یک دقیقه و لحظهٔ آن مساوی با روزهای دیگر است و هَلُمَّ جَرّاً.

و علی هذا اگر کسی بدون إلزام و إکراه، یک روز غدیر را با روزهٔ مستحبی به مِهر

علی و به محبّت ولایت، و به پاسخ مثبت دادن به ندای حقّ، لبّیک گوید، هر لحظه از تشنگی و گرسنگی را که می‌برد، مساوق با روزها و ماه‌ها از سایر أیّام است و لذا هیچ تعجّبی که ندارد هیچ، بلکه طبق موازین عقلیّه و فطریّه، این پاداش‌های عظیم برای عاملان، در روز عید غدیر که بدون شکّ ناشی از پذیرش ولایت و ربط با آن حضرت است، صحیح و ثابت است.

این است مکتب شیعه، و این است سعه و گشایش و واقعیّت و أوج محبّت و مودّت و إیثار و حقیقتی که از آن موج می‌زند، و همچون فوّاره فوران دارد. أمّا بیچاره و مسکین مکتبِ عامّه است که خشک و بدون محتوی، چون برسند به روایتی صحیح که از رسول خدا رسیده است بر آنکه: روزه در روز غدیر معادل با شصت ماه روزه است، خود را گم می‌کنند، و می‌گویند: چطور می‌شود روزهٔ یک روز آنهم مستحب نه واجب، ثواب شصت ماه روزه را داشته باشد؟!

ذهبی و ابن کثیر، ثواب روزهٔ عید غدیر را منکرند

ابن کثیر دمشقی روایتی را که ما سابقاً از

«تاریخ بغداد» آوردیم ـ و ذکر کردیم که خطیب تصریح به عدالت و وثوق راوی آن: حبشون خلاّل، و أحمد بن عبد الله بن أحمد نیّری دارد ـ در کتاب «البدایة و النّهایه» خود آورده است. و چون در آن از رسول خدا مذکور است که روزهٔ روز غدیر ثواب شصت ماه روزه را دارد، آن را إنکار می‌کند. و عبارت ابن کثیر این طور است:

و امّا حدیثی که ضمره، از ابن شوذب، از مطر ورّاق، از شهر بن حوشب، از أبو هریره روایت می‌کند که:

قَالَ لَمَّا أَخَذَ رَسُولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بِيَدِ عَلِيٍّ قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاَهُ. فَأَنْزَلَ اللَهُ عَزَّوَجَلَّ: الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي. قَالَ أَبُوهُرَيْرَةَ: وَ هُوَ يَوْمُ غَدِيرِ خُمٍّ. مَنْ صَامَ يَوْمَ ثَمَانَ عَشْرَةَ مِنْ ذِى الْحِجَّةِ كُتِبَ لَهُ صِيَامُ سِتّينَ شَهْرًا.

«أبو هریره گفت: چون رسول خدا صلّی الله علیه و آله دست علی را گرفت، گفت: هر کس که من مولای او و سرپرست و رئیس او هستم، اینک علی مولای اوست. و خداوند این آیه را فرستاد: در إمروز من، دین شما را برای شما کامل کردم، و نعمت خودم را برای شما تمام نمودم. أبُوهُرَیره گفت: مراد از آن روز، روز

غدیر خمّ است، هر کس روز هجدهم از ذوالحجّه را روزه بگیرد، برای او ثواب شصت ماه نوشته می‌شود».

ابن کثیر در اینجا گوید: این حدیث جدّاً مُنکَر است، بلکه کذب است، چون مخالف است با آنچه را در صحیحین از عُمر بن خَطَّاب آورده است که: این آیه در روز جمعه روز عرفه نازل شده است، در حالی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در موقف عرفات وقوف داشتند. و همچنین گفتار او که روزهٔ هجدهم ذوالحجّه که روز غدیرخمّ است، معادل با روزهٔ شصت ماه است، نیز صحیح نیست، زیرا که در حدیث صحیح بدین مضمون روایت شده است که: روزهٔ ماه رمضان معادل دَه ماه است، چگونه روزهٔ یک روز معادل شصت ماه می‌شود؟ این کلام باطل است.

و شیخ ما حافظ أبوعبدالله ذَهَبِیّ بعد از ذکر این حدیث گفته است: هَذَا حَدِیثٌ مُنْکَرٌ جِدّا.

و این حدیث را حَبشُونَ خَلاَّل و أحمد بن عبدالله بن احمد نَیِّری و این دو نفر در نقل حدیث صادق و صدوق هستند از عَلِیُّ بْنُ سَعِید رَمْلی از ضمرَة روایت می‌کنند.

ذهبی گفته است: متن این حدیث را از

روایت عمر بن خطّاب و مالک بن حُوَیْرِث و أنس بن مالک و أبو سعید و غیرهم به أسانید واهیه روایت کرده‌اند. و نیز ذهبی گفته است:

و صدر حدیث متواتر است، و من یقین دارم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را گفته است. و امّا اللهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ زیادی است که أسناد آن قوی است. و أمّا روزه، صحیح نیست، و سوگند به خدا، این آیه نازل نشده است مگر در روز عرفه قبل از چند روز به غدیر خمّ مانده، و الله تعالی أعلم.[1]

این بود یکایک از عبارات ابن کثیر، که ما عین ترجمهٔ آن را ذکر کردیم، تا در نقل عبارت رعایت امانت شود.

و در پاسخ ذهبی و شاگرد دنباله‌رواش می‌گوئیم: طبق قاعده و قانون باب

---

[1] «البدایَة و النّهایة»، ج ۵ ص ۲۱۳ و ص ۲۱٤.

تعادل و تراجیح در علم اُصول، دو روایت صحیحه اگر در متن با هم معارضه کنند، در صورت فِقْدان مرجّحات، در أثر تعارض، هر دو ساقط می‌شوند و باید رجوع به دلیل دیگری نمود.

روایت وارد از عمر بن خطّاب، که در صحیحین آمده است بر فرض صحّت سندش، باید معارضه کند با روایت خطیب بغدادی، زیرا که آنهم صحیح السّند است. به چه دلیل و به چه مرجّحی شما آن را أصل قرار دادید؟ و روایت خطیب را به واسطهٔ اختلاف متن آن، با آن، ساقط نمودید؟!

رُواتِ روایت خطیب عبارتند از: أبُوهُرَیْره و شَهْر بن حوشب أشْعریّ و مطربن طهمان وَرّاق أبورَجاءِ خراسانی و أبو عَبدالرَّحمن شَوْذَب و ضَمَرَة بن رَبیعه قُرَشی و أبونصر علی بن سَعِید رَمْلیّ و حَبْشون بن موسی بن أیّوب خلاّل وَ حافظ أبوالحسن علی بن عمر دارقطنی. و این افراد در نزد عامّه همگی عدول و ثِقات و أعلا درجهٔ شرائط قبول خبر را حائزند، و روایتی را که آورده‌اند در اصطلاح، روایت صحیحه است، و بدلخواه نمی‌توان آن را مردود شمرد، و از آنجا که در مضمونش با روایت عمر بن خطّاب مخالفت دارد، آن را نادیده گرفت.

فتاوی و قضاوت‌های عامّه چون برای حفظ مذهب خودشان است حجّت نیست

و از اینجا بدست می‌آوریم که در کتب عامّه، چون بنای صحّت و وثاقت و قبول و ردّ، بر اساس مذهب آنهاست، نه بر اساس قاعدهٔ تراجیح، فلهذا این روایات بکلّی از اعتبار ساقط می‌شود، زیرا روی أصل بناءِ مذهب و طرفداری از خلفاء، روایت وارده از آنها، مورد اتّهام و همانند شخص مدّعی است که خود را گواه و شاهد بر دعوای خود قرار دهد.

و ثانیاً نزول آیهٔ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ در روز غدیر چنانکه در سابق مفصّلاً روی آن بحث کردیم. مؤیَّد است به روایاتی دیگر که ابن مردویه، و طبریّ، و خطیب، و أبونُعیم و سجستانی و حَسْکانی و ابن عَساکِر و غیرهم در کتب خود روایت نموده‌اند. و این روایات مؤیِّد و مرجَّح روایت حَبْشون است، در مقابل روایت عمر.

و ثالثاً همان طور که سابقاً گفتیم، ممکن است آیه در دو بار نازل شده باشد، در روز عرفه به نحوی، و در روز غدیر به نحوی، زیرا که در روز عرفه هم همان طور که

از خطبه رسول الله پیداست، قضیّهٔ ولایت به میان آمده، و روی آن تأکید شده است.

ابن کثیر می‌گوید: چون در روایت آمده است که: روزهٔ عید غدیر، معادل روزهٔ شصت ماه است، و این گفتار باطل است، این بطلان نیز موجب ضعفِ أصل روایت می‌شود.

باید به او گفت: چرا روزهٔ غدیر، معادل شصت ماه نباشد؟ جواب می‌دهد: چون روزه مستحبّی است، و از روزهٔ ماه رمضان که واجب است مهم‌تر نیست، و ثواب یک ماه رمضان ثواب ده ماه است. در همین امسال که به حجّ مشرّف بودیم شبی در مسجد الحرام با یکی از علمای وهابیّه بحث به میان آمد، و دربارهٔ روزهٔ غدیر عین کلام ابن کثیر را دیکته شده، حفظ کرده بود، و گفت: چون این روایت روزهٔ یک روز را پاداش شصت ماه می‌دهد، و این نامعقول است، پس این روایت حجیّت ندارد.

یک جوان شیعه از أهل بَحْرَیْن در پهلوی ما نشسته بود به او گفت: این سقّاهائی که تو اینک می‌بینی در مسجد الحرام می‌گردند، و با این رَنْج و زحمت، ظرف‌های سنگین آب را به نقاط مختلف مسجد می‌رسانند، در هر ماه حقوقشان چقدر است؟! گفت: حداکثر پانصد ریال

سعودی!

جوان گفت: اگر یک روز مَلِک (پادشاه سعودی) برای زیارت و طواف در مسجد آید، و یک نفر از این سقّاها، ظرف تمیزی را آب کند، و مقداری گلاب در آن بزند، و با یک شاخهٔ گُلْ، و یا یک برگ سبزی با کمال احترام و ادب به او تقدیم کند، و مَلِکْ یک اسکناس هزار ریالی به او بدهد، آیا مَلِک کار زشتی کرده است؟

گفت: نه! جوان گفت: مطلب از این قرار است که: اُجرت ماهیانه و شهریّهٔ سقّا که به حسب توزیع بر روزها، هر روز بیست وشش ریال و کسری می‌افتد، و اُجرت او در تمام مدّت یکساعتی که مَلِک در مسجد است، دو سه ریال بیشتر نمی‌شود، و آن را هم اتّفاقاً روی شهریهٔ عمومی خود می‌گیرد، چطور عطای یک هزار ریال بلاعوض در قبال کار غیر واجب او صحیح است، و ممدوح عُقَلاء؛

همین طور است روزه غدیر که موهبتی از طرف مالک و مَلِک الملوک و ربّ الأرباب است، نسبت به بندهٔ مخلص و مؤمنی که به محبّت و ولایت علی علیه السّلام، در این آستان خواسته است با یک روز روزه، عرض أدب کند. آن مرد وهّابی هیچ پاسخی نداشت که بگوید، و به سکوت فرو رفت. فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ.[1]

تمام ثواب‌ها و پاداش‌ها، تفضّل و احسان است

فخر رازی در ذیل آیهٔ: إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقابِلِينَ كَذلِكَ وَ زَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِينٍ يَدْعُونَ فِيها بِكُلِّ فاكِهَةٍ آمِنِينَ لا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولى وَ وَقاهُمْ عَذابَ الْجَحِيمِ فَضْلًا مِنْ رَبِّكَ ذلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ.[2]

---

[1] آیهٔ ۲۵۸، از سورهٔ ۲: بقره: پس مات و مبهوت شد کسی که کفر ورزیده است.

[2] آیهٔ ۵۱ تا ۵۹، از سورهٔ ٤٤: دخان: تحقیقاً مردمان با تقوی و خدا ترس در مقام أمن و أمان منزل دارند، در بهشت‌ها و زیر درختان سر بهم آورده، و در کنار چشمه‌ها آرمیده‌اند، و بر تن خود لباس‌هائی از استبرق و سندس که حریر و نازک و سبز رنگ است کرده‌اند، و بر روی تخت‌ها روبروی هم نشسته و به تماشای یکدیگر اشتغال دارند. از هر میوه‌ای که بخواهند در کمال أمنیت بر ایشان حاضر می‌کنند، و غیر از یک بار مردنی که در دنیا بمردند، دیگر به هیچ گونه طعم و مزهٔ مرگ را نمی‌چشند، و پروردگارشان آنها را از عذاب دوزخ محفوظ داشته است. تمام این پاداش‌ها به عنوان فضل

گوید: أصحاب ما به این آیه احتجاج و استدلال نموده‌اند بر اینکه: ثواب که از جانب خدا می‌رسد، از باب تفضّل و إحسان است نه از باب استحقاق. چون خداوند تعالی بعد از آنکه أقسام ثواب متّقیان را شمرده است مبیّن ساخته است که تمام این پاداش‌ها بر سبیل فضل و إحسان حاصل شده است، از جانب خداوند تعالی. و پس از این گفته است: این است فوز عظیم و پیروزی بزرگ. و أصحاب ما به این آیه استدلال کرده‌اند که: تفضّل و إحسان، درجه بالاتری دارد از پاداشی که از روی استحقاق باشد، زیرا خداوند بعد از آنکه از این ثواب‌ها و پاداش‌ها تعبیر به فضل کرده است، گفته است: این فضل و إحسان، فوز عظیم است.

و نیز بر همین مطلب دلالت دارد، که اگر پادشاهی عظیم المنزله به أجیری أجرتش را بدهد، و به شخصی دیگر لباسی را به عنوان خلعت بدهد، آن خلعت از

و إحسان و رحمت خدای تست، و تحقیقاً اینست فوز عظیم و پیروزی بزرگ.

آن اُجرت، گران‌قدرتر است.[1]

و ابن کثیر خودش در تفسیر این آیهٔ کریمه گفته است: در روایت صحیح از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد است که چنین گفته است: اِعْمَلُوا وَ سَدِّدُوا وَ قَارِبُوا وَاعْلَمُوا أنَّ أحَدًا لَنْ یُدْخِلَهُ عَمَلُهُ الْجَنَّةَ! قَالُوا: وَ لاَ أنْتَ یَا رَسُولَ الله؟! قَالَ: وَ لاَ أَنَا إلّاَ أنْ یَتَغَمَّدَنِیَ اللهُ بِرَحْمَةٍ مِنهُ وَ فَضْلٍ.[2]

«عمل کنید! و کارهایتان را از روی إحکام و سداد و متانت انجام دهید! و خود را به خدایتان نزدیک کنید! و بدانید که: عمل هیچ فردی او را داخل در بهشت نمی‌نماید! گفتند: ای رسول خدا عمل تو هم، ترا داخل بهشت نمی‌کند؟ گفت: و نه من! مگر آنکه پروردگار مرا در رحمت و فضل خود بپوشاند، و فضل و رحمتش مرا فرا گیرد».

و از اینجا بدست می‌آوریم که: ثواب و پاداش خداوندی به مقدار انکشاف عمل از

---

[1] «تفسیر فخر رازی»، طبع مطبعهٔ سعادت، ج ۷، ص ٤٧٧.

[2] «تفسیر القرآن»، ابن کثیر، طبع دار الفکر، ج ٦، ص ٢٦٢. و این روایت را در «صحیح بخاری» طبع بولاق سنه ۱۳۱۲، ج ۸، کتاب رقاق، ص ۹۸ و ص ۹۹ از أبو هریره و عائشه روایت کرده است، و در روایت أبو هریره، این جمله را إضافه دارد که: سَدِّدوا، و قَارِبُوا و اغْدُوا، وَ رُوحُوا، و شَیءٍ من الدُّلْجَة، و القصدَ و القصدَ تبلغوا!

حقیقت إیمان است. هر چه ایمان و خلوص بیشتر باشد، مثوبت أفزون‌تر است. و معلوم است که إیمان و إخلاص که از صفات و حالات نفسی است، از أعمال بدنی و خارجی که مشهود است، از واجبات و محرّمات و مستحبات و مکروهات، دقیق‌تر و لطیف‌تر و ظریف‌تر است برای إرائهٔ بنده در مقام امتثال، و نمایشگر مقدار محبّت و واقعیّت اوست. و همین أعمال مستحبّی و نوافلی است که بنده از روی طَوْع و رَغْبت أنجام می‌دهد، بدون إلزام و ایجاب، و او را به بارگاه قرب می‌کشاند، و در حرم أمن و أمان الهی جا می‌دهد، و جلیس و أنیس و کلیم و حبیب خدا می‌کند. و در این صورت دیگر، عنوان ثواب شصت ماه روزه نیست. بلکه شصت سال است، و یا به أندازهٔ عمر روزگار و دهر است، چنانچه در بعضی از روایات دیگر آمده است، و بطور کلّی وقتی که بنده در عمل و نیّت از حدود و

تعیّن خارج شود، و به لاتَعَیُّن بپیوندد، آنجا جز خداوند و جَمال او و جَلال او و دریای بی کران عظمت او، و اقیانوس بی‌منتهای علم و حیات و قدرت او چیزی نیست. آنجا دیگر حدّ و مقدار و أندازه و کمّ و کیف و أیْن و مَتَی وجِدَه و فعل و انفعال نیست. آنجا عالم توحید لم یزلی و لایزالی است. آنجا دریای ژرف و عمیق ایقان و ایمان و گم شدن در جَلَوات ربّانیّه و نفَحات سبحانیّه است.

حدیث قدسی در آثار نوافل

در «صحیح بخاری» با سند متّصل خود از أبو هریره روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت:

إنَّ اللهَ قَالَ: مَنْ عَادَی لِی وَلِیًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ. وَ مَا تَقَرَّبَ إلَیَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ أحَبَّ إلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُ عَلَیْهِ، وَ مَا یَزَالُ عَبْدِی یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّی اُحِبَّهُ فَإذَا أحْبَبْتُهُ کُنتُ سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِی یَبْصُرُ بِهِ وَ یَدَهُ الَّتِی یَبْطُشُ بِهَا وَ رِجْلَهُ الَّتِی یَمشِی بِهَا، وَ إنْ سَأَلَنِی لأُعْطِیَنَّهُ وَ لَئِنِ اسْتَعَاذَنِی لأُعِیذَنَّهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْءٍ أنَا فَاعِلُهُ کَتَرَدُّدِی عَنْ

نَفْسِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَساءَتَهُ.[1]

«خداوند حقّاً گفته است که: هر کس با یکی از أولیآء و دوستان من دشمنی ورزد، من با او إعلان جنگ می‌دهم. و هیچگاه بندهٔ من به

---

[1] «صحیح بخاری» طبع بولاق، ج ۸، کتاب رقاق ص ۱۰۵. صدر این حدیث را تا جملهٔ و إن سألنی أعطیته در ص ٦٨ از کتاب «کلمة الله» آورده است و در ص ۵۱۹ از همین کتاب گفته است: أصل این حدیث أوّل در «محاسن» برقی از عبد الرّحمن بن حماده از حنان بن سدیر از حضرت صادق علیه السّلام و دیگر در کتاب «کافی» جلد دوّم ص ۳۵۲ با سه سند آمده است: اول از أبو علی اشعری از محمّد بن عبد الجبّار و از محمد بن یحیی از احمد بن محمّد بن عیسی که هر دوی آنها از ابن فضّال، از علیّ بن عقبه، از حمّاد بن بشیر از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است. دوم از جماعتی از أصحاب ما از احمد بن محمد بن خالد برقی از اسماعیل بن مهران، از ابوسعید قمّاط، از ابان بن تغلب از حضرت باقر علیه السّلام روایت نموده است. سوم از عدّه‌ای از أصحاب ما از سهل بن زیاد از حسن بن محبوب از هشام بن سالم از معلّی بن خنیس از حضرت صادق علیه السّلام از رسول خدا علیه السّلام روایت نموده است. و این حدیث را در بسیاری از کتب آورده‌اند، و عامّه با ألفاظ مختلفی روایت کرده‌اند. آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در کتاب لقاء الله گوید: این حدیث قدسی متّفق علیه بین جمیع أهل إسلام است و غزالی در «إحیاء العلوم» در کتاب محبت و شوق به خدا در ج ٤ ص ٢٦٣ آورده و عراقی در ذیل صفحه آن را از حدیث بخاری از أبو هریره شمرده است. و ما در مجلس نهم از دوره «معادشناسی» در جلد أوّل آورده‌ایم.
و ذیل این حدیث را یعنی عبارت ما تَرَدَّدْتَ عَنْ شَیْءٍ أَنَا فاعله را با اختلاف ألفاظ در «أمالی» شیخ طوسی طبع نجف سنهٔ ١٣٨٤ ج ٢ ص ٢٩ و در «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ٦ ص ١٥٢ از «أمالی» طوسی نقل کرده است، و همچنین در «محاسن» برقی با دو سند دیگر یکی از فضیل از أبو حمزهٔ ثمالی از حضرت صادق علیه السّلام. دوّم از ابن فضّال از أبو جمیله از محمد بن علی حلبی از حضرت صادق علیه السّلام آورده است(محاسن برقی کتاب الصّفوة و النّور و الرحمة من المحاسن، باب الانفراد ص ١٦٠) و ما در مجلس هشتم از جلد اوّل دوره «امام‌شناسی» ذکر کرده‌ایم.

چیزی که محبوب‌تر باشد، در نزد من، از آنچه را که بر او واجب کرده‌ام، تقرّب نجسته است.

و پیوسته و بطور مُدام بندهٔ من به واسطهٔ نوافل و مستحبّات به من تقرّب می‌جوید، تا سر حدّی که من او را دوست می‌دارم، و چون او را دوست داشتم، من گوش او هستم که با او می‌شنود، و چشم او هستم که با او می‌بیند، و دست او هستم که با او می‌گیرد، و پای او هستم که با او راه می‌رود. و اگر از من چیزی بخواهد، حقّاً من به او عطا می‌کنم، و اگر از چیزی به من پناه آورد، او را البتّه پناه می‌دهم. و من در کاری که خودم فاعل و بجاآورندهٔ آن بودم، هیچوقت تردّد و درنگ نکردم مانند توقّف و تردّدی که دربارهٔ گرفتن نفس مؤمن نمودم، زیرا که او مرگ را دوست نداشت، و من دوست نداشتم او را رنجیده کنم».

و در روایات، پاداش‌های فراوان برای أعمال مستحب بسیار است، مانند روزه داشتن در دهه ذوالحجّه که ثواب روزهٔ یک سال دارد، و هر شب آن مساوق شب قدر است.[1]

و مانند روایت عبد الله بن عمر که می‌گفت:

---

[1] «سنن ابن ماجه» طبع دار إحیاء الکتب العربیّة ج ۱ ص ۵۵۱ باب صیام العَشْر، و «إحیاء العلوم» ج ۱ ص ۲۱۳.

ما با رسول خدا صلّی الله علیه و آله چنین بودیم که: روزهٔ روز عرفه را معادل دو سال روزه می‌دانستیم.[1]

و دربارهٔ روزهٔ بیست و هفتم از ماه رجب آمده است که: ثواب شصت ماه روزه

[1] «الغدیر» ج ۱، ص ٤٠٧ از طبرانی در «أوسط».

را دارد.[1]

و أمثال این روایات که کتب عامّه مشحون از آنهاست.

آری ابن کثیر و أمثاله باید بدانند که گناه از روایت نیست، گناه از لفظِ غدیر، و روز عید و نزول آیهٔ إکمال، و لفظ عَلِیّ و مَوْلی و أمثالهاست که در این روایت آمده است، و این ألفاظ هم گناهی ندارند، جز آنکه عالم بشریّت را به سعادت مطلقه و توحید و کمال نفسانی و دوری از بهیمیّت و شیطنت دعوت می‌کنند. وَ ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ.[2]

«آنها چیزی را علّت انتقام قرار ندادند، مگر ایمان به خداوند عزیز حمید که در مؤمنان بود».

وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ.[3]

«و آنها انتقام نکشیدند مگر به علت اینکه خدا و رسولش آنها را از فضل خود بی‌نیاز و غنی کرده بود».

---

[1] «سیرهٔ حلبیّه» ج ۱ ص ۲۷۲ از دَمیاطی در سیره‌اش.

[2] آیهٔ ۸، از سورهٔ ۸۵: بروج.

[3] آیهٔ ۷٤، از سورهٔ ۹: توبه.

درس صد و سی و پنجم: عمامه بستن رسول خدا بر سر امیرالمؤمنین علیهما السلام در روز عید غدیر

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

وصلّى اللَه على محمدٍ وآله الطّاهرين؛ و لعنة اللَه

على أعدائهم أجمعين، من الآن إلى قيام يوم

الدّين؛ و لا حول و لا قوّة اِلّا باللَهِ العلىِّ العظيم.

قَال اللهُ الحَكيم فى كتابهِ الكَريم:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ إِنَّا لا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ـ أُولئِكَ لَهُمْ جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ ثِيابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِئِينَ فِيها عَلَى الْأَرائِكِ نِعْمَ الثَّوابُ وَ حَسُنَتْ مُرْتَفَقًا.[1]

«تحقيقاً آن كسانى كه ايمان آورده‌اند، و أعمال شايسته و نيكو به جاى مى‌آورند، البته ما پاداش و مزد كسى را كه كار شايسته و نيكو بجاى آورد، ضايع نخواهيم نمود ـ از براى ايشان بهشت‌هاى عدن است كه در زير درختان سربه‌هم‌آورده آنها نهرهايى در جريان است. آنها در اين بهشت‌ها به زيورهايى از دستبندهاى طلا آراسته مى‌شوند، و لباس‌هاى سبزفام از سندس و استبرق (عالى‌ترين نوع از ديبا و حرير) مى‌پوشند، و بر روى تخت‌ها تكيه مى‌زنند، خوب پاداشى است، و نيكو محلّ تكيه زدن بر

[1] آيه سى‌ام و سى و يكم، از سورهٔ كهف: هجدهمين سوره از قرآن كريم.

مرفق، و آرمیدن بر أریکه و تخت».

در این آیهٔ مبارکه لباس بهشتیان را سبز رنگ، و از نوع سندس و استبرق که بهترین أنواع حریر است، قرار داده است.

إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقامٍ أَمِينٍ ـ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ـ يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقابِلِينَ.[1]

«حقّاً که مردم با تقوی و خدا ترس که در وقایه و حفظ و عصمت خداوندی هستند، در مقامی أمن و محلّی که هیچ گزندی و خاطره‌ای در آن وجود ندارد، قرار دارند ـ در بهشت‌های سرپوشیده شده از درخت، و در کنار چشمه‌سارها و جویبارها ـ از سندس و إستبرق بر تن می‌پوشند، و روبروی یکدیگر می‌نشینند».

إِنَّ اللهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ يُحَلَّوْنَ فِيها مِنْ أَساوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤًا وَ لِباسُهُمْ فِيها حَرِيرٌ وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلى صِراطِ الْحَمِيدِ.[2]

«تحقیقاً خداوند داخل می‌کند آنان را که إیمان آورده‌اند، و کارهای نیکو و شایسته انجام داده‌اند، در بهشت‌های برین، که درختان آنها از کثرت درخت سر بهم آورده است، و در زیر آن درختان نهرهائی جاری است. ایشان در آن بهشت‌ها از دستبندهائی که از طلاست آراسته می‌شوند، و همچنین به لُؤلُؤ آراسته می‌شوند. و لباس آنها در آن بهشت‌ها حریر است. و به سوی گفتار طَیِّب و سخن پاک و پاکیزه هدایت

---

[1] آیهٔ ۵۱ تا ۵۳، از سورهٔ ٤٤: دُخان.

[2] آیهٔ ۲۲ و ۲۳، از سورهٔ ۲۲: حجّ.

می‌شوند، و به سوی صراط پسندیده، و راه شایسته و مورد ستایش و تعریف و تمجید، هدایت می‌شوند».

لباس أهل بهشت، حریر سبزفام است

در این آیات مبارکات نیز لباس أهل بهشت را از سندس و استبرق و حریر شمرده است.

این نوع لباس، جزا و پاداش و یا تجسّم لباسهای تقوی و پوشش‌های ساده و بدون آلایشی است که در دنیا داشته‌اند. چون زینت کردن به طلا و پوشیدن لباس حریر و ابریشم خالص در شرع إسلام بر مردان حرام است. مردان و زنان مؤمن و با تقوی که در خطِّ مَشْیِ أصالت و تحقیق و ولایت گام برمی‌دارند، و لباس‌های آنان ساده و اقتصادی است، در روز قیامت به چنان لباسهای استبرق و

حریر ملبّس می‌گردند.

أمیر مؤمنان علیه افضل التحیّة و السّلام، در خطبهٔ همّام در صفات متّقیان، در مورد لباسهایشان می‌فرماید: وَ مَلْبَسُهُمُ الاِقْتِصَادُ[1] یعنی لباس آنها اقتصادی است. و ایشان در قضاء شهوات و میول نفسانیّهٔ خویشتن، فقط بقدر حاجت در ضرورت زندگی و إدامه حیات اکتفا می‌کنند.

و علی هذا انفاق در اُمور شخصیّه، همانند لباسی است که فقط قامت آنها را می‌پوشاند، و لیکن در خیرات و مبرّات و ایثار، توسعه می‌دهند، و تا شعاع وسیعی را زیر پوشش می‌گیرند.

بهترین لباس آنست که انسان را از خدا به غیر خدا مشغول نکند

در «مِصْبَاح الشّریعة» گوید: قَالَ الصَّادِقُ علیه السّلام: زینت‌بخش‌ترین لباس برای مؤمن، لباس تقوی است. و نرم و ملایم‌ترین آن، إیمان است. قال الله تعالی: وَ لِباسُ التَّقْوی ذلِكَ خَيْرٌ[2] «و لباس تقوی، آن لباس پسندیده و اختیار شده است». و امّا لباس ظاهر، نعمتی است از جانب

---

[1] «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۹۱.

[2] آیهٔ ۲۶: از سورهٔ ۷: أعراف.

خداوند تعالی که بدان عورت‌ها و قبائح بنی آدم پوشیده می‌شود. و آن کرامتی است که خداوند بدان فقط أولاد بنی آدم را مکرّم و گرامی داشته است، آن کرامت و بهره‌ای که دیگر از سایر موجودات را بدان مکرّم و گرامی نداشته است. و لباس برای مؤمنان آلت و سببی است برای بجا آوردن آنچه خداوند بر آنها واجب کرده است.

و سپس می‌گوید: وَ خَيْرَ لِبَاسِکَ مَا لاَ يَشْغَلُکَ عَنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، بَلْ يُقَرِّبُکَ مِنْ ذِكْرِهِ وَ شُكْرِهِ وَ طَاعَتِهِ، وَ لاَ يَحْمِلُکَ عَلَى الْعُجْبِ وَ الرِّيَآءِ وَ التَّزْيِينِ وَ التَّفَاخُرِ وَ الْخُيَلاَءِ فَإِنَّهَا مِنْ آفَاتِ الدِّينِ وَ مُورِثَةُ الْقَسْوَةِ فِى الْقَلْبِ.[1]

«و بهترین لباس تو آن لباسی است که تو را از خداوند عزّ و جلّ به غیر خدا مشغول نکند! بلکه تو را به یاد او و شکر او، و طاعت او نزدیک کند! و تو را بر خودپسندی، و ریاء، و زینت‌بندی، و تفاخر، و استکبار، و بلندپروازی نیندازد،

[1] «مصباح الشريعة»: باب هفتم.

زیرا که اینها از آفت‌های دین است، و به جای گذارندهٔ سختی و قساوت در دل».

در اینجا می‌بینیم که حضرت صادق علیه السّلام بهترین لباس را آن شمرده است که: انسان را از خدا به غیر خدا مشغول نکند. و این گفتار جامع و کاملی است که می‌توان از آن فروعات کثیره‌ای را متفرّع نمود.

زیرا از نقطهٔ نظر جنسِ لباس، و نوع آن، و از جهت کهنگی و نُوی، و از جهت أرزش و کم قیمتی، و از سایر جهات فقط این میزان را داده است که: انسان را از خدا به غیر خدا مشغول نکند. و این کلام کلّی و عامّی است که به حسب مصادیق مختلف، لباس‌های متفاوتی را شامل می‌شود.

زیرا بعضی اگر لباس متجمّل و نو بپوشند، از یاد خدا غافل می‌شوند، اینها نباید بپوشند. بعضی اگر لباس کهنه و وصله‌ای بپوشند، پیوسته نظر و توجّهشان به آن کهنگی و پینگی است، آنها نباید بپوشند، زیرا همین که توجّه ایشان به لباس مشغول شد، خواه از جهت زیبائی، و خواه از جهت کهنگی، این توجّه، توجّه به غیر خداست.

لباس باید طوری باشد که: عادی باشد، و برای پوشندهٔ آن تفاوتی نیاورد، و کهنه و یا نو،

وصله‌دار و یا بدون وصله، کاملاً عادی باشد، و توجّه پوشنده را به خود جلب نکند، و إلاّ این جلب توجّه ممدوح نیست.

و همچنین به تنقیح مناط قطعی از این عبارت می‌توان استنتاج کرد که: خَيْرُ مَعَاشِكَ مَا لاَ يَشْغَلُكَ عَنِ اللهِ. وَ خَيْرُ دَارِ سُكْنَاكَ مَا لاَ يَشْغَلُكَ عَنِ اللهِ، وَ خَيْرُ رَفِيقِكَ مَنْ لاَ يَشْغَلُكَ عَنِ اللهِ، وَ خَيْرُ زَوْجَتِكَ مَنْ لاَ يَشْغَلُكَ عَنِ اللهِ! وَ خَيْرُ بَنِيكَ مَنْ لاَ يَشْغَلُونَكَ عَنِ اللهِ! وَ خَيْرُ وَطَنِكَ! وَ خَيْرُ عُمْرِكَ! وَ خَيْرُ عِلْمِكَ! وَ خَيْرُ عَمَلِكَ! وَ هَلُمَّ جَرًّا!

«بهترین کسب و کار تو آن است که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین عیش تو آن است که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین خانهٔ مسکونی تو آن است که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین رفیق و دوست آن است که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین زن تو آن است که تو را از خدا مشغول نکند، و بهترین پسران تو آنانند که تو را از خدا مشغول نکنند، و همچنین بهترین وطن... و بهترین عمر...

و بهترین علم... و بهترین عمل...».

محدّث قمّی از شیخ إبراهیم بیجوری، شارح شمائل محمّدیّه نقل کرده است که: او در باب لباس‌های کهنه را اختیار می‌نمود، و أکثراً لباس او از جنس خَشِن و زِبْر و درشت بود، و چون لباس می‌پوشید بر یک نوع واحد اقتصار نمی‌نمود، بلکه لباسهای متنوّع می‌پوشید، و هیچ گاه نفس او طلب لباس گرانقیمت نمی‌کرد، بلکه اقتصار می‌نمود بر حسب آنچه ضرورت اقتضا کند. و گاهی نیز لباس سنگین و بلندپایه می‌پوشید. یک بار برای او حُلّه‌ای را به رسم هدیّه آوردند که به سی و سه شتر و یا ناقه خریداری کرده بودند، و حضرت آن را فقط یک مرتبه پوشیدند.

تا آنکه می‌گوید: سابقین از ما در کهنگی لباس، و کم أرزش بودن آن، به جهت کوچک شمردن آنچه را که خداوند کوچک شمرده است، از پیغمبر أکرم تبعیّت می‌کردند، چون می‌دیدند که: أهل لَهْو و غفلت با لباس و زینت بر همدیگر تفاخر می‌جویند، و لیکن الآن دل‌ها سخت شده، و آن حقیقت در بوتهٔ نسیان سپرده شده است، و مردم غافل، کهنگی و بی‌أرزشی لباس را شبکه و دامی برای صید دنیا قرار داده‌اند، و کاملا مطلب به عکس شده است.

مردی ژنده‌پوش، بر جمال و هیئت لباس شَاذِلِیّ ایراد گرفت، او در جواب گفت: ای مرد! این هیئت و لباس من می‌گوید: الْحَمْدُ لِلَّهِ، و لیکن هیئت و لباس تو می‌گوید: ای مردم به من چیزی بدهید!

و در «نهج البلاغة» است که چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدند که لباس کهنهٔ پینه‌زده پوشیده است، و از علّت آن پرسیدند، در جواب گفت: این لباس قلب را خاشع می‌کند، و نفس را ذلیل می‌کند، و مؤمنان بدین لباس اقتدا می‌کنند.

و در روایت از حضرت صادق علیه السّلام آمده است که: لباس امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارت بود از پیراهنی تا بالای مچ پا، و شلواری تا میانهٔ ساق پا، و رِدآئی که از جلو تا پستانها و از پشت تا رانها را پوشانیده بود، و همه را مجموعاً به یک دینار خریده بود، و چون بر تن کرد دست به سوی آسمان بلند نموده عرض کرد: بار پروردگارا حمد تو را به جای می‌آورم، بر این لباسی که عنایت کردی! و پیوسته

مشغول حمد بود تا داخل منزل خود شد، و پس از آن گفت: این لباسی است که سزاوار است مسلمین مثل این را بپوشند.[1]

تأسّی به رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم موجب نجات است

و معلوم است که تأسّی به این بزرگواران، و اقتدا به سنّت این رادمردان از أولیای خداوند متعال، چقدر برای سعادت دنیا و آخرت مفید است، و دور بودن از این نهج راستین چقدر أفراد بشر را در منجلاب عَفِنِ آراء و أهواء گرفتار و غرق می‌کند، که اُمید رهائی از آن بعید به نظر می‌رسد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام پس از شرح أحوال پیامبرانی همچون حضرت موسی، و داود، و عیسی علیهم السّلام، پس از آنکه دعوت به تأسّی به رسول الله کرده بود، دوباره دعوت به تأسّی آن حضرت می‌کند.

در ابتدا می‌فرماید: وَ لَقَدْ کَانَ فِی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: کَافٍ لَکَ فِی الأُسْوَةِ، وَ دَلِیلٌ لَکَ عَلَی ذَمِّ الدُّنْیَا وَ عَیْبِهَا وَ کَثْرَةِ مَخَازِیها وَ

---

[1] «سفینة البحار»، ج ۲ ص ۵۰۳ و ص ۵۰٤.

مَساوِیها.

«و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله حقیقت و واقعیتی است که برای تو در تأسّی کردن، و اقتدا کردن به او کفایت می‌کند، و راهنمای توست برای مذمّت دنیا و عیب آن، و بسیاری از مواردی که دنیا انسان را خوار و زشت و بی‌مقدار و پست می‌سازد، و بد و کریه و خراب و فاسد می‌کند.»

و پس از شرح مقداری از منهاج رسول الله می‌فرماید:

فَتَأَسَّ بِنَبِیِّکَ الأَطْیَبِ الأَطْهَرِ صلّی الله علیه و آله و سلّم: فَإِنَّ فِیهِ اُسْوَةً لِمَنْ تَأَسَّی وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَّی، وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَی الله الْمُتَأَسِّی بِنَبِیِّهِ وَ الْمُقْتَصُّ لأَثَرِهِ.

«پس تو ای مرد مسلمان تأسّی کن به پیغمبر خودت، که از همهٔ پیامبران پاک‌تر و پاکیزه‌تر، طیّب و طاهرتر است ـ که درود باد بر او و بر آل او ـ زیرا که در او الگو و نشانه و مادّه تأسّی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسّی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد.»

و باز پس از شرح مقداری از حالات و روش رسول خدا در خضوع و خشوع و

تواضع و إعراض از دنیا و زینت‌های آن که حتّی از دل و چشم خود دور کرده بود، و دوست نداشت که ذکری و یادی از دنیا کند می‌فرماید:

وَ لَقَدْ كَانَ فِی رَسُولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم مَا يَدُلُّکَ عَلَی مَسَاوِی الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا، إِذْ جَاعَ مَعَ خَاصَّتِهِ وَ زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ بِعَقْلِهِ ءَاَكْرَمَ اللهُ بِذَلِکَ مُحَمَّدًا أَمْ أَهَانَهُ؟!

فَإِنْ قَالَ: أَهَانَهُ فَقَدْ كَذَبَ وَ الْعَظِيمِ، وَ إِنْ قَالَ: أَكْرَمَهُ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ، وَ زَوَاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ.

فَتَأَسَّی مُتَأَسٍّ بِنَبِيِّهِ، وَ اقْتَصَّ أَثَرَهُ، وَ وَلَجَ مَوْلِجَهُ، وَ إِلَّا فَلَا يَأْمَنِ الْهَلَكَةَ، فَإِنَّ اللهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلَمًا لِلسَّاعَةِ، وَ مُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ وَ مُنْذِرًا بِالْعُقُوبَةِ..[1]

«و تحقیقاً در رسول خدا صلّی الله علیه و آله چیزی است که راهنمای توست بر بدی‌های دنیا، و عیوب و زشتی‌های دنیا، زیرا که با آن

---

[1] «نهج البلاغه»، خطبه ۱۵۸. و این خطبه را تماماً در کتاب «مکارم الأخلاق»، شیخ رضی الدین أبو نصر حسن بن فضل طبرسی، که از بزرگان و أعیان علماءِ شیعه است، و در قرن ششم می‌زیسته است، در ابتدای کتاب آورده است، و کتاب «مکارم الأخلاق» خود را بر این اساس پایه‌ریزی کرده است. «مکارم الأخلاق» از کتب نفیس و حاوی مطالب مهمّه می‌باشد، و علمای راستین سابقین، آن را در سفر و حضر پیوسته همراه خود داشته‌اند.

خصوصیّتی که داشت در نزد خداوند متعال، مع‌ذلک در دنیا گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمی که داشت، زینت‌ها و زخارف دنیا از او دور شد، و به کنار رفت.

حالا بر شخص بصیر و متدبّر است که با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمّل و تفکّر کند که: آیا خداوند با این‌گونه معامله‌ای که با مُحَمَّد نمود، آیا می‌خواست او را گرامی بدارد، و یا آنکه او را إهانت کند؟

اگر بگوید: خداوند دوست داشت محمّد را إهانت کند، و پست و خوار به شمار آورد، سوگند به خداوند بزرگ که دروغ گفته است. و اگر بگوید: خداوند دوست داشت او را مکرّم و محترم و معزّز و گرامی دارد، پس باید بداند که خداوند غیر محمّد را که دنیا را بر او گسترش داده است، إهانت کرده و خوار

شمرده است، آن دنیائی را که از نزدیکترین و مقرّب‌ترین أفراد به سوی خود، بر کنار زده است.

کلاه و لباس مسلمین باید مثل رسول خدا باشد

و بنابراین باید شخص پیروی کننده، و تأسّی نماینده، به پیامبر خودش اقتدا کند و تأسّی نماید و دنباله‌رو راه و خطِّ مشی او باشد، و هر جا که او رفته است و داخل شده است، برود و داخل شود، و گرنه از خطر هلاکت روحی و معنوی مصون نخواهد بود، زیرا که خداوند محمّد را إمام و پیشوا و رئیس و رهبر و رایت و نشانه قیام قیامت قرار داده است، و بشارت دهنده بهشت، و ترساننده از عقوبت شمرده است».

و در قرآن کریم داریم:

لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللهَ كَثِيرًا.[1]

«و حقّاً و تحقیقا از برای شما در رسول خدا، مادّه تأسّی و جهت پیروی و تبعیّت است، مادّهٔ تأسّی نیکوئی، برای کسی که آرزوی لقاء و دیدار خدا را داشته باشد، و روز بازپسین را، و یاد خدا را زیاد بنماید».

و از آنچه گفته شد بدست می‌آید که ازهرجهت رسول خدا، اُلگو و نمونهٔ بارز و

---

[1] آیهٔ ۲۱، از سورهٔ ۳۳: أحزاب.

شاخص و قابل تأسّی نیکوست، چه در امور دنیوی و چه اخروی، چه ظاهری و چه باطنی، چه فردی چه اجتماعی، چه در لباس و مسکن، و چه در غذا و خوراک، و چه در نکاح و اُمور زناشوئی، و چه در جنگ و صلح.

و تا وقتی که مسلمین در این اُمور از آن شاخص حقّ و متحقّق به حقیقت پیروی داشتند، کلاه ایشان ساده بود، و یا عِمامه بر سر داشتند، و لباسشان گشاد بود، و کوتاه نیز نبود، و فراششان ساده و بدون تجمّل بود، و خانه و عیالشان نیز طبق آن منهاج بود، چه زندگانی‌های گوارا و توأم با عیش هنیئ، و آرامش دل و سکینهٔ خاطر داشتند، و عمری را با صحّت و سلامت روح و عزّت و اطمینان فکر و ایقان و ایمان می‌گذرانیدند.

و درست از هنگامی که بواسطهٔ سیطرهٔ غرب و غلبهٔ کفار بر مسلمین، آن رسوم و آداب را از دست دادند، کلاه شاپو بر سر گذاشتند، و کراوات و زُنّار که صلیب و علامت مختصّ مسیحیان است، بر گردن آویختند، و لباس‌های خود را تنگ و کوتاه کردند، بطوری که لباس مردان تا زیر کمر آنها قرار گرفت، و چون خم شوند، همه بدن آنها از زیر پارچه نمودار می‌شد، و بجای إزار و سرداری و قبا، کت و شلوار پوشیدند،[1] و محاسن خود را تراشیدند، و بطور

---

[1] طبری و ابن أثیر جَزَری در تواریخ خود آورده‌اند و محدّث قمی نیز از آنها نقل کرده است که: وَلَمَّا بقی الحسین فِی ثلاثة أو أربعةٍ، دَعَا بسَراویل مَحَقَّقَة یَلمع فیها البصرُ یَمانیّ مُحَقَّقَ فَفَزَّره و نکَثه لکیلا یُسْلَبَهُ فقال له بعضُ أصحابه: لو لبستَ تَحته التُّبَّان! قال: ذلک ثوبُ مَذلَّةٍ و لا ینبغی لِی أن ألبسه. فلما قتل سَلَبَه بَحْرُ بْنُ کَعْبٍ فترکه مُجَرّدًا. «چون از اصحاب حسین بن علی علیهما السّلام غیر از سه چهار نفری بیشتر نماندند، یک شلواری که بافت آن محکم بود طلب کرد، آن شلوار بقدری جالب بود که چشم در آن خیره می‌شد، و از بافته‌های یَمَن بود بدون شکّ، حضرت آن را شکافتند و علاوه با سر انگشتان خود آن را به قطعاتی خرد و پاره کردند که مبادا بعد از شهادت، آن را از پایش بیرون کنند و به غارت برند. بعضی از اصحاب گفتند: چه خوب است که در زیر آن یک تبّان می‌پوشیدی؟!(تُبّان و تُنْبان شلوار کوتاهی را گویند که درازای لنگه‌های آن بقدر یک وجب است) حضرت گفتند: این لباس کوتاه، لباس أهلِ ذلّت است، و برای من سزاوار نیست که بپوشم. و چون آن حضرت به درجهٔ رفیعه شهادت رسیدند، بَحْر بن کَعْب روی آورده و آن را به غارت برد، و آن حضرت را عریان گذارد.(تاریخ الامم و الملوک طبری طبع مطبعهٔ استقامت قاهره سنهٔ ۱۳۵۸، ج ٤ ص ۲٤٥، و طبع دار المعارف مصر طبع دوم ج ٥ ص ٤٥١ و الکامل فی التاریخ طبع بیروت ۱۳۸٥ ج ٤ ص ۷۷ و نفس المهموم ص ۲۲٤ و ص ۲۲٥) و ایشان سراویل مُخَفَّفه با فاء ضبط کرده‌اند، و این اشتباه است زیرا مخفّف به معنای سبک است و مناسبت معنایش در اینجا کم است بخلاف محقّقه با

کلّی چه مردان، و چه زنان، از رسوم کفر تقلید کردند، و از روی ژُورنال‌های ایشان لباس دوختند، و تعیین نوع دوخت و مُدِ آن را نمودند، و بجای انگشتری نقره فیروزه و یا عقیق در دست راست، حلقه و یا انگشتری طلا در دست چپ نمودند، لباس ذِلَّت و إسارت پوشیدند، و در تحت سیطرهٔ فکری دولت کفر، یک برده و اسیر شدند، و

همه گونه سعادت خود را از دست دادند، و برایگان مَحْو و نابود نمودند، و خاک نکبت و بدبختی و عسرت معیشت و زندگی ضَنْک و مذلَّت بار را با دست خود بر سر خود ریختند.

آخر به کدام ملّت و مذهب، و به کدام روش و آئین، و منطق عقل، و وجدان پاک، شخص به خود إجازه می‌دهد که هر روز ریش خود بتراشد؟! آیا در کتاب طبّ، مصلحتی در آن دیده شده است؟ و یا در کتاب آداب از آن علامت و

قاف یعنی محکم و بافت قوی. باری منظور از بیان این حدیث آن است که حضرت شلوار کوتاه را لباس ذلّت شمرده و از پوشیدن آن امتناع کردند. بر اساس همین سیرهٔ اسلامیّه است که امّت مسلمان از پوشیدن لباس کوتاه مطلقاً خودداری می‌کنند بخلاف کفار که لباس کوتاه در میان آنها امر رایجی است.

نشانه‌ای هست؟ و یا در کتاب اقتصاد شرحی در ثمرات آن نگاشته شده است؟ به کدام منطق و حکمی شخص به خود اجازه می‌دهد، لباس تنگ بپوشد؟ و خود را به أنواع أمراض دچار کند؟ کراوات که زنّار و صلیب است، و در پارسی آن را چلیپا گویند، و تا قبل از جنگهای صلیبی عیسویان بر کمی می‌آویختند، و بعد از آن در گردن آویختند، و آویختن آن از محرّمات إسلام، و از لباسهای مختصّهٔ کفر است، که موجب بطلان نماز نیز می‌شود، آیا دارای منطق و برهانی است؟

انگشتری طلا و زینت ظاهر به طلا کردن، برای مردان که در حرمت آن شکی نیست، و موجب بطلان نماز نیز می‌گردد، دارای برهان و شاهدی است؟ این نگین‌های زیبا و پرارزش را که اسلام جایز دانسته است همچون فیروزه، و یاقوت، و عقیق، و دُرّ، و زبرجد، و لؤلؤ و زمرّد، را اگر در نقره بنشانند، و درست کنند، به مراتب زیباتر از پوشیدن انگشتری طلا نیست؟ آخر به چه حساب کورکورانه و علی العمیاء شخص مسلمان باید به خود اجازه دهد که چنین کارهائی را بکند، و فقط و فقط از روی صرف تقلید، و پیروی از کسانی که نه فرهنگ دارند، و نه دین، و نه شرف و فضیلت، و نه علم و تقوی،

و نه ایثار و حمیّت، و نه ناموس و غیرت، عمل کند؟!

آیا آیهٔ و لَقَدْ كانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ کافی برای بیداری نیست؟ آری بحمد الله کافی است. و امروز می‌نگریم که جوانان باهوش و درایت از اُمّت إسلام، همهٔ آن آداب و رسوم پیران سالخوردهٔ استعمارزده را به دور ریخته، و بر آن منهاج لبخند تمسخر می‌زنند، و با چشمی باز، و بصیرتی تیز، و هوشی سرشار، و تفحّص و تجسّسی قابل تقدیر، به فرهنگ

أصیل إسلام روی آورده، و هیچ رادع و مانعی را در جلوی پای نمی‌یابند، مگر آنکه با یورش‌های قویّ و پی در پی، آن سدّ را درهم می‌شکنند، و بهمان نقطهٔ هدف و نشانه پیامبر گرامی نزدیکتر می‌گردند، و از آن جام شراب بهشتی می‌نوشند، و به آن منهاج راستین و برنامه اساسی زندگی دلبستگی دارند، و روز به روز به آن واقعیّت و إدراک وصول به حقایق أصیل، و زدودن اعتباریّات پوچ، و أفکار و أوهام بی‌پایه و أساس، بهتر واقف می‌گردند.

شَکَرَ اللهُ مَسَاعِیَهُمُ الْجَمیلَةَ وَ بَلَّغَهُمْ غَایَةَ مُنَاهُمْ عَلَی النَّهْجَةِ الْمَرْضِیَّةِ.

أنواع کلاه و عمامهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله عمامه بر سر می‌گذاشتند، و گاهی نیز کلاه قَلَنْسُوَه[1] و یا بُرْطُلَه[2] بر سر داشتند. و بهترین سَرْبَنْد ایشان عمامه بوده است که

---

[1] قَلَنْسُوَة و قُلَنْسِیَة نوعی است از کلاه‌های سر، که به شکلهای مختلف است. و جمع آن قَلاَنس و قَلاَنیس و قَلاَس و قَلاَسِیّ آید.

[2] بُرْطُلْ بر وزن قُنْفذ و اُرْدُن نوعی از قلنسوة می‌باشد، و بُرْطُلَة چیزی است که بر سر می‌گذاشتند و مانع از تابش آفتاب بود.

از آن تحسین می‌کرده‌اند، و آن را تاج فرشتگان و تاج عرب می‌شمردند.

مجلسی در «بحار الأنوار» گوید: بعضی أوقات آن حضرت قَلَنْسُوَه بر سر می‌گذاشتند و به روی آن عِمامه می‌بستند، و بعضی اوقات قَلَنْسُوَه بدون عِمامه بر سرداشتند، و بعضی أوقات عِمامه بدون قَلَنسوه می‌بستند، و گاهی بُرْطُلَه بر سر می‌گذاشتند، و گاهی قلنسوهٔ تیهیّهٔ یَمَنیّه، و گاهی قلنسوه سفید مصریّه (مضربه نسخه بدل) و گاهی در جنگ‌ها قَلَنسوه‌ای که در دو طرف آن مانند دو گوش آویزان بود، بر سر داشتند. و گاهی آن قلنسوه از جنس ساج[1] سبز رنگ بود.

چه بسا رسول خدا قَلَنْسوه را از سر برمی‌داشت، و او را به عنوان حاجز و حجاب در مقابل خود قرار می‌داد و نماز می‌خواند.[2]

و در بسیاری از أوقات آن حضرت عمامه بر سر داشت از جنس خزّ سیاه

---

[1] ساج درختی است بزرگ، و چوب آن از سخت‌ترین اقسام چوب است.

[2] این مطالب را در «کنز العمّال»، ج ۷، ص ۷۲ و ص ۷۳. از طبع دوّم، حیدرآباد سنهٔ ۱۳۷۸، آورده است.

رنگ، چه در سفرهایش و چه در غیر آن، و آن عمامه را بر سر خود می‌پیچید. و چه بسا عمامه نداشت و دستمالی را بر سر خود و یا بر پیشانی خود می‌بست، و بسیار دیده می‌شد که آن حضرت دستمال بر سر و یا پیشانی خود بسته است.

و یک عمامه‌ای داشت که آن را بر سر خود می‌بست، و نام آن سَحَاب بود. پس آن را بر سر علی بست، و به او بخشید که دیگر عمامهٔ علی بود. و چه بسا علی با آن عمامه بیرون می‌آمد، و پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌گفت: أَتَاکُمْ عَلِیٌّ فِی السَّحَابِ یعنی علی با عمامه سحاب به سوی شما آمد!

و عائشه گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله جُبَّهٔ پشمین در تن می‌کرد و عِمامهٔ پشمین بر سر می‌بست، و سپس از منزل بیرون می‌رفت و برای مردم خطبه می‌خواند بر فراز منبر.

و من هیچکدام از خلائق را ندیده‌ام که خدا آفریده است، از او نیکوتر در آن لباس و عمامه.[1]

در روز عید غدیر، رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر سر أمیرالمؤمنین علیه السّلام عمامه

---

[1] «بحار الأنوار»، طبع کمپانی ج ٦، ص ١٥٥، و طبع حروفی، ج ١٦، ص ٢٥٠ و ص ٢٥١، از کتاب نبوّت نقل کرده است که از أنس بن مالک روایت می‌کند.

بستند، و این قضیّه به جهت خصوص انتصاب او به مقام خلافت و إمامت و ولایت بوده است، زیرا در این روز صاحب خلافت برای رسول خدا معیّن و مشخّص شد، و عنوان إمارت و حکومت و خلافت مقام نبوّت و حمل أعبآء ولایت بدو سپرده شد، و طبعاً باید در آن روز تاجگذاری کرد، و لیکن نه مانند تاجگذاری شاهان جائر و سلاطین جابر، که از أشک چشم أرامل و أیتام، و بیوه‌زنان، و خون دل أطفال یتیم و محرومان، عقیق و یاقوت و درّ و برلیان ساخته، و بر کلاه زرّین خود می‌نهند.

بلکه به عنوان علامت و نشانهٔ فخر و شرف فضیلت إمامت حقّهٔ الهیّه و ولایت کبرای حقیقیّهً ربوبیّه، رسول اکرم خاتم السُّفراءِ المکرّمین، أفضل الأنبیاء و المرسلین، یگانه جانشین و قائم مقام خود را که همچون نفس خود دارای أرزش

و

مقام و منصب است، به جلو می‌طلبد، و عمامهٔ سَحاب خود را بر سر او می‌بندد، بطوری که دارای دو طرف می‌باشد، یکی از جلو آویزان است که کوتاه‌تر است، و دویّمی از پشت سر آویزان است، که بلندتر است. و این عمامه چند دور بر سر علی پیچیده شده و بدین صورت مُتَوَّج به تاج کرامت، و علامت ولایت گردیده است. آنهم عِمامهٔ سَحاب که از مختصّات عَمائم رسول الله بوده است. مانند نگین أنگشتری که سلطان از دست درآورد و در انگشت جانشین خود کند، و یا تاج را از سر خود بردارد، و بر سر او گذارد، و یا ردآء و عبا و لباس خاصّ خود را که بر تن دارد بر او بپوشاند، اینها همه علامتِ إعطآءِ منصب است.

باری عمامه در عرب، یک نوع لباس محترم و معظّمی بوده است که أشراف و بزرگان آنها بر سر می‌نهادند، و به منزلهٔ تاجی بوده است که ملوک پارس بر سر می‌نهادند.

ابن أثیر جَزَری مَجْد الدین، در حدیث قُتَاده آورده است که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرموده است: الْعَمَائِمُ تِیجَانُ الْعَرَبِ «عمامه‌ها، تاجهای عرب است».

آنگاه در شرح و تفسیر این عبارت گفته است: تیجان جمع تاج است، و آن عبارت است از چیزی که برای شاهان از طلا و جواهر می‌ریزند. و معنای این که بگوئی: وَ قَدْ تَوَّجْتُهُ این است که: من تاج را بر او نهادم. و مراد و مقصود رسول خدا از این کلام آن است که عِمَامه برای عرب، به منزلهٔ تاج است برای پادشاهان، چون عرب‌ها غالباً در بیابان که هستند، یا سر برهنه هستند، و یا قلنسوه بر سر دارند، و عمامه در میان آنها کم است.[1]

عمامه، تاج عزّت است

و سُیُوطیّ در «جامع الصّغیر» آورده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفته است:

الْعَمَائِمُ تِیجَانُ الْعَرَبِ، فَإِذَا وَضَعُوا الْعَمَائِمَ وَضَعُوا عِزَّهُمْ.[2]

«عمامه‌ها، تاجهای عرب می‌باشند، و بنابراین هر وقت آنها را کنار بگذارند، عزّت خود را کنار زده‌اند». سیوطیّ این روایت را از أمیرالمؤمنین

---

[1] «النهایة»، مادّه تَوَجَ، ج ۱، ص ۱۹۹.

[2] «جامع الصغیر» طبع چهارم، جلد دوّم، ص ۷۰ و «کنز العمال» ج ۱۹ ص ۲۲۲.

علیه السّلام روایت کرده

است، و آن را حدیث صحیح شمرده است.

و عبدالرَّؤفُ مَناوِیّ در حاشیهٔ «جامع الصّغیر» آورده است که: رسول خدا فرمود:

الْعَمَائِمُ تِیجانُ الْعَرَبِ إذَا وَضَعُوهَا وَضَعَ اللهُ عِزَّهُمْ.[1]

«عمامه‌ها، تاجهای عرب هستند، و چون آن تاج‌ها را کنار بگذارند، خداوند عزّت آنها را کنار می‌زند».

و زبیدیّ در «تاج العروس» گوید: تاج به معنای إکْلِیل است، و به معنای نقره و عمامه آمده است، و در این قسم که به معنای عمامه آید از باب تشبیه است، و جمع آن تیجان و أتْواج آید. و عرب عمامه را تاج نام می‌نهد. و سپس حدیث رسول اللَه را آورده و آنچه را که ما در اینجا از جزری در نهایه ذکر کردیم، آورده است، آنگاه گفته است: وَ تَوَّجَهُ، أی سَوَّدَهُ وَ عَمَّمَهُ یعنی او را رئیس و سیّد نمود و عمامه بر سرش نهاد.[2]

و نیز زَبیدیّ در مادّهٔ عَمَمَ گوید: وَ عِمَامَه با

---

[1] «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» که در هامش «جامع الصغیر» سیوطی طبع شده است، طبع چهارم، حرف العین، ص ۲۱.

[2] «تاج العروس»، مادّه تَوَجَ، ج ۲، ص ۱۲.

کسره، عبارت است از مِغْفَر و بَیْضَه[1] که با لفظ عِمامه از آن دو چیز بطور کنایه آورده می‌شود. شیخ ما گفته است که: بعضی از شارحین کتاب شمایل، با فتحه ذکر کرده‌اند، و آن غلط است. و أصل معنای آن چیزی است که بر سر می‌پیچند، و جمع آن عَمَآئم، و عِمَام با کسره آید. تا آنکه گوید:

و ازباب مجاز است که عُمِّمَ با ضمّه به معنای سیادت یافته وآقا شده استعمال نمایند، به عنایت آنکه تاجهای عرب عِمامه‌هاست. و هر گاه در لغت عجم دربارهٔ تاجگذاری مادّهٔ تاج استعمال شود، در بین عرب می‌گویند: عِمَامه بر سر بسته

[1] مِغْفَر، کلاه بافتگی است از حلقه‌های فولاد که همچون شب کلاه، رزمندگان در زیر کلاه و قلنسوهٔ خود می‌گذارند. و بَیْضه با فتحهٔ باء به معنای کلاه‌خود است.

است. و شاعر گوید: وَ فِيهِمْ إِذْ عَمَّمَ الْمُعَمَّمْ.

و هر گاه عرب بخواهند کسی را به عنوان سیادت و پیشوائی تعیین کنند، بر سر او عِمامَهٔ حَمرآء (قرمز رنگ) می‌بندند، و پارسیان چون به شاهان خود تاج گذارند بدان مُتَوَّج گویند، همچنانکه عرب مُعَمَّم گوید: و عَمَّمَ رَأْسَهُ یعنی بر سر او عمامه بست مانند عُمَّ با ضمّه.[1]

و شیخ شَبْلَنْجیّ گوید: از جمله لقب‌های رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صَاحِبُ التَّاج است، و مراد از تاج در اینجا عِمامه است، چون همانطور که در حدیث وارد شده است الْعَمَائِمُ تِیجانُ الْعَرَبِ.[2]

و بر همین قاعده و أصل بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در روز غدیر عَلِیٌّ بْنُ أبیطالب را پس از آنکه به ولایت منصوب کرد، و مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ فرمود و او را با لقب أمیرالمؤمنین نام نهاده و به سمت إمارت آنان منصوب نمود، و فرمود تا اصحاب و زنان خود به او

---

[1] «تاج العروس»، مادّهٔ عَمَمَ، ج ۸، ص ٤١٠.

[2] «نور الأبصار»، ص ٢٥.

با لفظ إمارت به السَّلاَمُ عَلَيْکَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ سلام کنند و تهنیت گویند، او را با عمامه که هیئت مخصوصی است و حکایت از جلال و عظمت می‌کند، مُعَمَّم نمود، و بدین تاج مُتَوَّج ساخت و به این إکْلیل مُکَلَّل فرمود، و با دست مبارک خود عِمامهٔ سَحَاب را بر سرش بست، و در آن مجتمع عظیم بدین عمل نشان داد که: او دارای إمارت و ولایت و حکومتی است، همانند خود رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با این تفاوت که رسول خدا أصل است و او فرع، و او قائم مقام و جانشین پس از اوست..

شیخ الإسلام حَمّوئی پس از بیان دو روایت دربارهٔ غدیر خم، و آوردن اشعار حسّانِ بن ثابت، با سند متّصل خود از أبوراشد از علی بن أبیطالب علیه السّلام روایت کرده است که قال: قَالَ رَسُولُ اللهِ: إِنَّ اللهَ أَيَّدَنی يَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ بِمَلاَئِكَةٍ مُعْتَمِّينَ هَذِهِ الْعِمامَةَ. وَ الْعِمَامَةُ [هِیَ] الْحَاجِزُ بَيْنَ الْمُسْلِمينَ وَ الْمُشْرِكينَ.

قَالَهُ عَلَيْهِ السَّلاَمُ لِعَلِیٍّ لَمَّا عَمَّمَهُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ بِعِمَامَةٍ سَدَلَ طَرَفَها عَلَی

مِنْکَبِهِ.[1]

بستن رسول خدا عمامهٔ سحاب را بر سر علی علیه السّلام

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند در روز غزوهٔ بدر، و غزوهٔ حنین، با فرشتگانی که بدین عمامه معمّم شده بودند مرا یاری کرد، و عِمامه حدّ فاصل میان مسلمین و مشرکین است.

این گفتار را رسول خدا به علی علیه السّلام در حالی گفت که در روز غدیر خمّ، او را به عمامه‌ای که طرف آن را بر دوش علی انداخته بود معمّم کرد».

و نیز حَمُّوئی با سند متّصل دیگر از أحمد بن عیسی بن عبد الله معروف به أبی طاهر، از پدرش از جدّش از حضرت جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت کرده است که گفت: حَدَّثَنی أبِی عَنْ جَدّی: أنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ عَمَّمَ عَلِیَّ بْنَ أبِیطَالِبٍ علیه السّلام عِمَامَتَهُ السَّحَابَ، فَأرْخَاهَا مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، ثُمَّ قَالَ: أقْبِلْ فَأقْبَلَ ثُمَّ قَالَ [لَهُ]:

---

[1] «فرائد السّمطین»، ج ۱، باب ۱۲، ص ۷۵ و ص ۷٦ حدیث شمارهٔ ٤۱.

أدْبِرْ فَأدْبَرَ [فَ] قَالَ: هَكَذَا جَائَتْنِی الْمَلاَئِکَةُ.[1]

«روایت کرد برای من پدرم، از جدّم که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی بن أبی‌طالب را با عِمامهٔ سحاب خود مُعَمَّم نمود، و دو طرف آن را از جلو و پشت آویزان کرد، و پس از این به او گفت: رو بیاور! علی رو آورد. و سپس گفت: پشت کن! علی پشت کرد. رسول خدا صلّی الله علیه و آله گفت: این طور ملائکه به نزد من آمدند.»

و نیز حَمُّوئی با سند متّصل دیگر، از أبو راشد حرَّانی، از علی بن أبی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است که او گفت: عَمَّمَنِی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ بِعِمامَةٍ فَسَدَلَ طَرَفَهَا عَلَی مِنْکَبِی، وَ قَالَ: إنَّ اللهَ أیَّدَنِی یَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَیْنٍ بِمَلاَئِکَةٍ مُعْتَمِّینَ بِهَذِهِ الْعِمَامَةِ.[2]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خمّ بر سر من عمامه‌ای بست، و کنار آن را بر دوش من انداخت و گفت: خداوند مرا در روز جنگ بَدْر و حُنَیْن به ملائکه‌ای که بدین شکل از عِمامه معمَّم شده بودند، تأیید کرد و نصرت نمود».

---

[1] «فرائد السّمطین»، ج ۱، باب ۱۲، ص ۷۵ و ص ۷٦ حدیث شمارهٔ ٤۲.

[2] «فرائد السمطین»، ج ۱، باب ۱۲، ص ۷٦ حدیث ٤۳.

و علاّمهٔ أمینی گوید که: حافظ عبد الله بن أبی شَیْبه، و أبوداود طَیَالسی، و

ابن منیع بغوی، و أبو بکر بیهقی، همان طور که در «کنز العمّال» آمده است از علی علیه السّلام آورده‌اند که:

عَمَّمَنِی رَسُولُ اللهِ صلّی الله علیه و آله و سلّم یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ بِعِمَامَةٍ فَسَدَلَهَا خَلْفِی (وَ فی لَفْظٍ: فَسَدَلَ طَرَفَهَا عَلَی مِنْکَبِی) ثُمَّ قَالَ: إنَّ اللهَ أَمَدَّنی یَوْمَ بَدْرٍ وَ حُنَیْنٍ بِمَلاَئِکَةٍ یَعْتَمُّونَ هَذِهِ الْعِمَّةَ. وَ قَالَ: إنَّ الْعِمَامَةَ حَاجِزَةٌ بَیْنَ الْکُفْرِ وَ الإیمَانِ.[1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خمّ مرا به عمامه‌ای معمّم نمود که کنارش را بر پشتم آویخت، (و در عبارت دیگری آمده است که: کنارش را بر دوشم آویخت) و سپس گفت: خداوند مرا در روز بدر و حُنین، به فرشتگانی که این‌گونه عمامه بر سر بسته بودند تأیید کرد». و پیامبر گفت: «عمامه، حدّ فاصل و حاجز بین إیمان و بین کفر است».

آنگاه أمینی گوید: این روایت را سَیِّد أحْمَد قشاشی در کتاب السِّمْطُ الْمَجِیدُ، از طریق سُیوطیّ از أعلام أربعه روایت کرده است.

و در «کنزل العمّال» از مسند عبد اللَه بن شخیر،

---

[1] این حدیث را در «کنز العمّال» طبع دوّم حیدرآباد، ج ۱۹ ص ۲۲۲، از طیالسی و بیهقی، از علی بن ابی‌طالب علیه السّلام روایت کرده است.

از عبد الرّحمن بن عدی بحرانی، از برادرش عبد الأعلی بن عدی روایت کرده است که: إنَّ رَسُولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دَعَا عَلِیَّ بْنَ أبی‌طَالِبٍ فَعَمَّمَهُ وَ أرْخَی عَذَبَةَ الْعِمَامَةِ مِنْ خَلْفِهِ. (الدیلمی)

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی بن أبی‌طالب را فرا خواند، و او را مُعَمَّم کرد، و کنار عمامه را از پشت سرش آویخت».

عمامه، تاج ملائکه و تاج عرب است

و از حافظ دیلمی از ابن عباس آمده است که قَالَ: لَمَّا عَمَّمَ رَسُولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم عَلِیًّا بِالسَّحَابِ، قَالَ لَهُ: یَا عَلِیُّ! الْعَمَائِمُ تیجَانُ الْعَرَبِ.

«چون رسول الله صلّی الله علیه و آله علی را به عمامه سحاب عمامه بست، به او گفت: ای علی عمامه تاج عرب است».

و از ابن شاذان، در «مشیخه» او از علی بن أبی‌طالب آمده است که: إنَّ النَّبِیَّ صلّی الله علیه و آله و سلّم عَمَّمَهُ بِیَدِهِ فَذَنَّبَ الْعِمَامَةَ مِنْ وَرَآئِهِ وَ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ

النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: أدْبِرْ فَأدْبَرَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أقْبِلْ فَأقْبَلَ.

وَ أقْبَلَ عَلَی أصْحَابِهِ فَقَالَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: هَکَذَا تَکُونَ تِیجَانُ الْمَلاَئِکَةِ.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله با دست خود عمامه بر سر علی بن أبی‌طالب بست، و برای آن عمامه، دو دنباله، یکی را از پشت، و دیگری را از پیش رو قرار داد، و سپس فرمود: پشت کن! علی پشت کرد. و پس از آن فرمود: رو کن! علی رو کرد.

رسول خدا رو به أصحاب خود نموده و گفت: تاجهای ملائکه این‌گونه است».

و حافظ أبُونُعَیْم در کتاب مَعْرِفَةُ الصَّحَابَة و محبُّ الدّین طَبَری در الرِّیَاضُ النَّضِرَةُ از عبدالأعلی بن عَدیّ نهروانی روایت کرده است که: إنَّ رَسُولَ اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دَعَا عَلِیًّا یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ فَعَمَّمَهُ وَ أرْخَی عَذَبَةَ الْعِمَامَةِ مِنْ خَلْفِهِ..

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله علی را در روز غدیر خمّ فرا خواند، و عمامه بر سرش بست، و کنار عمامه را از پشت سرش آویخت».

و این روایت را علاّمه زرقانی در «شرح

المواهب» آورده است.[1]

روایات وارده در فضیلت عمامه بر سر نهادن

و مولی علی متّقی هندی روایاتی را در فضیلتِ عمامه از رسول خدا ذکر کرده است، که بعضی از آنها از این قرار است: باوردی از رکانه آورده است که:

اَلْعِمَامَةُ عَلَى الْقَلَنْسُوَةِ فَصْلُ مَا بَيْنَنَا وَ بَيْنَ الْمُشْرِكِينَ، يُعْطَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِكُلِّ كَوْرَةٍ يَدُورُهَا عَلَى رَأْسِهِ نُورًا.

«عمامه را چون بر روی کلاه قَلَنْسُوه (فینه و مشابه آن) ببندند، علامت شناسائی ما از مشرکان خواهد بود. بهر دوری که عمامه را بر سرش بپیچد، در روز قیامت نوری به او داده می‌شود».

و از «مُعْجَم کبیر» طبرانی از ابن عبّاس آورده است، و نیز از طبرانی از اُسامه آورده است که: اِعْتَمُّوا تَزْدادُوا حِلْمًا!

«عمامه بر سر خودتان بپیچید! زیرا حلم و بردباری شما را زیاد می‌کند».

و از بیهقی در «شعب الإیمان» از خالد بن معدان مرسلاً آورده است که:

---

[1] الغدیر، ج ۱، ص ۲۹۱.

اِعْتَمُّوا خَالِفُوا الاُمَمَ قَبْلَكُمْ!

«عمامه بر سرتان ببندید! و بدین صورت با امّت‌هائی که قبل از شما بوده‌اند خلاف کرده‌اید».

و از دیلمی در «مسند الفردوس» جابر آورده است که:

رَكْعَتَانِ بِعِمَامَةٍ خَيْرٌ مِنْ سَبْعِينَ رَكْعَةً بِلاَ عِمَامَة.

«دو رکعت نماز خواندن، با عمامه بهتر است، از هفتاد رکعت بدون عمامه».

و از ابن عساکر از عبد الله بن عمر آورده است که:

صَلَوةٌ تَطَوُّع أوْ فَرِيضَةٍ بِعِمَامَةٍ تَعْدِلُ خَمْسًا وَ عِشْرِينَ صَلاَةً بِلاَ عِمَامَةٍ وَ جُمْعَةٌ بِعِمَامَةٍ تَعْدِلُ سَبْعِينَ جُمْعَةً بِلاَ عِمَامَةٍ.

«یک نماز مستحبّی و یا واجبی گزاردن با عمامه، برابر است با بیست و پنج نماز بدون عِمامه. و خواندن نماز جمعه با عمامه برابر است با هفتاد نماز جمعه بدون عمامه».

و از طبرانی از ابن عمر، و از بیهقی در «شعب الایمان» از عباده آورده است که:

عَلَيْكُمْ بِالْعَمَائِمِ، فَإِنَّهَا سِيمَا الْمَلاَئِكَةِ. وَ ارْخُوا لَهَا خَلْفَ ظُهُورِكُمْ!

«بر شما باد به بستن عمامه، چون عمامه

داشتن نشانه و علامت فرشتگان است، و کناره آن را به پشت‌هایتان رها کنید، تا آزاد باشد».

اِئْتُوا الْمَسَاجِدَ حَسِرًا وَ مُعَصَّبِينَ! فَإِنَّ الْعَمَائِمَ تِيجَانُ الْمُسْلِمِينَ![1]

«به مساجد بیائید با صورت‌های باز بدون لثام، و سرهای خود را بپیچید؟ زیرا که عمامه‌هائی که بر سر دارید، تاجهای مسلمانان است».

و از دیلمی از عمران بن حصین آورده است که:

الْعَمَائِمُ وَقَارٌ لِلْمُؤْمِنِ، وَ عِزٌّ لِلْعَرَبِ، فَإِذَا وَضَعَتِ الْعَرَبُ عَمَائِمَهَا وَضَعَتْ عِزَّهَا.

«عمامه وقار مؤمن و عزّت عرب است، و چون عرب عمامه را کنار زند، عزّت خود را کنار زده است».

---

[1] «کنز العُمَّال» طبع دوّم حیدرآباد سنهٔ ۱۳۹۱، جلد نوزدهم، ص ۲۲۲. و ص ۲۲۳.

و نیز از دیلمی از رکانه آورده است که:

لاَ تَزَالُ اُمَّتِی عَلَی الْفِطْرَةِ مَا لَبِسُوا الْعَمَائِمَ عَلَی الْقَلاَنِسِ.[1]

«پیوسته امّت من بر فطرت اسلام هستند، تا وقتی‌که بر روی فینه‌های خود عمامه ببندند».

باری همان طور که در این أحادیث کثیره دیدیم، سنّت أکید است که مسلمین عمامه بر سر ببندند، و آن عزّت و شرف است، و موجب قبولی نماز و پاداش آن بأضعاف مضاعفه، زیرا این لباس پیامبر و أمیرالمؤمنین است. و لیکن باید دانست که آن عمامه‌ای که در شرع مطهّر وارد است، مانند عمامه‌های فعلی معمولی نیست، زیرا أوّلاً دو سه دور بیشتر نمی‌پیچد، و ثانیاً باید دو طرف آن از جلو و عقب رها باشد، نه آنکه داخل لفّافه‌ها کنند.

و همچنین مستحب است که انسان مطلقاً و بالأخص در حال نماز، و در حال خطبهٔ جمعه و عیدین ردا بر دوش بگیرد. و رِدا غیر از عبائی است که امروزه معمول است بلکه حلّه‌ای است به شکل لباس إحرام که آن را بر دوش می‌افکنند. امید است با توجّه به حقایق إسلام، گرایش‌ها از عادات و رسوم به همان حقیقت بازگشت کند.

---

[1] همان کتاب، ص ۲۲۳.

چقدر بیدار و باهوش، استعمار کفر بر مسلین یورش برد، و در کودتای فرهنگی و أدبی با إصرار، و إبرام و شکنجه، و زندان، أوّلاً عمامه‌ها را از سرها برداشت. سابقاً عمامه لباس خاصّ فقهاء و علماء نبود، بلکه تمام طبقات مردم عمامه بر سر داشتند، یا بدون فینه، و یا روی فینه می‌بستند.

استعمار مردم را به کُمِیْساریا می‌برد، و عمامه‌ها را از سر برمی‌داشت، و قباها را می‌برید، و عباها را می‌گرفت، و می‌گفت: لازم است متّحد الشکل شوید! کدام شکل؟ شکل اروپائی‌ها. شبانگاه بر سر بگذارید و کت و شلوار بپوشید. در إدارات دولتی هم تراشیدن ریش، و آویختن زُنَّار و کراوات از واجبات بود.

می گفتند: شرف انسان به لباس نیست، به علم است، و علم در هر جا علم

است، و عالم در هر لباس عالم است.

غلط می‌گفتند، و مغالطه می‌نمودند. شرف انسان به لباس پیامبر است، و به طرز عمامهٔ مولی أمیرمؤمنان است. عالم اگر در لباس پیامبر باشد، عالم دین است، لباس کفر، نمایندهٔ مکتب کفر و نمایشگر الحاد و انحراف است. سربازان هر کشوری را از شکل لباس و رنگ و آرم آن می‌شناسند. در زمان پهلوی که عمامه‌ها را از سر برمی‌داشتند و بهیچوجه اجازهٔ عمامه نمی‌دادند، از یکی از علمای تبریز نقل شد که می‌گفت: روزی رئیس نظمیّه (رئیس شهربانی امروز) در منزل من آمد که بمن ابلاغ کند که باید عمامه‌ام را بردارم، و من إبا می‌نمودم. او گفت حضرت آقا علم به عمامه و لباس نیست، و انسان شخصیتش تفاوت نمی‌کند در لباس عمامه باشد، و یا در غیر آن، عمامه چه اثری دارد؟! من در جواب او گفتم: ما هم تا بحال خیال می‌کردیم عمامه تأثیری در شخصیّت و علم ندارد، و عالم در همهٔ لباس‌ها عالم است، اما از این اصرار و إبرام شما برای برداشتن عمامه برای ما شبهه‌ای پیدا شده است که مبادا عمامه تأثیر داشته باشد فلهذا در نگهداری عمامهٔ خودمان کوشا هستیم. للّه الحمد و له المنّة که اینک آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

باری ما در اینجا بحث از غدیر خمّ را که تا جای إمکان، در شرح أبحاث آن کوتاهی نکردیم، و له الشکر که به این طرز نفیس از خامه برون ریخت، خاتمه می‌دهیم و به سائر ابحاث باقیمانده از دورهٔ دروس امام‌شناسی می‌پردازیم. و له الحمد فی الاولی و الآخرة، و آخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمین. عصر روز بیستم شهر ربیع المولود یکهزار و چهارصد و شش هجریّه قمریّه در مشهد مقدس علی شاهدها آلاف التحیّة و الإکرام پایان پذیرفت.